چونکه [illegible]   [illegible] آن کری

ای که اخلاق حمیده است ز خلقت   آنچه باشد در دو عالم بهتر از آن گوهری

حق تعالی خویش نامید بجمیل اخلاق   آنچنانی که نماند دگرت یاد کسی

از رذایل تو کنی تزکیه نفس خود را   بعد تزکیه از آن هیچ نماند اثری

شد اگر حاصل تو این تزکیه دین بر دین   دولت و عزت شد ذلت بدو کردن نظری

گر نشد حاصلت این تزکیه دین بزین   دیده بگشا و ببین تا که چه خاکت بسری

هم بدنیا مبتلائی و ذلیل و خواری   هم بعقبی بعذابی و ز رحمت دوری

مقام نهم در بیان آنکه انسان برای رفتن آخرت محتاج بزاد و راحله و ذخیره است

اگر آورده خداوند ترا در دنیا   تا تجارت کنی و کسب و رفتنی بسری   کر ذخیره

تا بکی غافل مست و را امید از خود   فکر کن توشه اگر داری این سفری

راه خوفست و خطرناک بود منزلها   توشه زاد ترا لازم و هم همسفری

توشه زاد ز هر قسم ریاست ممکن   پس قناعت به چه برخیزد و مردار خوری

حیف باشد که بدین نوع کنی عمر تلف   نکنی کسب و قناعت نه تانی بدری

هست امید ز خدا مزد هر آخرت   پس چرا هیچ نکاری که بیابی ثمری

[illegible] دوی دست تهی [illegible]   پس اگر [illegible] خویش تو نیک [illegible] بری

[illegible]   یوسف مصری از اینجاه برادر تو بری

[illegible]

دست امید ببر سوی رسول و آلش   تا بهر حاجت مقصود از ایشان ببری

کن توسل بولای علی و اولادش   تا بمطلوب رسی و هر حاجات بری

جای حاجات در خانه اهل البیت است   جز در خانه ایشان نبود هیچ دری

گر بیکبار بمطلب نرسی باز برو   عاقبت باز شود در چه بگو چند دری

نیست گری ز گدائی در اینجا نه   این گدائیست به از شاهی و تاجوری

کن گدائی در اینجا که فرمان خدا است   حرفت توست که فرمان خدا را ببری

هر که را هر چه بود از در این خانه بود   چه بدنیا چه بعقبا چه بجای دگری

کن تو اخلاق گدائی ز در اینجا   هر چه خواهی تو ز خلق نه جز دگری

غیر اخلاق نخواهی ز در اینجا نه   گر تقدان خلق را تا تقل نگری

خاتمه در مذمت حکمت فلسفیه و عرفاء و ذم طالبان مشاقی و
کیمیاگری و در این خاتمه چند مذهب است مذهب اول در ذم حکما

ای که بر عقل قوی نازی و بر حکمت خود   خویش را از حکما و عرفائی شمری

آدمیت نه بحکمت بود و نه [illegible]   و نه استادی آن و نه بآن جلوه گری

هر چه بینی بجهان از حکما و عرفا   یا که شیطان [illegible] یا که [illegible]

حکمت فلسفی و قاعده یونانی   شر محض است [illegible]

حکمت آنکه شود منکر معراج رسول   حکمت آنکه [illegible]

هو الله تعالی
شأنه

در عهد
دولت قوی‌شوکت
السلطان بن السلطان بن السلطان
والخاقان بن الخاقان بن الخاقان
السلطان مظفرالدین
شاه قاجار
خلد الله
ملکه

هو
الحکیم العلیم

شمس نتابد جز از هلال محمد | ماه زند بوسه بر نعال محمد
بنده چه گوید ز وصف احمد محمود | کعبهٔ نقصان آن حق از کمال محمد
مظهر نور حق و عیان بحقیقت | نور خدا جلوه از جمال محمد
آنچه نبی و وصی است روز قیامت | جمله در آیند در ظلال محمد
موسی عمران نمود وصل تمنا | در شب معراج شد وصال محمد
آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی | واله و مات اند در جلال محمد
لوح و قلم عاجز آید ار بنویسند | ثلثی از اخلاق از خصال محمد
باعث کون و مکان خلقت این خلق | قصد خدا احمد است و آل محمد
همت او عالیست از عرصه عالم | روز قیامت نگر مجال محمد
اینهمه احسان خدای عالم عادل | کرده بما لطف از اعتدال محمد
چشم خرد گر فتد بماه جمالش | خواب نمیگیرد از خیال محمد
فخر شاهان روزگار نماید | عبد حسین چاکر بلال محمد

در مدح جناب مولی الموالی بزبان بی زبانی

آنچه باید کی توان گفتن ز نور کردگار | قدر فهم خویش میگوییم محض افتخار

گر نبودی پنج تن مر آفرینش را سبب | خلق کی کردی خدا این عالم و دین روزگار
یا ولی کردگار ای ساقی آب حیات | ای محبت در بهشت و بغضت در قعر نار
یا علی هم عین هم ید هم لسان الله تویی | هست القابت فزون از حد و بیرون از شمار
هم خدا را حجتی هم جانشین مصطفی | هم قسیم روز رد و هم قاسم جنت و نار
گفت حق مخلوق را الیوم اکملت لکم | دین نعمت محض تو تکمیل گشت و پایدار
گر نبودی لنگر اندر بحر رحمت نور تو | وز تزلزل کی گرفتی عرش و کرسی اقرار
ور نبودی بجبرائیل استاد از ازل | کی امین وحی بد در درگه پروردگار
گر ولایت نوح از دعا نمی دادی نجات ز ابتلا | کشتیش آرام کی بودی بجودی استوار
ظل رافت بر خلیل الله فکندی آن سبب | گل شدی آتش نغمه گو بلبل چو فصل نوبهار
گر بکوه طور موسی را نبودی رهنما | کی شدی او قابل فیض کلام کردگار
دم بعیسی لطف فرمودی خود از این مکرمت | جان بجسم مرده باز آوردی و شد آشکار
اوصیا و اولیا را سرور و تاج سری | گرچه ایشان گوهرند اما تو در شاهوار
یازده فرزند و نسلت امام مقتدی | دین حق ز همت ایشان پدید و آشکار
حق پرستانی که میباشند در این روزگار | هست از زور و بازوی تو ضرب ذوالفقار

واندر گفتا بلی داماد شد — لیک بعد از آن کجا دلشاد شد
گفت ام سلمه را کای جده جان — اندکی مانده که سازم ترک جان
گوش کن بین این صداهای هی و هو — از که باشد در خلایق گفتگو
جده گفتا خاطر افسرده مدار — تا چه بازی رخ نماید روزگار
بود در تشویش اندر اضطراب — ناگهان آمد صدای دق باب
با کنیزک گفت در را باز کن — بین که باشد زود کشف راز کن
دید زنهای مدینه سینه چاک — رختشان نیلی بسر ریزند خاک
وارد خانه همه گریه کنان — دست غم بر سینه و بر سر زنان
گفت صغری بابم آید از سفر — از چه رو ریزید خاک غم بسر
باشد این اندر تطیر بد مآل — بد بود این وضع نیکو نیست فال
آن زنانش خشت سیه بر سر فکند — جمله سی پاره بخواندندی بلند
فاطمه رنگش برفت و خشک لب — جسم تب دارش بشد اندر تعب
لرزه بر اندام بیمارش فتاد — از چنین اوضاع تن بر مرگ داد
گفت زین تشویش آزادم کنید — مطلبی گر هست آگاهم کنید

ریختند همچون سحاب اشک از دو چشم — جمله گفتندش که بابت شد شهید
از انصاف خواهم شیعیان — با چنین تفصیل کو کردم بیان
آن علیله با تن تب دار و زار — مدتی در اشتیاق و انتظار
این خبر بشنید حالش چون شده — وین یقین دل در برش پر خون شده
در تصور ناید انحالت گذاشت — باز غش کرد و به بستر سر گذاشت
مختصر اهل مدینه خاص و عام — جمله استقبال کردند از امام
مرد و زن از شهر بیرون آمدند — پیش ایشان دل پر از خون آمدند
خیمه بوده است باقی زان خیام — سوخته بودند قدری نی تمام
خادمان برپا نشست انجام — جمع آمد در حضورش خاص و عام
یکطرف هم آل و اطفال حسین — داغ دیده جمله در شیون و شین
حال هر کس خلق بگرفتی خبر — داغ دلها تازه میشد خون جگر
وز مصیبتها همی کردند یاد — بر سما از خلق شد فریاد داد
شیعه بگشا با بصیرت هان نظر — ریز همچون ابر باران از بصر
بین چه طوفان گشته اندر کربلا — باز دل خون گشت لا حول و لا

از شنیدن حال دیگرگون شود | جان همی خواهد ز تن بیرون شود
پس چه حالت داشتند اهل حرم | دیده اندای خاک عالم بر سرم
آه در آن روضه چون حاضر شدند | قبر جد خویشتن زائر شدند
هر یکی درد دلش اظهار کرد | شکوه‌ها وز ظلم آن اشرار کرد
بسکه افغان کرد در رضوان رسول | قدسیان گشتند گریان و ملول
ز اهل یثرب ناله‌ها از حد فزون | شد بلند و وز سما بارید خون
داد از آن ساعت که با صد شور و شین | جامه صد چاک پرخون حسین
بر ضریح فاطمه زینب فکند | ضجه ز اهل نه فلک آمد بلند
دل چه خون شد زین مصیبتهای عام | نیست طاقت نظم را طی کن تمام
بار الها حق هفتاد و دو تن | حق خون پنجمین از پنج تن
هیچ توفیقت ز بنده بر مدار | تا نباشم در حضورت شرمسار
بگذر از عبد حسین رحمان خدا | بر حسین بخشا براهش کن فدا

در سال هزار و سیصد و چهار
این اشعار مرثیه در شب اول

محرم گفته شده است

گویا محرم است خلایق بشور و شین | با صد نشور ناله بگوئید یا حسین
در چشم اشکبار چه باران نوبهار | غمگین و دردمند با حالت نزار
نی قوه در بدن نه نشان مانده است نی روان | نه طاقت و قرار نه صبری و نی توان
در هر گذر به سینه خود میزنند و سر | دسته بدسته جمع ببازار و رهگذر
گویند ساریین بمذاهب که شیعیان | دیوانه میشوند چه این شور و عیان
با مدعی بگوی که سرسخت بنده‌ایم | بر شاه خود حسین که مردیم و زنده‌ایم
ظلمی بنی امیه بمولای ما نمود | دل را ز دست خلق و نه افلاک در ربود
من اندکی از مصیبتش بگویم و تو گوش | ده تا برآید از سرت ادراک و عقل و هوش
وز نور خود حسین علیه السلام آفرید | زهرا تن شریفش چون گل بپرورید
یا بود جای وی که بر دوش مصطفی | یا بود در برابر و آغوش مرتضی
بوسیدیش پیمبر از ناف تا بحلق | فرمود حسین منی من از حسین بخلق
فرمود نور عین و جگر گوشه منست | روح آهم عنبر و جان باین تن است
در قرب حق جمیع مقرب شدیم و جمع | آمد ندا حسین بمیان شما است شمع

بر بام عرش او علم افراشته عشق | از عرش تا بفرش بپا داشته عشق
جام می محبت من او تمام خورد | از برگزیدگان من او گوی عشق برد
خون منست او و منم خون بهای او | بی فاصله میان من و اوست تار و مو
زیرا فنای محض شده از برای ما | عشق کسی بدل نگرفته ورای ما
انصاف ده تو عاشق حقرا چنین کشند | خمس بخاری در خاک و خون چنین کشند
مهمان طلب نموده باصرار کوفیان | این بود شرط حرمت اکرام میهمان
هفتاد و دو نفر همه اصحاب و بستگان | جمعی عیال بود کبیر و ز کودکان
یکصد هزار لشکر چو حلقه دور شان | ایشان نگین حلقه و در خشم خونفشان
اندر زمین ماریه آورده سید ر تنگ | ره را بوی ببسته شد از هر کناره تنگ
بستند نان و آب در اول بسوی شان | وانگاه تیغ کینه نهاده بروی شان
گفتا که ره دهید روم سوی روم و زنگ | گفتند یا از این بیعت و یا جنگ
گفتا که من نه آخر ذریه رسول | هستم و هست مادر من حضرت بتول
بابم ولی حق علی مرتضی بود | نام برادرم حسن مجتبی بود
حق دین قرار داده امام زمان منم | ور لطف حق بریده شد انجا منم

ی

نی از غرض مروت و انصاف جود و دید | آیا روا بود که کنم بیعت یزید
روز و شب مست شراب و قمار باز | نی روزه دارد و نه بجا آورد نماز
شد از زنا پدید باین عالم فنا | با عمه و محارم خود میکند زنا
ریزید خون من ز چه جنه کنم تمام | کی من حلال دین نبی کرده ام حرام
گر در شریعه نبوی کرده ام خلل | حق با شماست خون خودم میکنم بحل
گیرم که من بنی زانی نور دیده ام | آخر نه میهمان شما نو رسیده ام
زین آب وحش و طیر بیابان کنند نوش | ز اطفال من بعرش الهی رود خروش
بانگ صدای العطش از خیمها بلند | کافر نیند ایشان با بند مسلمند
یکحرف کوفیان بامام زمان زدند | کاتش بجسم و جان و دل شیعیان زدند
صحرا اگر شود شط یکقطره آب نیست | جز آنکه تشنه جان بسپاری علاج نیست
دلها پر از شقاوت و ز سنگ سختتر | فرمایش امام بر ایشان نشد اثر
اصحاب و یاورانش القوم مشرکین | در خاک و خون کشیدند از صبح تا بسیت
هر یک بنی مرسل بوده بمرتبت | حقرا بسوی ایشان بس لطف مکرمت
در شانشان همین بس گفتند انبیا | ای کاشکی که ما هم بودیم چون شما

مهرت

مبهوت مانده‌ام زکدامین مصائبش | منظوم کرده گریه کنم بر مصائبش

جان و تنم رود چه بیاد آید از زنان | تنها بدشت ماریه شد شاه انس و جان

در پشت خیمه‌های حرم اندکی بایست | بر بیکسی خویشتن از حد برون گریست

گفتا که کشته گشتند اصحاب و بستگان | جمعی عیال مانده درین دشت ناتوان

شمشیرها بکشتن من کرده اند تیز | خواهند کرد جسم مرا ریز ریز

این طفلهای خورد و زنهای بی پرتش | چندین هزار لشکری خصمان کینه کش

یارب مآل کار عیالم چها شود | من راضیم بانچه تو خواهی همان شود

زینب شنید حالت شه چون چنین بدید | زد صیحه و پیرهن خویشتن درید

گفتا مکن تو گریه که جان رفت از تنم | بادا فدای چشم تو هم جان و هم تنم

گفتش حسین چه چاره کنم من بهر طرف | لشکر زبهر قتلم تیغ و سنان بکف

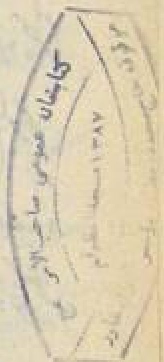
وز یاوران نماند بجا کاندرین دیار | کاو ذوالجناح آرد سازد مرا سوار

زینب رفت آورد آن اسب ارجمند | شد شیون از عیال حسین بر سما بلند

وز خیمه‌ها شدند برون پا برهنه | همچون ستارگان که درانید با قمر

با آه و ناله باز گرفتند عنان ز شاه | گفتند نیست جز تو دیگر کس بما پناه

قتل



قتل آورند اول مارا ز تیغ کین | وانگه ترا شهید نمایند مشرکین

برتر ازین ستم که در دهر چون نشود | باسنگ دل نخاره اگر هست خون نشود

شو لال ای زبان و نکو دیگر این سخن | چو رفت سوی میدان آن شاه ممتحن

کی هست تاب و طاقت بر جان شیعیان | وین نظم بشنوند تو طلب کنی بیان

کاندر میان آنهمه لشکر وحید شد | لب تشنه و گرسنه بخواری شهید شد

از من بیک اشاره مطلب نما تو درک | خون گریه کن ز چشمان تا وقت مرگ

بگشا نظر ملاحظه بنما درست بین | یکتن هزار و نهصد و پنجاه زخم سنین

وز جسم اینچنین سر انور بصد جفا | شمر لعین بریده بضرب از قفا

زانرو که خنجر شرا بوسیده بد نبی | جای لب نبی ببرد خنجر شقی

اینظلم لیک گویم بر خلق روزگار | وز ارمنی و گبر و یهودی بهر دیار

گر بشنوند جمله بنالند زین ستم | دانند هست بر دل ما شیعیان غم

بعد از شهید کردن اصحاب شاه دین | جور و جفا نگر ز ظلم و ستم ببین

گفتند این عیال حسین را بشهر شام | خواهیم برد خواب خوش بر ما شود حرام

اسلم بود ز نار زنان با طفلکان خورد | سوزیم و اندر آتش شر ما بنا برد

ابن ابرا

این امر را بجا م زیاد لعین نمود — لشکر چو سیل رو بخیام حسین نمود

دیدند رو نمود ابر خیمها سوار — گشتند غرق واهمه با حال سوگوار

نی در تصور آید اطفال چون بدید — لشکر بخیمگاه چه ظاهر شد و پدید

گویا که رفت جان بدنهایشان برون — ای کاشکی که میشد این چرخ سرنگون

با کعب نی طپانچه بر و ها و تن چه نور — میزد سوار یک یک کردند لخت عور

آنخیمها که گیسوی حورش طناب بود — آتش زدند قوم بد بدتر از یهود

یک خیمه که ماند بجا بود جای شاه — آل رسول جمله در آنجا شدند پناه

اطراف خیمه را همه با میخ دوختند — آتش زدند خیمه شه نیز سوختند

اطفال رو بزینب کای خواهر حسین — ما را حساب آرند این قوم چه دین

آیا کدام مذهب میباشد این روا — سوزند مثل ما ها طفلان بینوا

آتش بآشیانه مرغی نمیزنند — ما را که چه باشد آتش همی زنند

شد بر سما ز ایشان با صد نوا صدا — گفتند سوختیم علی وا محمدا

قدری ز خیمه سوخته گشتند بیقرار — بگرفت جمله جانب صحراره فرار

راوی بگفته یکزن بُد قامتش بلند — رفت اندرون آتش و سوخت چون سپند

من

من در عجب چرا ز چه و سوخت خویشتن — یکساعتی گذشت که من گفتم این سخن

ز آتش برون کشید یکی تن جلیل — بیمار و زار و لاغر و غمدیده و علیل

گفتم که لا الی الا که باشد این — گفتند این امام زمان زین العابدین

آن زن که سوخت خود در آورد جان بتن — بیچاره زینب است گرفتار صد محن

دل خون شود ز دیده و بیرون با دوام — زین ظلم روز چون شد گردید وقت شام

ای محسن ظلم هم بگویم مجلس کنم تمام — خورشید شد نهان بغریبان نمود شام

اطفال در بدر زینب جمع نمود — نی فرش و نی لباس نی شام نی که شمع

در خیمه که سوخته بدنیم او ببار — و ز تشنگی و گرسنگی زار و بیقرار

سرکردگان لشکر در خیمه زرنگار — اغذیه های رنگین کردند زهر مار

اطفال شه طعام بدیدند همچو بید — لرزید جسمشان چنین ظلم کس ندید

گریان گرفته دامن زینب که عمه جان — از جوع حالیا همه بدرود کرده جان

بشنید یکنفر ز سران سپاه شام — زاری طفلکان و نخورد او و زن اکل طعام

سعد لعین چو دید که دادست بدست — گفتا چرا نمیخوری ازین غذا که هست

اشک دو چشم بخش افتاد بر زمین — گفتا ببین تو ناله اطفال شاه دین

جیم از طعام

چون از طعام سیر گشتند و از شراب | کاری نمود دل ز ملایک بشد کباب

روی نجس بسمت غلامان خود نمود | چه گفت چون بگویم آنکه شهود

یارب بدوستان حسین صبر کن عطا | ورنه چسان سماع تو انکرد این جفا

گفت آن لعین که خورده انیغرهای ما | بهر اسیرها ببرید از زمان شما

سجاد امام چهارم بشنید این صدا | فرمود ابن زانیه شرمی کن از خدا

از ریزه های خوان آلوده در شراب | اطعام میهمان نه ز آل بو تراب

قصه دلش ز دست برفت و بجای جست | بعد از فریضه حق بر داشت هر دو دست

گفت ای خدا بحق همین عترت رسول | نازل نما تو مائده عرضم نما قبول

فی الفور از خطاب بجبریل شد روان | ظرفی بفضه مائده در جنت رسان

قصه قدح به پیش امام زمان نهاد | سجاد سر بسجده حق بر زمین نهاد

گفتا که حمد رب مرا نعمت تمام | کردی عطا و مفتخر از نعمتت ام

وانگاه روی کرد باهل حرم پناه | گفتا چه غم که هست شمارا خدا پناه

چون هست در ره او باشید بردبار | شامل بود بحال شما لطف کردگار

شکر خدا کنید که کرده است این کرم | هستند امتان شما خاتم امم باشند

باشد شفیع یوم جزا جد ما رسول | محض حسین اوست شفاعت شود قبول

مصطفی دخیل گناهم ز حد گذشت | شد روزگار آخر عمرم ببد گذشت

عابد نبوده ام که کنم تکیه بر عمل | وز گردش فلک چو بمن میرسد اجل

امیدوارم آنکه در آن حین احتضار | حاضر شوی بروی کرم سازم افتخار

این مسئلت کنی که بیامرزدم خدا | محض حسین نسازدم از خدمتش جدا

زانرو که در مصیبت آقای خود حسین | مرثیه گفته‌ام و شدم عبد بر حسین

یارب بحق خون حسین رحم کن بمن | عبد الحسین بحر غم کوتاه کن سخن

مولای تو شفیع شود جمله مذنبین | کلا ترا گذارد افسرده دل غمین

در یوم عاشورا همین سال بعد از فایض شدن از زیارت نیز این مراثی گفته ام

عاشور هست دل برمن چو خون شده | افسرده گشته منقلب و واژگون شده

خواندم زیارت شه لب تشنه با فغان | طاقت برفت عشق ربود از یدم عنان

گفتم گراز

گفتم که از مصیبت اکبر بیان کنم
خون میچکد ز چشم پیاپی چسان کنم

معلوم بود آنکه ز آل پیمبر است
هر کس بدید گفت مثال پیمبر است

عشق تمام داشت شه دین بسوی او
هر دم بیاد جدش بدیدی بروی او

گفتند گل برفت گلستان نشد خراب
شکر خدا که بوی نشد کم از گلاب

پروانه وار اهل حرم او چو شمع بود
هر جا که بود جمله در آن نقطه جمع بود

زان رو که بود حسنش افزون تر از قمر
بوده همیشه نزد همه منظر نظر

بر گو چنین جوانی چون شاه کربلا
بگذاشت از او بجنگ فرستاد بر بلا

گویم ولی ترسم جانم رود ز تن
روح حرم وداع بسازد از این بدن

نی نی غلط بگفتم صد روح و جسم و جان
قربان او که باشد بهتر ز روح و جان

آه از دمی که کفن را آورد و خود و
ناچار کرد زیب بر پیکر علی

گفت ای علی تو سوی میدان شوی روان
یا جان من همی رود از جسم ناتوان

آهسته رو که تا پدرت آید از قفا
بیند قد چو سروت ز اندازه شد جدا

صد بار شد روان و حسین گفت بازگرد
بر خود نمیتوانم این درد ساز کرد

چون جان بلعل گشوده در آغوش میکشید
دستش بگیسوان و بناگوش میکشید

اشک از دو چشم همچو ستاره بر آفتاب
میریخت روی و موی حسین غرق شد در آب

گفتا بسر و سینه و قلب رسیده ام
سوی بقا روانی و سیرت ندیده ام

گاهی گذاشتی بکمر دستهای خویش
گفتی قدم کمان شد و دل گشت ریش ریش

گاهی نشاندیش بر و گاه در قیام
بوسید روی و مویش با حسرت تمام

گفت ای خدا گواه منی کاینچنین جوان
کز هر جهت شبیه بجسم پیمبران

بنموده ام روان سوی این قوم بیحیا
شاید کنند شرم ز پیغمبر و حیا

از رخصت علی سوی میدان خبر شدند
اهل حرم ز جان طبیعی بدر شدند

شد بر سما ز خیمه سر اشور و ولوله
گفتی که در سموات افتاده زلزله

آمد سکینه گفت برادر چه حالت است
دختر عمو بشهر مدینه امانت است

من اذن میروم ز پدر گیرم آن زمان
خود آرمت عقاب بیثرب روان کنم

گفتا گذشت خواهر ایام ماتم است
لشکر ببین چه دریا اندر تلاطم است

تنها چسان گذارم مظلوم بابرا
بر ما حرام کرد فلک خورد و خواب را

دختر عم مرا تو سلام از منش رسان
در ماجرای کربلا شرح ده بیان

رویش ببوس در عوض من بگو فسوس
در کربلا نشد که کنم با تو دیده بوس

هنگام رفتنم سوی میدان همت | وز دیده گل ز روی منورم بچینت

چون نعش من ز میدان بابت بزرگوار | آرد تو هم بگریی چون ابر نوبهار

گلنار گیسوان کنی از رنگ خون من | آگه شوی ز مهر بدرد درون من

چشمان ز چشمه دل پرخون پر آب کرد | آهی ز دل کشید که دلها کباب کرد

گفتا سکینه جان بود این درد سوزناک | بردیم حسرت رخ دختر عمو بخاک

زینب چه دید کار برادر شد است تنگ | دو طفلهای خویش روان کرد سوی جنگ

گفتا فدای اکبر با جان برابرم | داغ علی نه چند شاید برادرم

رفتند طفلها و ز میدان نیامدند | اهل حرم بنزد علی اکبر آمدند

زینب امید چون ز علی اکبرش برید | در بر گرفت هوش و خوشش ز سر پرید

گفتا بحجله رفتن و دامادیت جوان | حسرت گذاشت بر دل بیتاب و ناتوان

لیلی کفن بجسم علی دید غش نمود | گفتند جان بتصدق اینماه وش نمود

آمد بهوش گفت چه شبها اگر | نغنوده پروریدمت ای نازنین پسر

اسباب شادیت همه با زحمت زنان | حاضر نموده داد ز بیدادی زمان

خود این منم که چنیم گردی تو ساز مرگ | با هر دو پای خویش روانی بسوی مرگ

گویم

گویم چه چون روم بمدینه بخواهرت | ایکاش نکی بردی قبل از تو مادرت

یاران و یاورانت چو بعضی شود بها | خواهند رفت بهر تفرج بالا زار

جای تو خالی است در انجمن انجمن | آیا در آن زمان چه شود حال زار من

روی علی بسینه بچسپاند شد ز هوش | وز تند سیاه عرش با فلاک شد خروش

والله تنگ گشت از سینه حوصله | بر جان من فتاد در این کینه زلزله

پایان ندارد این ستم عبد حسین بنال | زائل نمیشود ز تو تا حشر این ملال

صد حیف در قفاء بمیدان نهاد رو | در حیرتم که چون دل برداشتند از او

چون ماه چهارده شبه دیدند اشقیا | گفتند یوسف است و یا هست مصطفی

برخی بر این شدند یزید پلید اگر | اطفالمان اسیر کند زار و دربدر

جانکشم تیغ ابروی این جوان | عیسی است گوئیا که بمرده دهد روان

بن سعد گفت کار حسین شد دگر تمام | جانش همین جوان بود و اکبر است نام

بعد از شهید گشتن این نوجوان پسر | در رزم هیچ قوه ندارد دگر پدر

جان حسین همره این نوجوان بود | جان از بدن چه رفت بدن ناتوان بود

از چار سمت لشکر افزون نمود بار | شهزاده روز ایشان فرمود شام تار

بسپرد

بر هر که حمله آورد او ترک جان نمود — بسیار زان گروه بدوزخ روان نمود
از بسکه تاخت اسب بمیدان کارزار — وز حد عطش فرو شد جانش بزار زار
آمد بنزد باب که پس حدت عطش — کم مانده جان رود ز تن از شدت عطش
کشاده من تو باز نما پس زبان من — بس خشک از زبان تو باشد دهان من
اول بگو سفندی آبش دهند بس — وانگه سرش ببرند یا رب بداد او رس
اندر کنار آب لب تشنه مشرکین — کشتند آل اشرف پیغمبران ز کین
افتاده اتفاق بعالم ستم بسی — باشد همچو ظلم نه بیند دگر کسی
لشکر نگر گذاشت حسین یکدم دگر — وز مهر نور عین خودش را کشید بر
نزدیک خیمگاه همه شعها بکف — از بهر قتل جان حسین کشیده صف
مهیا شدند اسب و زره تیر و کمان تن — لیلی گرفته دامن اکبر که الامان
شهزاده گفت دیگر تنگست زندگی — باید جهاد کردن کو شرط بندگی
برگشت رو بمیدان چو شیر خشمناک — تنها ز خانه زین افکند رو بخاک
منقذ بیمروت اسب از کمین براند — زد ضربتی بفرق تا ابروان دراند
حالت نماند دیگر تا زد عقابگا — با ناله ضعیف صدا کرد بابرا

از ذم قضا

از هر طرف شنیدند صوت اکبرش — رفت شد آمد آن صوت از سمت دیگرش
معلوم بود که آن قوم از فرط بغض کین — او را جدا نمایند از پادشاه دین
وز زخمهای بیحد بر جسم نازنین — طاقت نماند و ز زین افتاد بر زمین
شاه شهید خود را با حالت نزار — وقتی رساند دید که اکبر ورا احتضار
بر روی زانوی خود راسش بیار رکش — بگذاشت خون روان دید از زخم تارکش
بس خون شد است جاری خورشید لاله گون — ماهش غروب کرده در بحر پر ز خون
چشمی که این بحو طا ندید افتاده روی خاک — خون ابه آستینش از چشم کرد پاک
چون چشم باز نمود روی پدر بدید — وین حالتیکه ضد آمد ز روی پدید
اول تبسمی کرد و آنگاه اشک ریخت — گفتا حسین چه حالت جانم ز هم گسیخت
وین گریه و تبسم آمد ز تو ظهور — ای قلب با قوت تو وی سینه با سرور
اول بگفت دیدم جدم بزرگوار — آورده است با خود پس آب خوشگوار
گفتم که آب را بحسینت بکن کرم — گفتا که حاضر است پس جانم دیگرم
اینمرده چون بفر بود از عالم سروش — خندانشدم که زان آب خواهند گرد نوش
دوم بخشک دشمن دیدم و چند زار — ماندی غریب و بیکس گردیدم اشکبار

کفاکه دل ز بابت وی نور هر دو عین | زین بیشتر مکن خون بعد از تو بر حسین
این زندگی حرامست در دهر بعد از | خوش بود تا تو بودی ای سعد وقار
بودی شبیه جدم از او تو یادگار | دیگر مرا نه صبر و نی باشدم قرار
شهزاده جان سپرد حضرت کشید آه | بی آه پشت آه همی پشت آه آه
اکبر بخیمه بردند با دل پر از الم | فریاد واعلیا برخواست از حرم
زینب با برادر گفتا که ای غم | اکبر ز جد آمد فریاد از این ستم
دستان و گیسوانشان از خون نموده رنگ | بر سینه میزدند و بر سر ز خاک و سنگ
از یکطرف نمانده جز شاه دین پناه | صحرا سیاه گشته ز افزونی سپاه
حالا نما ملاحظه حال عیال شاه | هی متصل بنال شاه عیال و دل شاه
یا رب به آن ستم که به آل حسین رسید | وان ظلم و ذلتی که عیال حسین دید
ثابت قدم در این دین دار و نگاه دار | چشم کرم ز رحمت از من تو بر مدار
روزی نما چه عیدم در آخرین نفس | در کربلا روم من سازم تهی قفس
عفوم نما و فرما این بنده ستمکار | چون میبردم از اینجا فردوس ده قرار

در سال هزار و سیصد و

پنج هجری اول عاشورا گفته ام

همه در خلق و زچه روشت فتاده | چاک گریبان شدند موی گشاده
رنگ ز رخسارشان ز حسرت پریده | پیرهن صبرشان چراست دریده
آه و فغان میکنند و ناله زاری | اشک چو باران ز چشمها شده جاری
گل ز چه پژمرده گشت بود که خندان | لال چرا بلبلست بود سخندان
درد و الم گوئیا بشر دمیدند | پرده غم گوئیا به مهر کشیدند
حالت منهم فسرده زار و نگون شد | دل برم همچو لخته لخته خون شد
باز یقین آمده است ماه محرم | کامده روز عزا و نوبت ماتم
این همه و دو نیم زد هر هیچ کم باد | خلق گرفتار درد باد و الم باد
زانکه چنین ظلم را که دهر بدیده | هیچکس او را ندیده و نشنیده
شمه از این ستم بنظم در آرم | خون دل دوستان ز چشم برارم
محض دو روزه بنی امیه بی دین | گرسنه کشتند تشنه پادشه دین
ماند نه فرزندی برادر و نی یار | جز تن واحد که بود لاغر و بیمار
بود که سجاد او فتاده به بستر | در غل و زنجیر کرد شمر ستمگر

بنگرم بر ما سوی الله از زمین تا آسمان — ور قرارت مستقر وز اعتدالت پایدار

بر ملایک حکم تو مجری است هر کس نا شناخت — خود لعین دو دو باشد نا درست و نا بکار

هست مولای دو عالم خود امیر المؤمنین — هر که منکر گشت لعن حق بر او شد بیشمار

بهر جود دست بحر جود حق آید بجوش — بارش رحمت ز ابر آید به دشت و کوهسار

خاکپایش چون رباید باد از طرف چمن — میوه زر از رو بخشد لاله طرف جویبار

فتنهای آرزو بیم درد و عالم دیدنست — دوستانش سربلند و دشمنانش خوار و زار

دست خالی معصیت سنگین من البس دراز — هست من هستم بدین درگاه عاصی خاکسار

بار الها رحم کن بر دوستان مرتضی — عفو فرما معصیت از ما بحق هشت و چهار

یا علی حق پیمبر یا علی حق حسین — وقت جان دادن مکن عبد الحسین را شرمسار

ایضاً در مدح حضرت امیر المومنین علیه السلام

مداح شود هر که بود شایق مولی — لیکن چه بگوید که شود لایق مولی

ذره چه تواند گفت از پرتو خورشید — خورشید نمیگنجد الا بثریا

تشبیه شده همسند کامل ز ناقص — خورشید بود قنبر از خاک کف پا

نی درک کند وصف علی فهم خلایق — گفته است بقرآن صفتش خالق یکتا

ما بنده

ما بنده چو خفاش چه گوییم ورا الکنی — گر ناصیه اش نور خدا بود هویدا

چون خواهم ازین فیض نصیبی بمن الله — یک نکته همی گویم ای عاقل دانا

از بعد محمد که علی هم بود احمد — این خلق چه این عالم چه عالم بالا

در مرتبه با شان ولی پیش خداوند — چون قطره که نابود شود در دل دریا

بخشید خدا محض علی شان رسالت — بر آدم و بر نوح بموسی و بعیسی

از خوف خدا گاه عبادت تن بیجان — از شوق چنان مست که مست از وی صهبا

در رزم چو تیغش بسما بر شده برگشت — شق کرد سما گاه و زمین بیدو با

میکشت هزاران کس را گاه و دشمن حق بود — یک حمله هزاران تن خود یک تنه تنها

قابل نبد این دنیا در نزد سخایش — در دادن جان در ره حق بود مهیا

ز انسان که از حکم خداوند بخوابید — بر بستر پیغامبر یثرب و بطحی

دارم ز تو امید من ای شاه ولایت — شافع بشوی معصیت عبد حسین را

ایضاً در مدح حضرت ابی الائمه علیه السلام

چو از مدح مولی علی من زنم دم — زبان دو عالم درین مدح مفحم

لسان سوی الله بود قاصر و گم — بگویند آنهم نه دریاست شبنم

از پی مال حسین چه آمد لشکر / ریخت عیال حسین خود زر و زیور
رفت یغما جمیع هر چه که جها شد / تا بچه اندازه ظلم گشت و جفا شد

آتش سوزان بخیمه‌گاه در افتاد / پرده ظلمت بمهر و ماه بر افتاد
سوخت چه آنجا که گیسوی حورش / بود بهشت طناب بود قصورش
پخش بصحرای کربلا همه گشتند / جان و تن خویش زان بلا همه رستند

بعد سواران زکعب نی همه خستند / جمله بزنجیر و بند سخت ببستند
داد و زین ظلم زین عبا دستی داد / خرمن عمر مرا بباد فنا داد
تخت شترهای بی جهاز نشستن / کرده چه بیدادان ستمگر بیدین
رحم نه بر پیر کرده نی بصغیران / کرد بر آن اشتران سوار اسیران
آل حسین در میان چه نقطه پرگار / لشکر بیحد بدور شان همه غدار
تیره دو چشم بگشت چون ظلمات / عقل زسر در برفت کرد مراعات
شرح دهم گر زظلمها که بدیدند / ذلت خواری هیچ هر ره که کشیدند
چون شتران شب بهر دیار رسیدند / از شتر افتاده روی خاک دویدند
پای برهنه عیال شاه شهیدان / نیست دیگر حالتی که گوش دهدان

قصد

قصد در این نظم ظلمهای یزید است / مجلس بد تر زنیت پرست یزید است
آل پیمبر بآن ذلیلی و خواری / وارد مجلس چنان شوند بخواری
کرسی زر بهر هر عوام نهادند / بعد بکلیه بار عام بدادند
روی بمجمر همه بجای نشستند / پای دگر را بروی پای شکستند
بر طرفی پرده زرنگار ببستند / آل زنا زاده با وقار نشستند
خود بنشسته بتخت شامی شداد / گوش ده ای شیعه هر که کرده چه بیداد
بر طرفی شیشه‌ها نهاده پر از می / بر طرفی ساز کرده چنگ و دف و نی
بر طرفی طشت طلا بنهاده / رأس حسین را بروی طشت نهاده
خوب تصور نما عیال پیمبر / هست روا در چنین محافل و محضر
در جلو تخت آن پلید ستمگر / بر سر پا ایستاده دیده زخون تر
خور چه برخسارشان فتاده خجل بود / مه زجبین‌شان همیشه داغ بدل بود
فخر ملایک همی بخدمت ایشان / همچو مکانی نشسته موی پریشان
جور و جفا را اگر نخندی چون نی / کاش نگردش فتاده این فلک دون
آمد نشست نزد سفره شطرنج / کهف تب ای تن برفت دور شدم رنج

تا ز حریف قمار خویش ببردی — جامی از آن می چو زهر مار بخوردی
همه سنگ خورده ریخت نزد شمر — چونکه سگی تف کند ز کین برخ

نوبت یکدفعه از حریف چو برد — یک دو پیاله ز زهر مار بخورد
مست چو شد کین درون دل افکند — دید اسیران فتاده در غل و در بند
زینب مضطر نشسته محض خجالت — حالت او واضح است بوده چه حالت
گفت مگر کیست زن سر شکسته — ترک ادب کرده و بخشم نشسته
دخت علی اعتنا نکرد بانگ — تند شد آن سگ ضخیم شد بتنش رگ
گفت که انصاف و رحم منکه ندارم — خواهر این سر ببین چه در سخن آرم
لال شوای زبان مگو تو از این پیش — قطع شوای زبان که گشت دلم ریش
آه چگویم که کرده است چه بیداد — خاک بسرهای دوستان علی باد
گویم همینقدر کرد آنچه نباید — بر دل زینب زد آتشی که نشاید
تیره بچشمش جهان و زود بپا خواست — همچو کمان شد قیامتست که برپاست
گفت بزن دانی این که کیست زنی تو — چوب بهر دو لب نبی است زنی تو
ظالم کین تو بانی بچه ندا است — گفت که کینم بکیش کینه بدر است
گرفت

کشت در آن جنگ باب تو ز کسانم — در عوض ایندم سزای او رسانم
گفت کسان تو دین قبول نکردند — پیروی حضرت رسول نکردند
حکم خدا بود آنکه جنگ نبی کرد — حکم خدا را علی درنگ نمیکرد
هم تو تاسی بجد و باب نمودی — پایه دین نبی خراب نمودی
لعنت حق بر تو این چها که بکردی — آل علی را چه ظلمها که نکردی
ظالم بیدین سر برید محبوب — شرم نما بیجا مزن تو دگر چوب
شمر بده ضرب از قفا سر بریده — از لب یارش ز نوک دشنه دریده
خورد شده استخوانش از دم — زخم همین سر ز حد فزون شده ناسور
ظلم بسی وارد آمده است بر این سر — کاو دیده جایش همیشه دوش پیمبر
همچو دهان کاو حدیث خوان سخندان — شمر بسی زد لگد باین لب و دندان
گه به تنور و گهی بتوبره پنهان — گاه بدیر کشیش آمده مهمان
ناظم این نظم و نیمقال بگو — از شب دیر است شرح حال بگو
خارج مذهب کلاب ریخت بر آن سر — مشک بسایید عود سوخت بمجمر
دید علامات چند هست در آن سر — یا ولد مصطفی است یا که پیمبر

خیره و مبهوت ماند و اله و حیران | تا که بدید آنچه دید موسی عمران

خاتم پیغمبران بپا مد عیسی | نوح علی با خلیل و حضرت موسی

حضرت زهرا خدیجه حضرت مریم | نوحه کنان آمدند غرق غم و هم

حلقه ماتم زدند دور همین سر | جمله گرفتند وی بسینه و در بر

دیر چو عرش عظیم بود در آن شب | لطف عمیم و کریم شامل راهب

بعد بپا خواست گفت ای سر بی تن | ساز بیان کیستی بخلق ز ذو المن

گفته همانسر نوی چه نام شریفش | کشت مسلمان گذشت و ز ره کیش

نام ترا میتوان گذاشت مسلمان | لا که نه دین داری و نه مذهب و ایمان

حضرت زینب بگفت با تو خطابم | هست مرا یک سؤال ده تو جوابم

حال پیمبر اگر ز باب در آید | وز در این مجلس خراب در آید

وضع ترا اینچنان جلیل ببیند | حالت ما را چنین ذلیل ببیند

حالت او چون شود جواب تو گوئی | خوب نگه کن ببین تو ز امت اوئی

ظلم نکرده کسی چنین که نمودی | لعنت حق بر تو شوم تر ز یهودی

گفت بجلاد سر بگیر و زبین زن | ز آل حسین شد بلند ناله و شیون

زانکه

زانکه پرستار طفلکان ستم کش | زینب بیچاره بود و ز همه غمکش

حالت اطفال بسکه بود پریشان | سنگ زدی کودکان شام بر ایشان

درد و الم هر یکی بعمه بگفتی | اشک ز رخسار جمله عمه برفتی

زین ستم ای شیعیان جهان بنالد | وای بر آنکس که بشنود و ننالد

آه بگفتند کار ما شده بس سخت | راست بگو عمه باب ما بکجا رفت

جد حسین باب ما رسول نبوده | جده ما حضرت بتول نبوده

خارج مذهب چرا که نام نهادند | نان و خرما تصدق از چه بدادند

کربدی عباس آن عموی دلاور | این سفر از روی لطف همره و یاور

وز دم شمشیر او نه جان نبودند | دین ستم و ظلم را بما ننمودند

بود همین عمه شمع محفل ایشان | داد تسلی ز مهر بر دل ایشان

حال تصور نما یزید ستمگر | گفت بجلاد زین ضعیفه ببر سر

حالت طفلان چو دید سال عیان رفت | وحشت و دهشت چه پایه و بچه سان نشست

ناله و افغانشان بسمت بهار رفت | ظلم ز حد بر شد و ز هفت بهار رفت

همچو قلوبی که سخت تر بدی از سنگ | گریه نمودند گشت حوصله شان تنگ

گوشت با پوست رفت همره زنجیر — جمله ملایک وزین جفا شده دلگیر

خون زیادی شد به گردن آن شه — تیره شد روی آفتاب و رخ مه

ضعف بر او چیره شد ز پای در افتاد — از چه فلک چیره شد ز جای نیفتاد

لعنت حق بر بنی امیه بدین — زانکه نه مذهب باشند نه آیین

میکنم این مسئلت ز سید سجاد — حق حسینت و هم قسم که مرا شاد

کن ز کرم نزد حق شفیع من باش — محض شما تا رسم به نیکی پاداش

باز قسم میدهم ترا بحق حق — عمر من ار کم بود بجواه تو از حق

زیست نمایم بقدر آنکه بخوام — لیک فزون تر کنند رکوع و سجودم

همره توفیق خویش یار نماید — عاقبتم خیر اختیار نماید

مال فراوان دهد ز راه حلالم — عزت هر دو سرا دهد و جلالم

بوسه زنم چار ده قبور مبارک — در که کعبه کنم چو تاج تبارک

در نفس آخرین نزد حسینش — جان بسپارم و زانکه عبد حسینم

در سال هزار و سیصد و شش هجری در دهه عاشورا

گفته ام

بود در آن مجلس آنچه خارج یومی — جمله بپا خواستند شامی و کوفی

رو به یزید لعین که ایست ای ابتر — نیست روا کشتن ضعیفه مضطر

باز ز ظلمش مرا دیگری یاد — ظلم که بیحد شود نمیرود از یاد

سید سجاد علی الدوام که تب داشت — بود بسی ناتوان علیل و تعب داشت

ضعف چه غالب شدی فکندیش از پا — قوه نبودش که ایستد به سر پا

بود موکل بر او دو شخص لئیمی — کاذن نداری تو بر زمین بنشینی

کاش شدی دیگر وارگون ندیدند — این همه ذلت و شیعیان نشنیدند

پس که امام زمان چه عرصه بر او تنگ — گشت که گفت ای پلید ای دلت از سنگ

اذن بده نیست قوه و نه توانم — تا بنشینم که رفت روح و روانم

سوخت دل همچو سنگ نطفه زانی — گفت نخواهم که در پی سوهانی

تا غل جامع کنم ز گردن وی دور — کرده یقین زخم گردنش شده ناسور

راوی این مسئله نموده قسم یاد — گفته روایت به آه و ناله و فریاد

کاش زبان لال بود و چشم بدی کور — خواست نماید بدست خود غل از او دور

دید که چسپیده غل بگردن بیمار — گشت دل قدسیان ز این ستم افکار

گوشت

کفه ۳ ام

بار چه چرخ داده دل ز من شده پرخون — راست بدم چون الف شدم ز چه چون نون

دهر قبای غم از چه روز نشت که پوشید — اشک ز چشمان خلق بهر چه جوشید

ناله و افغان شان ز حصر فزون شد — هیچ نماید بمن که دهر نگون شد

وین چه علامت بود که گشت هویدا — ولوله در چرخ از چه روشده پیدا

عشق بگفتا که شور خواب تو تا چند — ماه محرم عیان شده است پدیدا

داد ز ظلم بنی امیه دو صد داد — هیچ ندارد بروزگار کسی یاد

ظلم چنین کس کند که اهل سموات — تا بقیامت شوند غرق غم و آفات

حوری و غلمان که در بهشت برین اند — زین الم و هم بدرد و غصه قرینند

کرسی و عرش و قلم سیاه بپوشید — جمله ملایک و زین ستم بخروشید

هست عزادار سبط خویش پیمبر — با همه پیغمبران و هادی رهبر

خون خدا بود ریختند در آن دشت — تار شد آسمان و تیره جهان گشت

فاطمه صاحب عزا که مادر و مام است — باب حسین مرتضی و انجه امام است

ماه محرم بدشت کرب بلا رسید — جمله عزادار و مبتلا به بلا شید

گر تو

گر تو محبی بریز خون عوض اشک — تا بشوی بر دوم جنت و ملک رشک

مختصری عرض میکنیم تو فرا گوش — دار ایا شیعه تا رود ز سرت هوش

هست روایت صحیح کان شه ابرار — با همه آن داغها که داشت دلی زار

داد شجاعت چنان بداد که لشکر — جمله نمودند ترک جان و تن و سر

روی بهم سمت خون چه سیل روان کرد — تن ز شجاعان بتیغ نعش طپان کرد

گله روباه گفتا که ز نخچیر — جمله فراری بدست از جلو شیر

سعد چنین گفت بر سران که ز هر سو — آنچه لشکر نمود بر شه دین رو

با دشه دین ز زین بروی زمین شد — نی غلط است این که عرش روی زمین شد

درک همین نکته گر کنی شود آسان — خون حسین کشته حق که خون منست آن

عرش خدا خود حسین چو شمس عیانست — کرده خطا هر که گوید او نه چنان است

بیشتر از صد هزار لشکر جرار — حلقه بزد دور پور حیدر کرار

حمله نمود از چهار سمت سواران — تیر بزه کرده میزدند چه باران

تیغ و سنان بی فزون شد بهوا شد — غشوه کی بدیده که جهان شد

طایفه میزدند بر شه دین سنگ — رحم مروت نه دین نام و نه ننگ

وسته

دسته دیگر زدند خنجر و دشنه | بر تن چنان که گرسنه و تشنه
باز درین ظلم و کینه‌هات شدم من | اینهمه چون زخم خورده است یک تن
داده چنین استفاده نص روایات | زخم از زخم خورده است بکرات
وان تن طاهر که بود پارچه نور | کشته بضرب المثل چه خانه زنبور
زینب مضطر ز چاک خیمه نظر کرد | خاک زمین خیام جمله بسر کرد
چادر عصمت فکند بر سر قامت | رفت بمیدان و دید هست قیامت
غرق بدریای خون برادر خود دید | خون ز بصر ریخت همچو سید بلرزید
رسم عرب هر که بد ذلیل بدشمن | دست چو بر سر گذاشتی بده ایمن
همن بچه‌ها یه صبیه اسد الله | عرصه بوی تنگ شد که دخت یدالله
بر سر خود دستها بروی هم آورد | آه و فغان با دو صد هم و الم آورد
گفت بابن سعد کای لعین بچه دینی | بر سر پا ایستاده و به ببینی
این همه پر کنند قطعه و پاره | خود بتماشای بوی ز کبر نظاره
روی سوی لشکر نمود و گفت که یکتن | نیست مسلمان گرو ز عسکر کین
زاده پیغمبر او نه هست مسلمان | کی مسلمان کسی ستم کند این سان

بر هم

هیچ بدان نصح صواب ننهادند | گوش نکردند و هم جواب ندادند
دوست اگر خود بگوش ایشان بدگوش | خون دل از هر دو چشم وی بزد جوش
زخم فزون شد بپا و سینه و تارک | قوه برفت و توان ز جسم مبارک
رخ بزمین سجده‌ای نمود تشکر | اهل دو عالم ز وضع او بتفکر
داشت در آن تنگنا بدوست مناجات | کاست جدم ببخش قاضی الحاجات
رفع خداوند کرد جمله حجابات | عشق حسین را به بیند اهل سموات
معنی عشق منست اینکه تن و جان | داده بر اهم گذشته وز سر و سامان
ناله و افغان جاهلان به افلاک | گشت بلند از جفای لشکر بی باک
دید خود ابلیس زحمتش همه هدر شد | راه که طی کرده جمله راه خطر شد
هرچه حسین خواست داد حضرت باری | امت جدش شمول رحمت باری
گفت وزین کرم ز هوا گر آید | باز ندا ز راه شکر بیاید
خواست خدا تا ابن لعین نماید | پایه عشق حسین ببیند و داند
هرچه بگفتم نما تو سجده بادم | زانکه بصلبش ودایعی بنهادم
پنج تن از نور خویش خلق نمودم | پیش رو و راهبر بخلق نمودم

بهتر

پیشتر از کل کائنات و سموات | ساجد و تسبیح گو بمدح مناجات
جمله ملایک که گشته اند مقرب | مشق از اینها گرفته بندگی رب
نور همین پنج تن که کامل رافت | بود در آدم که گشت شامل رحمت
در عدم آدم چه خود عیان بنمودم | بود محک زان قوام امتحان بنمودم
اینکه بهین حسین یکی است و زانها | حال نظر کن ببین تو سر نهانها
حکم چنین شد ز حق بچشمه خورشید | تافت بر خان شه که خون همه جوشید
گرم زمین شد چنانکه کوره حداد | سم ستوران بسوخت داد دو صد داد
قطع شد آرام و زمزم اکب انگشت | آتش سرخی تو گفتیا که زمین گشت
آب با شکم و دست و پای بهائم | ریخت سپه تا ببستند بقوائم
آه و زین ظلم بیش چشم رسیده | خون بجگر ریخت حال راز شنیده
هیچ چنین قوم کس بدهر ندیده | سخت تر از سنگ دل کسی نشنیده
آب از طفل شیرخواره ندادند | تیر بحلقوم اصغرش بنهادند
تشنگی شه بحد تام نکردید | گشت بطوری زبان بکام نکردید
گفت که با زخمهای کاری زنشان | نیست میسر بقا و داشتن جان

زاب بمن قطره بقتل چشانید | بعد مرا ظالمان بقتل رسانید
در عوض آب بمن سنان چه ستم کرد | روی سموات را پر از هم و غم کرد
برد فرو نیزه را ابر بر آن شاه | تیره بشد روی خور سیاه رخ ماه
شاه و زان زخم کین برو در افتاد | کاش زمین و زمان شدی همه برباد
مختصر ابلیس وضع را چه چنین دید | مطلب خود را به پیش چشم یقین دید
گفت حسین پیش از این دوام ندارد | عشق چه برگشت التیام ندارد
جست بکه کرد دید بیشتر از پیش | والله حق است نی بفکر تن خویش
هر قدر از زخمها که جوش زند خون | شکر بیارش فزون بدرگه بیچون
عبد حسین لال شو که تاب نماند | حال دگرگون بچشم آب نماند
زخم سنان بس بود بچشم محبین | تا بزمان قیام خون بود آگین
هست امیدم چنان بدرگه سبحان | چونکه و زین غم نموده ام همه دل خون
مرثیه خوان حسین عذاب نبیند | محض حسین عبدش اضطراب نبیند

در سال هزار و سیصد و
هفت هجری

این چه هلال است باز گشت هویدا — زد چه هلال است گشت ظاهر و پیدا
روی فلک تیره گشت ز چه چو لیلا — چشم ملک خیره بر که واله و شیدا
ماه محرم یقین رسیده پر از غم* — عالم امکان عزا گرفته و ماتم*
زانکه حسین است نور دیده خاتم — شور عزایش اثر کند به دو عالم
خلق زمین میکنند بر سر خود خاک — اهل سما میزنند سینه و رخ چاک
خون بدبهای دوستان همه در جوش — رنگ برخسار زرد جسم سیه پوش
سال یکی دفعه محشر است بعالم — من متحیر که بر چه درد بنالم
بسکه مصیبت برون ز حد و شمار است — نیست یکی ده صد فزون ز هزار است
گر تو مصیبت بخواهی از همه برتر — هیچ غمی بر حسین چون غم اکبر
چونکه بخلقت شبیه بد به پیمبر — زانکه پیمبر ز خلق بهتر و مهتر
روی چو ماهش ز ماه بوده منور — موی سیاهش سیه ز مشک معنبر
خد ز جمال مبارکش نه دمیده — فضل و کمالش بحد تام رسیده
هست ز زینب که بهر حضرت داور — آنچه مصیبت بدهر دید برادر
هیچ بدانسان نگشت حال دگرگون — گشت بحالش دلم کباب جگر خون

چونکه

چونکه پسر از این جنگ خواست روان شد — محشر کبری بخیمه گاه عیان شد
من برادر دو چشم او به پسر داشت — آه برآورد کاو بکوه اثر داشت
نکته بگویم بشنو ببین چه خبر بود — حالت شاه شهید را چه اثر بود
مادر اکبر چه دید اشک ز رخسار — پاک نمود و دهن ببست ز گفتار
اکبرش از یاد شد چه حال حسین دید — هیچ پسر کی پدر بحال چنین دید
جانب میدان بهر قدم که روان بود — وز تن بابش روان علانیه جان بود
هر که کفن پوش دید آنقدر و قامت — کرد تصور عیان شده است قیامت
گفت پدر کی پسر بمرگ روانی — میروی از دهر در شباب جوانی
چون ز فراق تو صبر می نتوانیم — بعد تو دیگر چه سود زنده بمانیم
خود ز بر تو کفن شده است هویدا — یا که خیالست در نظر شده پیدا
بسکه بخود انگمان نمیبرم اکنون — جسم تو بینم نزار و روی تو پر خون
تنگ پسر را از روی مهر بر گرد — ناله و افغان نشان سنگ اثر کرد
بسکه حسین گریه کرد اهل سموات — غرق بدریای غم بحال حسین مات
زینب مظلومه گفت جان برادر — جان ز تنم رفت کم تو ناله برادر

گفت

گفت علی یک سخن بگفته بگوشم / زود است که جانسوز دلم از دل و خروشم
مادر خود را بمن سپرد در این دشت / من بتو بسپارمش که خون دلم گشت
اهل حرم زین سخن چو ابر بهاری / جمله در افغان شدند و گریه و زاری
کرد وداع و رسید نوبت مادر / هر دو خجل در حضور خسرو خاور
خون ز دل مادرش برفت و نشد میخورد / پشت سراپرده نور دیده خود برد
دست گشادش گرفت تنگ در آغوش / هوش ز سر رفت و خویش کرد فراموش
دید علی ناگهان که زنده برپاست / جانب میدان صدای هلهله برخاست
با دل و گرنای لشکر بد دین / رو بخیامند با حسین همه پرکین
عربده ها میکنند تیر زره تاب / دل ببر شیر ز نهیبشان آب
یا که حسین بیعت یزید دهد هان / یا بفرستد مبارزی سوی میدان
گفت بمادر که تازه گشت مرا درد / کی کند آسان بخویش درد اگر مرد
نیست پدر را نه یاوری و نه یاری / زنده من و کشته او بخواری خوار
گفت که صد همچو تو کرم بسرم بود / با همه گفتم که جان فدائش کند زود
هر غریبیش جان جن و ملک سوخت / زین ستم و ظلم اهل چرخ فلک سوخت

نور

نور دو چشم نبی رود سوی میدان / پور علی هر حق فدا بکند جان
زنده تو و ورد هر مجدا رمانی / لا بفدایش کنم دو صد چه تو جانی
جان بفدایش نما ولی دم دیگر / سیر ببینم تو چون نه بینم دیگر
حاصل عمرم تو ئی چگونه بمیرم / مرگ تو ز فیان بماست بنشینیم
بود امیدم و زین سفر بسلامت / رو بمدینه رویم دون ملامت
بهر عروسی اساس خیر بچینیم / زینب بیچاره را ز مهر ببینیم
اذن بگیرد ز پیشوا و زهادی / تا برآریم رخت عشرت و شادی
حالکه تو ناکام میروی ز بر من / خاک سیه بخت دهر چین بسر من
کیست چو من داغ همچو تازه جوانی بدید / روی عروست دیگر چگونه تواند دید
مرگ امان کرد هر دوم بمدینه / گو بدش این نکته گوئیش سکینه
تا که بد هرم سیاه رخت بپوشید / صبح الی شام همچو من بخروشید
گفت علی دختر عمو چه بدیدی / تو که ز مرگم یکی خبر بشنیدی
سوز فراقت چنان بسینه و سر بود / زخم نی و خنجرم نه چندان اثر بود
حسرت رویت بماند در دل / گر بهشتم و لیک چه تو ندارم

دست

دست بشست و ز علی همه پیوند — رفت بمیدان و همچو مه بدرخشید

لشکر بی دین بدید گفت جوان گشت — حضرت یوسف و یا که یوسف ثانیست

کار بگفتند بر حسین شده بس تنگ — روح روان ساخته بجسم که جنگ

قطع شود دستمان اگر بدر آریم — عمر حسین نو گلی ز کین بسر آریم

عهد شکن بوده اند بیخبر از ننگ — باز برون آمدند خود ز در جنگ

هر دو در روزه براه نار رفتند — دور علی را چه مور و مار گرفتند

هست روایت که گفته رتبت مضطر — بود مدامم نظر بروی برادر

رنگ گهی سرخ گل بشد و گهی زرد — محض دل ما نهان نمود بخود درد

چون ز لعینان پسر بداد مقر نار — رنگ پدر سرخ رنگ بود چه گلنار

زخم چه برداشت جسم نازک چون ورد — روی حسین زرد بود و ز غمش آن درد

کشت چه زایشان بسی شریر و اشرار — پشت بدیشان و رو بسید ابرار

گفت پسر من هلاک قطره آبم — گفت پدر خود و زین قضیه کبابم

خاتم بابش مکید اهل حرم را — کرد وداع جدید کرد الم را

رفت دوباره دیگر مرکش چو کشتند — دل ز صغیر و کبیر بجمله خون شد

تا که صدای علی رسید که ای باب — اگر خود را ز جنگ دشمن دریاب

حال برادر چه حال بود بدیدم — تا که من آن صوت نور دیده شنیدم

قطع نما گفتگو تو عهد شه دین — اهل حرم شدند زین معامله غمگین

رفت بمیدان حسین چگونه بگویم — لال شوم به که زین مقوله بگویم

نیست دگر طاقتم بحق خداوند — شرح دهم حالتش ز دیدن فرزند

از غم و ز غصه جان خود بلب آورد — تا پسر خویش را بصد تعب آورد

زنده نه ز زخمش بری ز زخم فزون بود — نعش مبارک که غرق غرقه خون بود

تا که بخیمه رساند شاه شهیدان — ناله اهل حرم بشد سوی کیوان

جان علی یا حسین شفاعتم ارزان — کاخر عزم بخدمت بدهم جان

در سال هزار و سیصد و هشت هجری

ایچه شورست که در کون و مکان پیدا شد — چه نشورست که از پیر و جوان شیدا شد

صبح صادق ز چه رو چون شب دیجور شده — خود نسیم سحر از چیست که غم افزا شد

نیلگون پرده فلک بهر چه دهر شده — چشم مردم ز چه پر اشک بخون پالا شد

علی هست با حق ولی است مطلق
حق از نور خود نور او کرده مشتق

علی روز خیبر ز جا کند خود در   بکشت عمرو در ید نداژدر
بگویند صفدر بخوانند حیدر   بسی زین مقامات هستند برتر

علی هست با حق ولی است مطلق
حق از نور خود نور او کرده مشتق

۲
ولی را ملک جمله مظهر بدانند   غبار رهش بر سر افسر بدانند
بفرمانش خود را چو قنبر بدانند   ز هر چه بدانند برتر بدانند

علی هست با حق ولی است مطلق
حق از نور خود نور او کرده مشتق

خدا گفته بس دوست دارم علی را   ولایت در آن می سپارم علی را
ز سترم نهان می ندارم علی را   ز نورم عیان میگذارم علی را

علی هست با حق ولی است مطلق
حق از نور خود نور او کرده مشتق

چنانچه

اگر خشم دل یار زبانی گویم
خود ار با من چه زبانی گویم
دو گوش خود با زبانی گویم
برای نظم و بیانی مطلق
علی هست با حق ولی است مطلق
حق از نور خود نور او کرده مشتق
صح

چنانچه چنین شد ولی خود این شد   و ملحق بحق گشت حق الیقین شد
ید الله با سط لسان مبین شد   صفات اسباب و عین الیقین شد

علی هست با حق ولی است مطلق
حق از نور خود نور او کرده مشتق

لهذا یقین است محیط زمین است   سماوات ابلش بزیر نگین است
امیر از خداوند بر مومنین است   گر اقدرت آنست گویند امامت

علی هست با حق ولی است مطلق
حق از نور خود نور او کرده مشتق

چو جبریل شد خلق خالق بفرمود   که باشی تو و من که باشم که خود بود
بدریای حیرت چه گوید فرو بود   ندانسته مطلب پی برده مقصود

علی هست با حق ولی است مطلق
حق از نور خود نور او کرده مشتق

تجلی بر او کرد نور ولایت   بگو آنکه رب جلیلی بغایت
ذلیلم یکی بنده بس بی‌نهایت   بفرمودش ارشاد کردش هدایت

اول ماه محرم بود امروز حسین / شهر کاشوب پر از ماتم و واویلا شد
بسکه از دیده ملایک بفشانند سرشک / کشتی نوح درین اخلاک و زمین دریا شد
شده طوفان که همه اهل سما غرق غمند / زان درین ماه فرود خون دل زهرا شد
کشتی نوح چو برد بلا گشت قرین / خوف بنمود و خیال آنکه بلا برپا شد
گفت جبریل مکان تو زانجاست قرین / هست لایق بکسی کاز تن تو والا شد
نوحه کن بهر حسین تا برهی زین محنت / نوحه چون کرد فرو آب زمین پیدا شد
لیک چون شاه شهیدان سید انوادی / شکرها کرد که قربانگه حق با ما شد
بین تفاوت ز کجا تا بکجا عشق بود / عشق حق بر قد و بالای حسین زیبا شد
وقعهٔ کرب و بلا را تو بدقت بنگر / تا بدانی که در آنجا چه مصیبتها شد
ز اول خلقت تا حشر نخواهد افتاد / چشم گردون بچنین ظلم که بر بطحی شد
لشکر خصم بحدیکه بتعداد نشد / در شجاعان که دل شیر چه دید از جا شد
جمع گشتند در آن دشت عدو گر خواهی / در سگ و خوک سیه روی بر صحرا شد
در رکاب شه دین هم سپه آمد اما / جمله هفتاد و دو تن بود که پا برجا شد
محض ماتم آمده بودند پی تزویجاه / همه رفتند چه مقصود همه پیدا شد

چون

چون نگین در وسط لشکر دون ماند حسین / کن تصور که چه محشر بجهان پیدا شد
خود فراتی که بسر مهر فاطمه بود / قطع کردند کباب از عطش دلها شد
میهمان خواسته بودند بصد نامه بعجز / میهمان را بکدام آئین این سودا شد
همه را تشنه بکشتند لب آب فرات / خون چو جیحون جریان از دهن و لبها شد
هر که با هر که بود خصم چو غالب گردید / بعد در حق کسانش چه محبتها شد
دستگیر ار کند اولاد و عیال دشمن / خارجی بوده اگر هم چه مراعتها شد
لا اقل آب لب نان تا آن بدهند / در حق آل پیمبر چه اذیتها شد
صاحب جمله مذاهب متفکر که بغضب / بهر این فرقه چه مذهب زند اهها شد
قتل کردند بصد زاری عور از نسب / اسبها تاخت نمودن ز چه بر تنها شد
تن پامال بخاک و خون و تیر بر خورد / سه شب و روز چرا ماند و بی سرها شد
طفل معصوم شمارند بهر ملت و کیش / گلوی اصغر تیر از چه الی برجا شد
آه از آنوقت که در قتلگه اندر زینب / برتر از روز قیامت بجهان غوغا شد
نظرش بر تن صد چاک برادر افتاد / رنگ این گنبد از آنوقت به نیلی پیدا شد
زرد رویش شد و دل لخته خون از ره تن / مویش اسپید و زان دیدن قد خم تا شد

زاده

زاه وی جمله به تسبیح فرو ماند ملک — فلک از گردش افتاد و قیامتها شد
شعله ز آتش دوزخ بدل اهل بهشت — زان نظاره تو بگفتی ز نهان پیدا شد
عشق زینب بحسین داشت چه دید زافشان — با برادرش نگه کرد چه چکامتها شد
دستها با ادب آورد ابر سینه گذاشت — گفت لا حول و لا کین چه ستم بر ما شد
نور چشمان پیمبر پسر فاطمه است — یا زده وریش دو چشم من اینها شد
بدنش بود چه گل تا بیکی زخم نداشت — اینهمه زخم بیکجسم چه جا بر جا شد
از نشانه نشناسند برادر که کدام — هرکجا کشته پیدا ز علامتها شد
آیه کهف سرت بر سر نی میخواند — وین عجب نیست عجب ز عجایبها شد
تن که مثله شده بر خاک فتاده است نگون — چون شناسم نه بعین جای علامتها شد
خبر هست که بعد از تو چه کردند بما — هیچ کافر نکند آنکه بما زینها شد
خواهرت گشت ز زاری و ز درد از حد افزون شده — تنگ شد حوصله زینگونه شکایتها شد
خیمها سوخته اطفال اسیر دشمن — مال و اموال بیغما و بتاراجها شد
کودکان ز آتش سوزان همه صحرائی شد — جمع آوردنشان با چه مشقتها شد
دختران که بصد ناز و کرم پرورده — بر یتیمی نشود ظلم که بر اینها شد

همه را بسته بزنجیر و رسن بی‌معین — کی بتقریر درآید چه بلاها شد
گرسنه تشنه عزادار زمنزل بمکان — تا الی صبح فغان چاک گریبانها شد
صبح شد خود بچنین حال عیال و اطفال — بر سر اشتر عریان به سپاها تنها شد
گفته راوی که ابا نعش برادر زینب — کارها کرد که خون در دل اعداها شد
وز گلوی شه لب تشنه ندا این آمد — خوش نشان آمده تازه زنو جانها شد
هرچه گفتی همه را دانم لیکن اصبر — محض حق هرچه مصیبت ز قضاها شد
یا حسین عبد حسین عرض نماید گذشت — عمر من رحم نما وقت مراجمها شد
مسئلتهای مرا خواه بجز و دی از حق — اگر خونت سبب حل مسائلها شد
آخرین آرزویم مردن در آنجاست — جان بجاکت دهم از روح بر اینها شد

اندر خروج جناب مختار بن ابی عبیده ثقفی علیه الرحمه و بدرک فرستادن قاتلان حضرت سید الشهداء علیه الآف التحیة والثناء

دل ز شیعه کرده‌ام مجروح من — در مصیبت بسکه آوردم سخن

باز گویم حالت مختار را ؛ چون بدوزخ کرد اهل نار را
چون مفصل حالت آن مرد حق در کتب ضبط است روشن چون شفق
مختصر گویم من از آن خوش مآل قلبتان روشن نمایم زین مقال
معجز است اینسخه خوش گوش دار در مقالم شربت جان نوش دار
هست از شعبی روایت اینچنین بود با مختار روزی هم نشین
وارد آمد شخصی از در خوبرو چون مسافر بود طرز وضع او
نامه آورد بر مختار داد گفت قلبت میشود زین نامه شاد
در حیاط خویش بنوشته علی بر تو آسان میشود هر مشکلی ؛
بود مضمون نوشته آن کریم بعد بسم الله الرحمن الرحیم
کن یقین مختار با عقل درست دل بما ثابت نه رای خویش سست
بعد تکفیر که سرگردان شوی حب ما را طالب و خواهان شوی
خون فرزندم حسین ز اهل ضلال می بخواهی میبری از ظلال ؛
قصد خود دانسته تا مقصد مدار همت ما با تو همراه است و یار
لشکرت گر اندک آید نیست باک مر ترا فتح است ایشان را هلاک

ما که

تا که خواندی نامه کن را او توی رو بجنگ اشقیا خود را بقی
شکر حق بنمود کاین امر عظیم شد براو تقدیر و در رتبه کریم
خاطر خود را بر آن همت گماشت رایت شادی بگردون برفراشت
سوی کوفه شد ابا جمعی قلیل کوفیان را در خفا میشد دلیل
شد خبر بن سعد ملعون تخم خر بر امیر عبدالله آورد این خبر
چون امیر حکمران ز انصار بود حضرت مختار را حبس نمود
واسطه شد این سفر ابن عمر باز از زندان برون شد شیر نر
باز با تدبیر و مهر اندر نهان بیعت خود میگرفت از کوفیان
مخفی و مخصص حال او جمعی نهان سوی یثرب شد روان از کوفیان
ماجرا را بر علی بن الحسین ؛ عرض کردند آنچنین را نور عین
گفت هر آنکس کند یاری و را جای او بی‌شک شود جنت سرا
بن شریح آمد بگوئی گفت این سید سجاد فرموده چنین
اهل کوفه چون شنیدند این خبر اکثری بستند بیعت را کمر ؛
بود ابراهیم اشتر بس دلیر وز نجابت بر قبیله خود امیر

اب

[illegible]

باب او مالک علی را یار بود　　دوستدار و همچو خود مختار بود
هر کجا میراند مولی ذوالفقار　　بود اندر خدمتش همراه یار
داد این پیغام مختارش که هان　　کن تو بیعت با من و شو همعنان
با گروه ظالمان جنگ آوریم　　نام باز آریم بی ننگ آوریم
رایت اندر بام عشق افراشتن　　خون اولاد پیمبر خواستن
دارد اندر نزد حق بس رتبها　　زانکه حق باشد حسین را خونبها
گر میسر میشود مقصود و کام　　میشویم اندر دو عالم نیکنام
ور شدیم اینجا شهید ظالمان　　میرویم انجا بهشت جاودان
پور مالک این فرستادش جواب　　منهم آگاهم از این راه صواب
بودم اندر این خیال و گفتگو　　همچو روزی را بدم در جستجو
ابن مالک انجب از مختار هست　　بیعت او اندکی دشوار هست
صبح شد مختار خود شد سوی او　　بوسه زد بر چشم و موی و روی او
اشک حسرت از دو چشمان که فشاند　　نامه مولی بدو بنمود و خواند
تا که ابراهیم دید این حالرا　　گفت خواهم داد جان و مالرا

چونکه

چونکه در راه حسین است این خیال　　بگذرم از جان و مال و از عیال
کرد بیعت آن دلاور با امیر　　حکمران گردید او وین شد وزیر
از قضا یکشب همی آمد وزیر　　سوی منزلگاه مختار امیر
دید ایاس دار خود در بین راه　　ابن مالک میرود در نزد شاه
زد با براهیم گرد آن کج نهاد　　گفت برگرد از ره و کم کن فساد
با خبر هستم روی پیش امیر　　حکم حاکم هست شوانیدم اسیر
گفت حاکم هر که شب آمد برون　　ارغوانی تن نمایدش بخون
ابن مالک گفت هرچه باد باد　　کشت آن ملعون و رو بر ره نهاد
رفت با مختار گفت این ماجرا　　گفت او باید برون شد زین سرا
داد فرمان شد منادی در ندا　　آل یا ثارات الحسین کردی صدا
گرچه اهل کوفه ز اول بیوفا　　بوده اند و مردمش ز اهل جفا
کرده با مختار بیعت ده هزار　　جمع شد هشتصد چه آمد در شمار
لیک دل بر همت مولی گماشت　　ز امکان بر دیر هنده رو گذاشت
امر او در کوفه گردید آشکار　　همره فحش متصل آمد سوار

هم

جمله اهل شهر در بیعت شدند / حاضر و ناظر پی خدمت شدند

ابن مطیع حاکم از انجا فرار / کرد خود شه حکمران شد برقرار

این خبر بردند بر عبدالملک / حکمران مختار گردیده بملک

شد عبیدالله با هشتاد هزار / لشکر شامی بسمت آید بار

تا که شد مختار اگه زین خبر / گفت یا ابن مالک ای والا گهر

لشکری باید تهیه کرد زود / رفت ناخ گشت او را از درود

گشت ابراهیم سالار سپاه / شد ز کوفه خارج آمد رو براه

گشت انمطلب عیان بر کوفیان / لشکر آمد گران از شامیان

چو فا بس بوده اند و نادرست / باز بنمودند عهد خویش سست

جمله برگشتند آندم از امیر / دور او بگرفته سازندش اسیر

بود مقصود خیال خاص و عام / شاه را در بند بفرستند شام

چونکه دید این ماجرا از کوفیان / کرد قاصد پیش ابن مالک روان

آمد ابراهیم واپس رو بشهر / دید اجماعیت از هر سو بشهر

ظاهر از باطن همه کردند کین / همچو حلقه دور شه چون نگین

هکه

نام سرداران چهارم در شمار / شیث ربعی بود و شمر نابکار

راشد بن دار غه بسته کمر / دل پر از خون داشت و رزم گر

بود با ایشان سپه دو ده هزار / سوی دیر هند آمد این سوار

شخصی آمد گفت با مختار هان / میرسد لشکر ابا سر کردگان

هست تعداد سپه دو ده هزار / چاره چون سازی تو با اندک سوار

گفت دارم همت از مولی علی / و آنکه آسان میکند هر مشکلی

دسته دسته لشکر خود بازداشت / رو بجنگ لشکر اعدا گذاشت

گفت لشکر را قوی دارید دل / مشکل ما مرتضی کرده است حل

فتح با حق است حق با ما بود / هر که با حق است حق انجا بود

چون قضا این بوده در روز الست / ره باعدا حضرت مختار بست

لشکر اندک لیک چون شیران / حمله بر اعدا و اعدا شد شکست

رو بکوفه خصم کردندی فرار / در قفاشان تاخت آوردی سوار

ای بسا کشته شد زان فرقه ضلال / ای بسا غارت شد مال و منال

کشته شد جمعی و جمعی شد اسیر / وارد اندر شهر کوفه شد امیر

جمله

تا که ابراهیم را دید انجناب / بر سمند تیز گامش زد رکاب
چون دو شیر از هر دو جانب تاختند / قرب یکصد سر ز تن انداختند
مختصر از مفسدین انروز امیر / صد نفر کشتند و هفتصد شد اسیر
کوفه شد آرام مردم چون خدم / بنده گردیدند بر آن محتشم
شب چه شد بر بستر خود سود سر / آن خیالش تا که آمد در نظر
هان نباید وقت را از دست داد / مطلب امروز بر فردا نهاد
صبح شد بنشست بر کرسی زر / دل پر از غم داشت خون اندر جگر
آهی از دل برکشید و کرد داد / گفت آریدم دو پیر بن زیاد
پیش او ثبت سپاه کربلات / اسم آن اشخاص تن دشمن ملات
شمر ذوالجوشن چه بشنید این خبر / با غلامش رفت از کوفه بدر
شد سواری چند و برادر قفا / رو برو گشتند با آن بی حیا
ضربتی از غیب خورد و در قفا / در سقر از بانه بل از سر فتاد
کرده خود فریاد و گفت این چنین / عاقبت کشتی مرا ای شاه دین
سر ز جسم نحس او برداشتند / نیزه داران رأس نحس افراشتند

در قدم شاه افکندند سر / گفت آویزید سر را بر شجر
سنگبارانش کنید از چار سو / تا برون مغزش ز سر ریزد برو
زان لعینان بد حجاج لعین / بد موکل بر فرات و در کمین
گرد آنهم در همان ساعت فرار / شد عطش غالب بوی شد بیقرار
ماند از ره قوت رفتن نبود / شد سواران را اسیر همچون یهود
از تن نحسش جدا سر ساختند / جسمش اندر کوه و دشت انداختند
سر بیاوردند در نزد امیر / بر سواران داد انعام کثیر
ده نفر ملعون بیاوردند پیش / که نه مذهب بود ایشان را نه کیش
رانده بودند اسب خود از روی کین / بر تن طاهر و پاک شاه دین
اشک از چشمان مختار چو رود / ریخت گفت ای بدتر از گبر و یهود
دشمنی تا آن با حسین بهر چه بود / با شما و نان حسین چه کرده بود
بعد قتل و زخمهای سوزناک / از چه رو کردید یکسانش بخاک
میخهای آهنین بس دراز / گفت تا آهنگران کردند ساز
بر سر و دست لعینان لعین / سخت کوبیدند تا بن بر زمین

گفت بر یکصد سوار پیل تن   تاختند اسبان بر آن سرها و تن

استخوانشان نرم تنها چاک شد   درهم و آمیخته با خاک شد

بعد آتش گفت تا افروختند   جسمهای نحسشان را سوختند

قاتلان عبدرحمن بن عقیل   حاضر آوردند نزد آن جلیل

سر و پاشان را بسیخی دوختند   آن دو ملعون هم بآتش سوختند

بعد آوردند مالک بن بسیر   گفت عذابت را خدا سازد کثیر

راست گو کردی چه اندر کربلا   گفت کردم آن زمین را پر بلا

ضربتی بر فرق شه بنواختم   زخم کاری گشت کارش ساختم

گفت اول قطع دستانش کنید   بعد اندر نار بریانش کنید

قطع بنمودند دستان بسیر   حق عذاب خود بر او سازد کثیر

خولی ملعون طلب فرمود امیر   رفت چندین کس که سازندش اسیر

بود و اندر خانه خود برملا   مخفی و مستور در بیت الخلا

زوجه او داشت بد از دوستان   گفت خولی در خلا باشد نهان

ریش آن ملعون چه بگرفتند زود   شکر بر درگاه حق از زن نمود

برا

بسکه زان ملعون شوم نابکار   داشت بر دل داغهای بیشمار

سر چو شب بنهاده بود اندر تنور   همچو خور در مطبخش میتافت نور

زن بپا شد پیش آن خورشید دید   جانش از تن هوشش از سر در پرید

دید لمعه نور از آسمان   آید اندر مطبخش گردد نهان

می شنید آن نالهای فاطمه   خون ز چشمان ریختی از احمه

بوسه میزد فاطمه بر روی سر   مرتضی فریاد میکرد از جگر

چون بدانست آن زن این واقعیت   این سر پاک از حسین بن علیست

شوی را بیدار با صد خشم کین   گفت گفتی سر بود از مشرکین

ای زنا زاده حسین را کشته   جسم پاکش را بخون آغشته

خواست زن را هم بقتل آرد گریخت   خاک غم اندر نهان بر فرق بیخت

چون بگیرا شد زن بس شاد شد   بود اندر قید غم آزاد شد

پیش مختارش چه آوردند و دید   وز دل پر درد آهی بر کشید

گفت ای شیطان صفت با شاه دین   دشمنیت از چه بد کردی چنین

شاه دین کشتید با اصحاب و یار   با کمال خواری و زاری زار

ربی

رأس نورانیش را در توبره
بستی از اینجا نمودی رو به ره

حیف نامد سر که بد یک لمعهٔ نور
کردی اندر خانه پنهان در تنور

داد از بیدادی این چرخ داد
همچو سر بردی بنزد ابن زیاد

شکر بنه غیر و شماتت بداد
تا که دید آن رأس پاک ابن زیاد

خود بمجلس کردی ایمطلب ادا
هست این سر بهترین خلق خدا

اینسخن آمد بسی بروی درشت
بر دهانت گفت آوردند مشت

گفت گر بد بهترین خلق خدا
از چه رو گردید از پیکر جدا

منهم اینساعت جزایت میدهم
تا شود مسرور قلب ناخوشم

آن شقی بسیار گفت افروختند
نفط بر جسمش زدند و سوختند

باز گویم از حکیم بن طفیل
قاتل عباس بیدق دار خیل

حاضر آوردند در نزد امیر
گفت یکصد تن بر او بارند تیر

بر تنش بس تیر باریدند مرد
روح را بر مالک دوزخ سپرد

کشتن منقد کند شاد هر دلی
آن لعین بود است قاتل بر علی

شد سوار و خواست بنماید فرار
در قفایش دید آید سوار

خود سواران ره بر او بستند تنگ
کشته شد ملعون بناموس و ننگ

پیش شه بردند رأس ابن الجلید
دیده روشن کرد چون سر را بدید

گفت در آتش بسوزانید سر
بر حسین داغی نهاده بر جگر

داغ اکبر کی ز قلب شاه دین
میرود از کشتن صد کس چنین

گوش کن نقل سنان ابن انس
ظالمی چون او نبوده هیچکس

یک سنانی زد بقلب شاه دین
قدسیان را کرد نالان و غمین

حضرت اندر قتلگه افتاده بود
جان و دل در راه ایزد داده بود

ضعف بر شاه دو عالم چیره بود
چشم جن و انس زین غم تیره بود

این سنان آمد سنانش بد بدست
عرش حق از این ستم اندر شکست

زد ابر پهلوی شاه دین سنان
زان سنان شد در جزع اهل جنان

اهل نه افلاک دل پرخون شدند
بیحد اندر ناله و افغان شدند

تا سنان را دید مختار از غضب
میگزید از غیظ بر دندانش لب

گفت با شمشیر بند از بند او
رگ ز رگ ببرید خود پیوند او

هردو چشمش را بسوزن دوختند
بند بندش را در آتش سوختند

دو زنازاده پیاده در پیش — نی مروت بود ایشان را بکیش
بود عبد الله ابن عقبه — واندگر بن کاهل اسمش حرمله
گفت یکقصاب پیش چشم من — گوشت بردارد ز جسم این دو تن
دست و پا شان را برید از بند بند — قطعه قطعه کرد در آتش فکند
دید مختار آنکه منهال ازبلند — گفت تکبیری و گفت ای ارجمند
در مدینه خدمت چارم امام — سید سجاد آن والا مقام
بودم و چو باشند از این دو تن — گفتمش در کوفه دیدم هر دو تن
گفت ربی زود برایشان چشان — آهنی تند آتشی شعله فشان
چون بعینه مستجاب افتاد زود — زآن سبب تکبیر گفتم بهر دو
تا شنید این نکته مختار از شعف — بر زمین بگذاشت رو با هر دو کف
شکر گفتا زان خداوند بصیر — کرد ایشان را بدست من اسیر
قاتلان شاه دین را میکشم — زین عنایتهای عظمی دلخوشم
قیس بن اشعث بعبد الله پناه — برد عبد الله بیامد نزد شاه
گفت بر من بخش او را ای امیر — محض من او را ز تقصیرش مگیر

کرد

کرد انگشتر بازی و فسون — آن امیر از دست عبد الله برون
بر علا ماند او ز قید از قفا — سر بریدندش بصد جور و جفا
وقت غارت آن قطیفه شاه دین — برده بود و بود جزو مشرکین
بود عمر بن صبیح از قاتلان — کشته بود اندر نجانه خود نهان
نیزه داران حلقه بر دورش زدند — خود بهر سمتی که آمد میزدند
تا تنش سوراخ چون غربال شد — جان و مالش غارت و یغما شد
در شقاوت بس لعین در عهد بست — اسمهاشان هم ثقیل و نادرست
نیست ممکن نظم کردم اسمشان — باد عذاب حق بروح و جسمشان
سعد حنفی داده جمعی از ایشان — حاضر آنجا ساختند از قاتلان
کرد ایشان را با شمشیر تیز — قطعه قطعه خورد و خورد و ریز ریز
دیگر آوردند خود چندین نفر — گفت ای دز کبر ترسایان بتر
هیچ دانید این حسین جا لا کجاست — وان یزید ابن لعین جایش چه جاست
در بهشت جاودان او حکمران — وین مکان دارد بقعر نار هان
بهر این دنیای فانی بی مآل — کاورد چو بخواب دید یا خیال

بعد

دست از دین نبی برداشتند — تخم کین در سینه‌هاتان کاشتند

کفت در خیمها بر زنجله سر — متفق باشند باهم در سقر

کفت شخصی اکه داری تب مقام — اشتری بوده سواری امام

شمر ملعون همرهش آورده بود — از فراق صاحبش افسرده بود

نی خوراکی بود حیوان را نه خواب — متصل از چشم میافشاند آب

بسکه در دل داشت بغض شاه دین — کشت آن مظلوم حیوان را ز کین

کرد قسمت کوشت بر همسایکان — سوخت دل بر آن ضعیف ناتوان

جمله کشت مختار از عتاب — خانهاشان کرد ویران و خراب

حال ابن سعد دان غدار بود — شوهر همشیره مختار بود

آنچه حضرت کفته بود آنطور شد — کندمی از ری بوی قسمت نشد

بد حفص فرزند بن سعد شرور — خواست او را و نشاند پیش در حضور

کفت بابت اینک از من در بخوش — کفت آری لیک حالا ما خوش است

کفت ما از او و او از ما بود — حالش از قولم یکی جویا شود

یک غلامی پیش خواند و روبرو — کرد نجوی اینسخن در کوش او

کفت

و در خیمه بعضی [illegible]

کفت با خود چند تن همراه بر — وارد بن سعد شو آن بدکهر

تا که کوید طیلسانم آورید — فرصتش ناده سرش از تن برید

شد غلام کفت چشم آرم جواب — کشت از این نجوی حفص در اضطراب

خواست برخیزد رود پیش پدر — کفت بنشین اینک آرندت خبر

در خیال باب بنشسته پسر — دید وز بابش بپا ورد بسر

داشت اظهار جزع کردن خیال — بچه خواهر نخواهد کشت خال

کفت مختارش جدائی از پدر — کی کند کر دوست میدارد پسر

سر تو جلاد ابر از این پسر — زود ملحق کن پسر را بر پدر

کفت شخصی محض خوش آید خویشتن — این عوض بر اکبر آن بر شاه دین

کفت نعلین برد هاشش آورید — کاین چه تشبیه است کردی ای پلید

صد هزار اینطور باشد مثل کین — نیست چون یکتار موی شاه دین

چونکه خلاصی یافتند از این عمل — آنچه قاتل بود کشتند و دغل

با سپاهی رفت ابراهیم نام — روی بر جنک سپاه شوم شام

ره برو باهان بمثل شیر مست — بعد روزی چند انشار انکشت

کشت

اینملعون شمر [illegible] طیلسان

علی هست با حق ولی است مطلق
حق از نور خود نور او کرده مشتق

معلم بکر و پیران است استاد — بروحانیان جمله فرموده ارشاد
ز توحید سبحان با آحاد افراد — بخلق دو عالم بداد است او یاد

علی هست با حق ولی است مطلق
حق از نور خود نور او کرده مشتق

چه موسی چه عیسی چه نوح و چه آدم — سلیمان شنیدی اما جاه بخاتم
جمیع رسولان پیغمبران هم — نه آن شد که تا از ولایت زند دم

علی هست با حق ولی است مطلق
حق از نور خود نور او کرده مشتق

پیمبر ز حق گفته خلق زمین کر — چه اهل سموات بودند زهر بر
بحب علی متفق بوده یکسر — نه دوزخ نه جهنم پدید و نه اخگر

علی هست با حق ولی است مطلق
حق از نور خود نور او کرده مشتق

هر آنکس

هر آنکس محبت بر دهست مختار — هر آنکس که خواهد بسوزد بنار
نه هر حکم وی جای انگشت دیا — کسی کو بوی یار باشد مرا یار

علی هست با حق ولی است مطلق
حق از نور خود نور او کرده مشتق

الهی سیه روی بنده کمینم — ولای علی را مقر و یقینم
بحق حسینت چو عبد حسینم — ببخشای بر من که این است دینم

علی هست با حق ولی است مطلق
حق از نور خود نور او کرده مشتق

ایضاً در مدح حضرت امیر المؤمنین ع

علی مولای ما باشد و من خاک کف پایم — اگر درویش بنیم میسپارم جان بجانانم
چه مدحش با ثنا گویم خدا ویرا ثنا گفته — به پیغمبر شب معراج خویش من ثنا خوانم
یدالله است باب الله عین الله لسان الله — ولی الله قریش حد ندارم که حیرانم
ربوبیت سزد مر خالق یکتا که بیچون — و زان پس سر الله حکم او جاری همین دانم
چه نوح آدم عیسی چه شیث یحیی موسی — جمیع انبیا را نی مقام او یقین دانم

کشت حصین را با عبید کج نهاد | سر ز ایشان خدمت مختار داد
قصد من این بود حال قاتلان | آورم مشروح در نظم و بیان آن
حضرت مختار ایشان را چسان | با چه حالت کرد بر دوزخ روان
شکر لله بر مرادم کامیاب | گشتم و بر داشتم بیحد ثواب
لعن حق بر قاتلان شاه دین | تا بگردد آسمان دور زمین
رحمت بسیار بر مختار باد | در حقیقت داد مردی را بداد
هست ابراهیم بن مالک یقین | در پناه رحمةٌ للعالمین
چون حسین را عبد بُد عبد الحسین | رحمتش کن ایزدا محض حسین

اندر مدح حضرت سید سجاد علیه السلام و یک دو فقره از خرق عاداتی که از آن بزرگوار سر زده

سید سجاد علی ابن الحسین | سجده بد کارش برب العالمین
بس عبادت کرد بر رب ودود | گشت شیطان رجیم او را حسود

چونکه بر میخواست از بهر نماز | تا بگوید با خدای خویش راز
در حضور حضرت ایشان رسم بود | جان پر روح و تن بی جسم بود
با حضور حق ز خود بد بیخبر | میربودی عشق حق هوشش ز سر
خواست شیطان باز دارد از حضور | در نمازش آورد نقص و قصور
شد بشکل اژدها پیشش دوید | تا ز زیر پایش با دندان گزید
صاعقه از حق بیامد سوی او | تا بسوزاند سر تن روی او
گفت یا ابن رسول محترم | هست ایندر گاه درگاه کرم
زین گناهم در گذر معذور کن | این بلا را اینک از من دور کن
چونکه در آن آستان آمد پناه | آن بلا شد دور از آن روسیاه
گر صفت بنویسد از زین العباد | لوح کم آید شود عاجز مداد
معجزی گویم شود روشن دلت | زینت آرم ز نکات محفلت
شخصی اندر بلخ بُد از دوستان | سال یکبار آمدی آن آستان
تحفه میاورد در خدمت سید | خاک آن در که بدیده میکشید
زوجه اش اندر دفعه گفت ای شوی من | میروی هر سال بیرون از وطن

خدمت مولی روی با تحفه‌ها | در ازا کی او را داده بها
گفت ای زن لب ببند از گفتن این | با قربان رهش صد جان و تن
چون رسید اندر حضور عابدین | شد غذائی صرف گفتا این چنین
کن مرخص تا بدستت ریزم آب | حاصلم آید ثواب بیحساب
برگرفت ابریق و جاری ساخت آب | بر سر دستان پور بوتراب
اندکی چون ریخت دید اندر لگن | گشت یاقوت آن بدست مؤتمن
شد زمرد بعض و بعض الماس شد | بلخی از این خرق عادت مات شد
گفت مولی کاین جواهرها ببر | بهر زوجه خویشتن آن بی بصر
شخص بلخی بوسه زد پای امام | رفت و با خود برد آنها با تمام
نزد زن بنهاد و گفت ای بی‌خبر | خرق عادت نیک بین بگشا نظر
ماجرا بشنید زن بس شد خجل | شد ز سابق گفته خود منفعل
سال دیگر زن چنین گفتا بشوی | پای مولای تو خواهم سود روی
خدمتت را سالها کردم بدل | گر بهمراهت بری سازم بحل
مرد با زن رفت بیرون از وطن | ناخوش و رنجور شد در راه زن

منزلی دیگر بیثرب بود راه | زن بدار عاقبت پیمود راه
زوج زوجه خویشتن چون مرده دید | مضطرب در خدمت مولی دوید
حضرتش تا دید گفتا باز گرد | من دعا کردم خدایش زنده کرد
مرد برگردید زن را زنده دید | ماجرای زندگی از زن شنید
گفت میبردند روحم بر فلک | شد عیان شخصی که بد رشک ملک
چون هلال یکشبه لاغر بتن | داد فرمان باز شد روحم بتن
مدت سی سال گفتا عمر تست | همچو فهمیدم که آن مولای تست
مرد گفتا چون تو رفتی از برم | رفتم و سودم بپای وی سرم
ماجرا ناگفته سید انس ورد | گفت زن را زنده کردم باز گرد
حال برخیز و رویمش در حضور | کرد بینا چشمهایت بود کور
تا که چشم زن بر آن مولی فتاد | رو بسجده و لابه بر پایش فتاد
گفت آن شخص است کاندر آسمان | خواست از حق مر مرا بخشید جان

ولہ ایضاً

معجز دیگر شنو ای نیکبخت | تا که ریزی چیان برگ از درخت

شخصی آمد کرد آن مطلب بیان ... چارصد درهم بود قرضم عیان

نیست مثل تو کسی مرد خدا ... از تو میخواهم کنی قرضم ادا

در مجبّین بود حضرت شد غمین ... چون محبّ خویش را دید اینچنین

گفت با خادم که بودم روزه دار ... وقت افطار است افطاری بیار

آنکه عالم داشت در زیر نگین ... بود افطارش دو تا قرص جوین

گفت برگیر حاجت داده خدا ... کاین دو نان جو کند قرضت ادا

مرد نان برداشت رو در ره نهاد ... گفت چون با این توان آن قرض داد

دید نانها خشک و سخت است و جوین ... خوردنش ممکن نباشد اینچنین

آمد اندر دکهٔ ماهی فروش ... دید جمله ماهیان کرده فروش

مانده یکماهی که نارزد بهفت ... قرص نانی داد و ماهی را گرفت

نان دیگر بر نمک تبدیل داد ... برد اندر خانه نزد زن نهاد

زن چه اشکم را از آن ماهی درید ... یک دو مروارید شد زانجا پدید

بس بزرگ آن هر دو مروارید بود ... کرد دینش را ادا همتش زدود

کارگر نا شد بنان و دندانشان ... واپس آوردند آنشب هر دو نان

صاحب

صاحب ماهی و ارباب نمک ... هر دو بخشیدند ماهی با نمک

آمد آنساعت فرستادهٔ امام ... گفت این پیغام از آن والا مقام

هیچکس نتوان خورد از آن دو نان ... در ازل این قسمت آمد قوت مان

کرد دینت را ادا حق از کرم ... قوت ما را پس فرست ای محترم

وله ایضاً

معجز دیگر مرا آمد بیاد ... مینمایم قلبت از این کفه شاد

بود دیگر زن نام وی ام سلیم ... خواست معجز ز پیمبر آن کریم

سنگ ریزه جمع فرمود آن اخیر ... کرد آنها را بدست خود خمیر

مُهر زد بر سنگ آن والا مقام ... هر که گفت اینسان کند باشد امام

بعد از آنحضرت امیر مؤمنان ... چون پیمبر سنگ را کرد آنچنان

هم حسن زد مُهر بر او هم حسین ... دید از آن زن را علی بن الحسین

آن امانت گفت نزدم دارم ... تا نمایم مهر من هم آن حجر

شیخ سجاد امام چارمین ... نرم کرد آن سنگ بر وی زد نگین

دید آنحضرت بسی صدمه بدهر ... عاقبت هشام کشت او را بزهر

بلا

با علی بن الحسین حق حسین — شو شفیعم زانکه عبدم بر حسین
ان بود امروز چون روز برات — ده براتم وز عذابم ده نجات

دو سه فقره از معجزات امام محمد باقر علیه التحیة و الثنا است

حضرت باقر امام پنجمین — نشر کردند علم حق اندر زمین
کرد باقر نام آن مولی نبی — زانکه کشف علم سازد آن زکی
گفت جابر را رسول هاشمی — تو بخواهی دید امام پنجمی
چون ببینی جدّ و سلام از من رسان — علم ما را میدهد شرح و بیان
بس مسائلها شکافد از میان — بس کرامتها از او آید عیان
جابر انصار گوید اینچنین — خود برفتم در حضور عابدین
عرض کردم کیست بعد از تو امام — گفت حاضر باقر او را هست نام
بوسه بر پایش زدم بد لمعه نور — گفته جدش رسانیدم در حضور
معجزی گویم وزان والا مقام — گرچه از گفتن نمیگردد تمام

در نوید

در نوید انس و جان صبح و شام — هست بالاتر از آن شأن امام
بو بصیری بود اندر عصر کور — پیش باقر رفت گفت این در حضور
وارثان انبیا هستید ان — گفت آری چیست قصدت زین بیان
گفت ایشان مرده جان داده اند — روشنی بر چشم کوران داده اند
دست حضرت بر دو چشمانش کشید — در همان ساعت شدش بینا دو دید
بعد فرمودش که میخواهی تو این — چشم تو روشن بماند اینچنین
لیک حالت مثل حال سایرین — ز اهل دوزخ یا بفردوس برین
محتسب باشد تو خوبی یا که زشت — در جهنم میبرندت یا بهشت
یا دو چشمانت چو اول بی ضیا — وندرین عالم همی باشی عما
لیک من ضامن شوم ای خوش سرشت — بی حساب آورم اندر بهشت
گفت باشم کور بس خوشتر بود — در بهشتم نور تو رهبر شود
باز حضرت دست بر چشمش کشید — همچو اول کور گردید از دو دید

وله ایضاً

اینحدیث از حضرت جعفر بود — آنکه نور چشم پیغمبر بود

گفت

گفت خود بودم بهمراه پدر — سمت مکه بسته شد بار سفر
بودمان در دل بسی شوق طواف — وافر و افزون و بیحد و گزاف
در بیابانی که صحبان نام داشت — کس نه آنجا راحت و آرام داشت
ناگهان شخصی پدید آمد عجیب — خود سیاه و مکره و بدبو مهیب
بود و ز آتش غلی بر گردنش — شعله‌ور ز آتش بسر بود و تنش
بود زنجیرش بدست یکنفر — گفتیا بودند خود ز اهل سقر
تا رسید آن شخص نزدیک امام — گفت جانم سوخت ای والا مقام
حکم فرما شربتی آبم دهند — وز عطش هم زین عذابم وا رهند
وان دگر گفتا که ای مولای من — میدهم سوگند حق ذوالمنن
هیچ رحمی نایدت بر این شقی — کاین شقی باشد شقی باشد شقی
بعد بابم گفت ای نور دو عین — میشناسی کیست این شخص لعین
عرض بنمودم که ای تاج سر — این معاویه است فرمود ای پسر
وان دگر باشد ملک کاورا عذاب — میکند فارغ نگردد وز عذاب
لعنت حق باد بر او بر یزید — هم بر او باد و بر اولادش یزید

وله ایضاً

گفت سید مرتضی آن پاک ذات — این حدیث اندر عیون المعجزات
راویش جابر بود ابن یزید — رحمت حق باد بر روی بر مزید
گفت چون امر خلافت از دغل — بر بنی امیه افتاد این عمل
الف مه خونها ناحق ریختند — شیعیان با خاک و خون آمیختند
کار منجر شد چه خود بودند دد — بر امیرالمؤمنین گفتند بدگو
خود بدم اندر حضور عابدین — شیعیان گفتند این قوم لعین
جان و مالمان بغارت برده اند — خونمان را همچو شربت خورده اند
سهل باشد لیک این ناید قبول — کرد بد گویند بر زوج بتول
سرخ شد رنگ مبارک از غضب — بر سما برداشت دستان با ادب
گفت ربی صابری دادوری — عادلی بیچاره کارا یاوری
بسکه مهلت بر گروه ضال شد — جمله مغرورند و دین پامال شد
بعد با فرزند خود باقر خطاب — کرد گفت ای هادی یوم الحساب
رو بسما نیز اکه جبریل امین — باز آوردش بنجم مرسلین

صبح وارد سوی مسجد شد شتاب ‌‌ ‌ اندکی تحریک ده ورنه خراب

میشود عالم اگر تند و فزون ‌ ‌ حرکتش بدهی شود دنیا نگون

گفت جابر صبح من برخواستم ‌ ‌ بهر درک نکته خود آراستم

رفتم و بنشستم اندر آستان ‌ ‌ حضرت باقر برون شد ناگهان

گفت یا جابر چه باعث گشت این ‌ ‌ در چه واقف هستی اندر این مکان

گفتمش زود آمدم بهر نماز ‌ ‌ تا بمسجد رو نمایم از نیاز

هم از این نکته شوم خود باخبر ‌ ‌ ریسمان چون نیست چه دارد ثمر

وارد مسجد شد آن زاده امام ‌ ‌ چون فریضه حضرت حق شد تمام

ز آستین آورد بیرون ریسمان ‌ ‌ گفت وز این ریسمان یکسر نشان

یکسرش در دست من بگذاشت او ‌ ‌ داد حضرت حرکتی اندک براد

گفتمش وز این چه شد بر ناگشین ‌ ‌ گفت در بیرون مسجد رو ببین

چون بدیدم خلق اندر ولوله ‌ ‌ سخت افتاده زمین را زلزله

خانها بر روی هم میشد خراب ‌ ‌ چشمها گریان چسان ابر بر آب

سی هزاران زان خبیثان ز رجال ‌ ‌ زان بلا و زان تزلزل شد هلاک

مات

مات بودند و ز آن شنیدند چنین ‌ ‌ مبتلا گردیده و زچه این چنین

گفتم ایشان را که آرید الامان ‌ ‌ روی بر درگاه مولای زمان

جمله و ز خورد و بزرگ و زن و مرد ‌ ‌ بهر در درگاه مولی لابه کرد

گفت سجاد آن امام راه حق ‌ ‌ تا بدوزخ کج روید از راه حق

منکه فرمودم زمین آرام شد ‌ ‌ لیک خون گرسید بر انجام شد

آن زمان بشکسته وان رخ زرد و سیاه ‌ ‌ کاو نماید تف زکین بر روی ماه

خور فشاند نور سگ عوعو کند ‌ ‌ هر کسی بر طینت خود می تند

گر کند تف یک سگی بر روی ماه ‌ ‌ کی از آن تف ماه گردد رو سیاه

سگ سگ است و تا قیامت ماه ماه ‌ ‌ آیت الله است و هر سگ رو سیاه

سب کنند هر کس بمولی کاو علی است ‌ ‌ بر خدا سب کرده کاو کاو ولیست

دشمن او دشمن حق است و ان ‌ ‌ بیشکی و شبهه بدوزخ سوزد ان

ناظم این نظم هم گوید چنین ‌ ‌ اینچنین است اینچنین است اینچنین

بس تشکر دارم از رب ودود ‌ ‌ لطف این توفیق خود بر من نمود

در ازل اسمم نمود عبد الحسین ‌ ‌ دوستدار باب و اولاد حسین

تمام

تیر هشام لعین مسموم کرد — رفت با قهر جهان دل پر ز درد

حق خون شاه دین ای بی‌نظر — حب ایشان را تو از من وا مگیر

چند فقره از معجزات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام هما شد

ششم امام جعفر صادق بود مرا — هادی دین و سرور و رهبر بود مرا

زان رو رسول جعفر صادق نموده نام — دانند خلق جعفر کاذب پی امام

در معجزات او نتوان آورم سخن — وامانده اندرین ره بس مردم کهن

لیکن ز دین شرف ز جعفر کنم بیان — یکچند بیت گویم در مدح شه زمن

راوی سدیر باشد گفته است این خبر — دیدم بخواب حضرت خاتم بگرد قمر

در مجلسی نشسته رطب میل مینمود — زو خواستم ز لطف بمن هم عطا نمود

تا هشت دانه کرد کرم خوردم از رطب — جان تازه شد چو قند پر نشد از طلب

چون خواستم دو بیت عرض نشد قبول — فرمود بس بود مشو از سخن ملول

شب صبح گشت خدمت صادق شتافتم — گویا همانکه مجلس دوشینه یافتم

پس چون

همچون رسول حضرت صادق نشسته بود — با منتهای ذوق رطب میل مینمود

نزدیک رفته عرض نمودم ادب — فرما عطا ز لطف و کرم بر من از رطب

او نیز هشت دانه بداد و دگر نداد — گفتا رسول نیز از این بیشتر نداد

دوشینه خواب بی‌کم و افزون بیان نمود — وین کشف را بمن کرامت عیان نمود

وله ایضاً

ایضاً از صفوان بن یحیی روایت باشد این — زوجه با زوج خود در زمان گفته چنین

شوق دارم من زیارت حضرت جعفر کنم — تبرک آستانش سوده تن را زر کنم

هم که حج بیت حق سازیم زین هر دو ثواب — فخر بنمائیم هم بر ماهتاب و آفتاب

مرد با زن گفته گفتم نیستم چیزی بدست — گفت بفروشیم مرا آنچه طلا الا که هست

طی منزل هر دو بنمودند با شوق تمام — زن مریضه گشت در اندک مسافت ناتمام

زوجه جان بسپرد و شوهرش نالان و زاری کنان — رفت اندر خدمت صادق بگفتا الامان

زوجه‌ام را از تو میخواهم تو از حق خدا — مردگان گر جمله خواهی زنده میسازد خدا

روی خود را سوی آنحضرت بدرگاه نیاز — گفت اینک رو که بینی زنده زوجه خویش باز

از حضور حضرت جعفر بمنزل که شتافت — زوجه جان داده خود را دوباره زنده یافت

گفت

گفت تفصیلش بیان بنما درست از بهر ما — گفت در حمرا ملک دیدار سمائی بر سما
ناگهان شخصی پدید آمد چو حسن حور نو بود — بانگ زد بر آن ملک کی ای خدا دیدی و شنود
عمر تازه داده این زن را ای مجرب فن — اینملک من با ملک رحم بنمیم ملو
گفت زن کردم سوال از آنملک این کی گفت — حضرت جعفر بود ز ذوق گشتم در شگفت
مرد و زن رفتند بوسیدند پای امام — هست افزون زینمراتب شان ایشانرا مقام
زن بگفت ای شوهرم این شخص میباشد همان — روح منرا باز گردانید از هفت آسمان

ایضاً در معجزات آن بزرگوار است

این حکایت از محمد بن ربیع حاجب است — حاجب منصور با منصور ذکرش واجب است
گفت اینملعون چو اندر قبه خضرا شدی — و بندر انجا جمله مهمات حق بر پا بدی
چونکه اندر قبه حمرا خود میزد قدم — بود واضح خون بخواهد ریخت بی لا و نعم
بد شبی در قبه حمرا، حاجبرا بخواست — گفت کاری با تو دارم لیک تا من باشم راست
حضرت جعفر بیاید آوری در نزد من — نی پذیرم عذر نی باور کنم از تو سخن
خود نشد گفته باب من مرا مامور کرد — با تن لرزان عسل سید در رنگ زرد روی
دار دا اندر خانه گشتم من ولی از آن — نصف شب دیدم که آنحضرت بجا آرد قیام

با همانحالت که بود آوردم از منزل برون — رو بره رفتیم تا بر قصر آن ملعون دون
از ضعیفی پس حضرت فارغ نبود — زین مصیبت هوشم از سر جانم از تن در ربود
رحم بنمودم سوارش کردم با جلال — تا نبرد با خود بردم شدم زین غم بزار
متصل اصرار میکرد آنلعین پس گو امام — گفت حضرت مهلتی سازم دو رکعت بین قیام
چون نمازش منقضی شد وارد اندر قبه شد — حق چه آید با حق خود سر بزیر افکنده شد
بعد یکساعت سر نحسش بالا کرده گفت — جعفرا تا کی مسائل با حق خواهی تو گفت
و دروغ تو مسلمانان پراکنده شدند — از ره ما دور و ز درگاه ما مانده شدند
تا بنصف از جای با سرعت برون آورد تیغ — ما دو دست غم بسر گفتیم افسوس و دریغ
زود بر گرداند خود شمشیر هندی را بجای — رنگ و رویش شد دگر گفت ای زمین وای وای
باز نگشن باز گشت و گفت نام مربوط چنند — با تمام تیغ بیرون کرد با حال رزند
همچنین اندر غلاف آورد خود بیهوش شد — حاجب از این حادثه مبهوت هم بیهوش شد
تا که ملعون بهوش آمد ز جا برخواست زود — گفت من بشکسته تو ایستاده محجوب دود
و ز ره تعظیم حضرترا بمسند جا داد او — با کمال عجز سر را بر کف پایش نهاد
گفت هرچه گفته شخص حدیث است ای امام — هست بالاتر شما از این مراتب زین مقام

خود تو مختاری مدینه گر روی تشریف بر
ای فدای مقدمت باد از من این جان و تن

حضرت از روی غضب فرمود اینک میروم
بر نخواهید داشت لیکن الشقی دست از ستم

گفت حاجب خود ببردم در بندان امام
باز گشتم در سحر خدمت بدم بر این مقام

زان لعین پرسم در آن کوچه حالت رو بداد
با همه تأکید آخر تیغ از دستت فتاد

تا شبی خلوت شد انمطلب زوی جستم
گفت او من زان کرامت واله و شیدا شدم

او لا گفتا که پنهان دار اینمطلب ز خلق
ورنه میبرم ابا شمشیر آن دو حلق

قصد من این بود اول کردن حضرت ز تیغ
مصطفی با تیغ دیدم لرزه افتاد بر تنم

زانجهت من تیغرا پنهان نمودم در غلاف
بار دوم خواستم اقدام سازم انخلاف

بالتمام تیغرا برون کشیدم از نیام
دیدم الساعه زند گردن من خیر الانام

زان سبب بیهوش گشتم منصرف گردم خیال
تا به بینم بعد چو بخواهد شد زمان یار اهل

عاقبت منصور ملعون زهر اندر عنب
داد بر حضرت تنش افکند در رنج و تعب

روح پاکش یافت در اعلای علیین قرار
دوستانش تا بحشر از این ستم غمگین و زار

هست این واضح جدا شیم آنکه حضرت در نماز
بارها بیهوش میشد چون بحق میگفت راز

گفته بودند از سؤال از جهت بیهوشی و غش
گفت یکمک تسبیح را آنقدر میگویم منش

تا ز حق آید جواب آندم من آنجا ایستم
باوجودش من که باشم کیستم خود نیستم

لعنت حق تا قیام حشر بر منصور باد
خرمن عمر چنین مولای را بر باد داد او

مسلک عبد الحسین دارد امام ششمین
دست وی گیرد دهد منزل بعرش برین

هم در این دنیا بکام دل نمایم زندگی
هم کند قسمت ببوسم مرقدش در زندگی

امام هفتم موسی بن جعفر است یقین
گشای چشم و دل انگاه معجزات ببین

روایت است ز داود رقی این اخبار
حضور حضرت جعفر نموده این اظهار

که دشمنان شما رفته اند از این عالم
چسان همی گذرانند وندران عالم

اشاره کرد بموسی که ای بلند مقام
ز بعد من بخلایق تو پیشوا و امام

قضیب را تو بیاور به بیند این که علیم
چسان نماید برد شمنان عذاب الیم

قضیب را چه بیاورد گفت ای فرزند
فرو نما بزمین تا شویم ما خرسند

شد آن زمین شق و دریا شد آشکار بدید
سیاه و تیره علی الاتصال میلرزید

جواز داد بزن چوب را بر آب زمین
عظیم سنگ سیاهی پدید شد ز زمین

بکف چوب بزن نیز بر سر این سنگ
چو سنگ شق شد و داد از رخش رنگ

پدید گشت دری بسنگ از آهن اشاره کرد به بار کرد در ودهن

شدند جمع کثیری بسیار و پیدا در آتشند بزنجیر میکنند صدا

که یا محمد ما را خلاص کن ز نار موکلان جهنم بدست حربه زنان

همی زدند بر ایشان بسینه و بر سر که لال کرد دیدای دشمنان پیغمبر

چه ظلمها که براو کرده اید و اولادش چه فتنها بنمودید بهر دامادش

چه دید راوی گفتا که این گروه کیند بگفت حضرت سفیانیان زنا برند

خلیفه‌های قریشند جمله بدکاران بنی امیه همه شد این ستمکاران

صحابهای سقیفه صحابهای جمل کشندگان حسین اند جمله زشت عمل

وله ایضاً

باز کن باز چشم معجزه بین باش ثابت قدم در این آئین

روح جسمم فدای دین مبین هست دین مبین همین این دین

راوی این حدیث خالد دان گفته در طالقان یکی ز مردان

بوده اسمش علی بن صالح شیعه مذهب بدست بس صالح

کرده هارون الرشید احضار گفته بر گو تو کردی این اظهار

که مرا

که مرا ابر از ولایت چین در وطن بر گذاشت روی زمین

گفت من کرده‌ام چنین اظهار راست گفتم بخالق جبار

گفت چون هر چه اطاعت کرد ابر اندر هوا تر آورد *

گفت در بحر چین سوار شدیم بر یکی کشتی متین و عظیم

ناگهان بحر گشت طوفانی اهل کشتی جمیع شد فانی

من بیک تخته پاره افتادم لیک تن را بمرگ در دادم

حق سبب بهر بنده خود ساخت موج آخر بخشکیم انداخت

دشت اشجار بود و چشمه آب خسته و مانده در ربودم خواب

هولناک آمدم بگوش صدا جستم از خواب خوش ز خوف صدا

دیدم آنسر زمین دو حیوانند اسب صورت مهیب و پیمانند

رو برو نزد خصم میبازند جنگ با یکدیگر همی سازند

نظر از قهر بر من افکنند بعد خود در بحر افکنند

مرغی آمد عظیم جثه پدید کس با خط و خال مرغ ندید

رفتم او را ز پی نمایم رام بل تماشا کنم شد او بخرام

ابش

علی باحق چو حق با حق غدیر خم با مرحق | بشد مولای کل بر خلق بعد از حضرت خاتم
بخواهد چرخ را چنبر علم بر عرش افرازد | مرتب میکند بایک نظاره کار دو عالم
مه از نورش ضیا کرده اقتباس وعالم از | امین وحی شاگردی نموده گفت در بام
باذن او دست اسرافیل نفخ ودم زند بر صور | چه عزرائیل کشا قابض ارواح ز اذن
ملایک جمله در فرمان ونظم فلک باد | ولی معنش این چشمان شمس زیرچو کام
نگاه قهر آمیزش جهنم را بلرزاند | بپوشاند نغمش فردوس را پرده ماتم
معذب دشمنش در قعر دوزخ خوار میشود | من از این سوختن بیحد وبی اندازه دادم شادم
بهشت ودوزخ اندر کش امام علم وحق | علی را دوست کردارم در این عالم
چه غم داری تو ای سید حسین مداح مولائی | توجه گر کند جمشید وجم ریزه خوار خوانم
چا نم میستاند خود ان شاه ولایت زان | بپایت جان دهم آسوده راحت میشود جانم

در مدح علیا حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها بزبان بی زبانی

ناموس خداوند صفیه پیمبر | زوجه بعلی کوست ولی ساقی کوثر
مادر بید و شهزاده که بر خلق دو عالم | مولی و امامند بهدایت گر ورهبر

صدیقه مرضیه زهرا بودش نام | خاتون بقیامت بود وشافع محشر
روشن شدی از نور رخش شهر مدینه | برداشت چه او سر را از سجده داور
چون پای بهر جای نهادی زتبرک | یکشنبه معطر بدی آن کوچه ومعبر
بر فضه که بد خادمه اش تیم مریم | بخشید خدا بلکه فزون بود وبرتر
از خنده او خنده چو جان بهشتی | وز گریه او اهل سماوات مکدر
از ظلم عدوان جفا پیشه بدکار | وز جور لعینان جفاکار ستمگار
مهموم دل وغمزده کارش همه زاری | هر کس که الم داد بوی فاسق وفاجر
هر کس که ستم کرد بوی کافر وبی دین | از دوری پیغمبر وز ظلم بشوهر
امید من آنست که چون عبد حسینم | در حشر شود طلعت من ماه منور
یا فاطمه حق پدر وخون حسینت | اخراج مکن عبد حسین را تو از این در

در واقعات ومصائب علیا جناب صدیقه کبری صلوات الله وسلامه علیها

این حدیث از حضرت سلمان بر آید آباد | گفته روزی بخدمت زهرا رسیدم باد
آستان بوسیدم انکه با ادب با احترام | گفتم انجا تون شرف یابی مرا باشد مرام

او ز پیش و من از قفاش دوان   در مغاره بگشت عیان
صوت شخصی بگوشم آمد هان   که نماید تلاوت قرآن
بعد مرا باسم کرد صدا   که درون آنغار ای شیدا
رفته دیدم نشسته شخص عظیم   هم نمودم سلام هم تعظیم
نور از جبه اش هویدا بود   سر الحق ز روش پیدا بود
آنچه بر من گذشته کرد اظهار   در تعجب شدم وز آن گفتار
گفت از جوع گشته بیحال   عرض کردم تو خوب دانی حال
لب خود همچو غنچه باز نمود   رخ بدرگاه بی نیاز نمود
یک طعامی که کس نخواهد دید   در هماندم ز غیب گشت پدید
بوش بهتر ز بوی مشک و عبیر   بینهایت لذیذ خوردم سیر
داد آبی که به ز آب حیات   نوش کردم ز رنج داد نجات
نظر لطف خود فکند بمن   گفت خواهد دلت روی بوطن
عرض کردم فدای تو جانم   من نه بینم وطن دگر دانم
خود بفرمود لازم است بما   دوستانرا رسد کرامت ما

بهر حاجت بسوی روی نیاز   یک دو رکعت ادا نمود نماز
کرد الساعه را دو دفعه بیان   درب مغاره ابر گشت عیان
با ادب انسحاب داد سلام   گفت از لطف او جواب سلام
قطعه قطعه بیامد ابر زیاد   درب مغاره در هوا استاد
یک بیک را سوال کرد چنین   امر گشته روی کدام زمین
قطعه عرض کرد این بجلو   من سوی طالقان شدم مأمور
حرکت داد تا بدست یمین   ابر شد از سما برو زمین
ساعدم را گرفت همان نشین   بر سر ابر قدرت حق بین
عرض کردم ترا بحق خدا   کیستی نام خویش ساز ادا
گفت بی حجه خدای زمین   غیبت ثابت بجای طرفه عین
حجه عصرم و امام زمن   موسی ابن جعفر هستم من
گشت بر من یقین امامت او   کردم اقرار بر ولایت او
ابر من را از زمین برداشت   برد در طالقان بخانه گذاشت
گفت هارون ز روی حقد حسد   سر بریدندش از نجار جسد

زانکه این معجز آشکار شود   خلق بر راه رستگار رود
وین ندانست آن لعین شقی   هیچ معجز نمیشود مخفی
عاقبت آن امام هفتم ناس   حبس بنمود وین خداناشناس
بود در روضهٔ رسول خدا   در نماز و نیاز رو بخدا
دید هارون کینه ظاهر کرد   ظلم فاحش بطبیب طاهر کرد
امر بنمود بر غلامی چند   پیشوا را ببند با غل و بند
رو ببصره ز بصره در بغداد   داد و ز ظلم این خبیث نژاد
هفت سال تمام در زنجیر   حضرتش آن لعین نمود اسیر
بسکه زرد و ضعیف گشت و نزار   یک نسیمش ز جا ببرد قرار
هم قرین غم و فکارش کرد   پس چنان لاغر و نزارش کرد
روزی آمد ز رخنهٔ زندان   دید پشمینه جبهٔ بمیان
اوفتاده است زیر آن گشت   گفت موسی کجاست جبه ز گشت
در جوابش رییس زندانبان   گفت موسی است زیر جبه نهان
کوه طور و لیست کرده سجود   متصل عابد است بر معبود

گرچه

گرچه از جور و ظلم تو کافر   گشته بیحد ضعیف و بس لاغر
لیک غفلت ندارد او آنی   راکع و ساجد است و ربانی
خود هارون نمود این اقرار   هست بس زاهد او بحال نزار
بس ربیعش بگفت گر دانی   تا بکی ظلم بیحدش رانی
گفت الملک را بدان تو عقیم   کس ندیداست سوز نار جحیم
هست واضح که معتقد نبدند   بر خداوند کاهل نار شدند

وله ایضاً

معجز دیگرت بیان سازم   روشنت چشم و شادمان سازم
واضحست این حدیث دان تو یقین   گفته شخص علی بن یقطین
در یکی سال تحفهای گزاف   بهر هارون بیامد از اطراف
بود دراعهٔ بسی زیبا   جز آنها که زر بد و دیبا
داد هارون بمن که بهر تو باد   زین عطا باش خوشدل و دلشاد
خود فرستادمش بنزد امام   موسی کاظم آن بلند مقام
وین نوشتم نه لایق حضور   چون سلیمان قبول ساز ز مور

فرستاد

پس فرستاد خود چنین فرمود — لازم افتد ترا بزودی زود
چند روزی گذشت و هر دو بخواست — رفتم و دیدمش که بر سر پاست
گفت دزد اعه را دوانیدم من — حاضر آور مرا زشک بجان
حاضر آوردم و خجل گردید — در شگفت آمد او چه جبه بدید
دزد دراهم هزار بخشیدم — گفت بیرون برفت تر دیدم
دارم اخلاص بر امام زمان — جبه انفاذ کرده ام پنهان
دیدم این معجز از امام زمن — پس فزونتر شد ارادت من
سحر ساز خالق جبار — بهر هارون بقعر دوزخ نار
ایکه باب الحوائجی و امام — نزد حقت بسی تراست مقام
حق اسماء اعظم باری — دزره لطف کن مرا یاری
حق سر که شد شهید حسین — زانکه عبدم من از عبید حسین
شو شفیعم بنزد رب ودود — که رساند بمنتهها مقصود
عالم السر و الخفیات است — غافر الذنب و الخطیئات است
خالق ماسوا و آیات است — حافظ و دافع بلیات است

بشنوید ولد ایضاً

[illegible]

و له ایضاً

بشنوید از من این حدیث دگر — کاو بیان کرده مفضل بن عمر
یک پسر داشت نیز ششم امام — بود عبدالله افطح او را نام
کرد رحلت چو حضرت جعفر — گفت هستم امام بعد پدر
موسی کاظم آن برادر خواست — گفتش این ادعا نه بر تو رواست
جمعی از شیعیان نمود احضار — بعد فرمود هیمه بسیار
جمع کردند روی یکدیگر — طور سینا نمود آن محضر
آتش افروخت خود عصا در دست — رفت اندر میان نار نشست
ساعتی خطبه خواند طولانی — کرد تمجید و مدح ربانی
چون برون شد ز نار ز بده ناس — هیچ ز آتش اثر نشد بلباس
گفت عبدالله را امام مبین — گر امامی برو بنار چنین
رو سمندر بشو تو مردانه — ور نه خواهد بسوخت پروانه
رفت با انفعال و گشت خجل — پای دعویش ماند اندر گل

و له ایضاً

و نیز

و بحدیث از مصیب است خبر | که شبی گفت هادی آن رهبر
بمدینه رویم و باز آییم | باز در جای خود بیاساییم
غل و زنجیر بگسلید ز هم | غایب از چشم شد امام امم
بعد یکساعتی عیان آمد | گشت زندان جنان چه جان آمد
از وفاتش صریح خود فرمود | در رطب سم دهد مرا مردود
صبح سازد مرا ز کینه هلاک | بر سر دوستان بریزد خاک
وان شقی ز نخیال تاب نداشت | نه بشب نی بروز خواب نداشت
وز رطب یکطبق بزهر آلود | صبح بر حضرتش روانه نمود
گفت مجبور بایدش سازید | زهر کینش ابر دل اندازید
تا که خرما امام ناس بدید | گفت هارون ابر مراد رسید
بغلامانش گفت می نخورم | دور سازید زهر را ز برم
عرض کردند ما دو مجبوریم | که خورانیم بر تو مأموریم
گفت انا الیه تا آخر | زان رطب خورد موسی جعفر
در بدن گوشت ذره که نبود | استخوانهاش را بسم فرسود

کرد

کرد تا شر زهر بر تن پاک | شد یقینش شود امام هلاک
بطبیبان بداد زر بسیار | گفت گویید بوده خود بیمار
بطبیعت اجل ورا دریافت | زین جهان سوی آخرت بشتافت
بر دل دوستان شرر افکند | با چنین حال در غل و در بند
کرد بدرود عالم فانی | گشت ملحق بعالم ربانی
چار حمالش از زمین برداشت | داغ بر قلب شیعیان بگذاشت
گفت هارون زکین بخادم خویش | اینچنین ده ندا ز پیشاپیش
آن ندا را نمیتوانم گفت | حالتم زان ندا بسی آشفت
کرده بوده بنفس خویش قیاس | داده نسبت ز خود بزبده ناس
تا سلیمان ندا ز غرفه شنید | نعش موسی ذلیل و خوار بدید
وز سر عمامه را فکند و دوید | جامه بر تن وزین ستم بدرید
بمنادی بگفت لعنت باد | بر تو و آنکه که هست استاد
بود او تا مدی ز حد بسیار | همه گشتند با سلیمان یار
یکی گفت ده ندا از پیش | طلبت است این دو با پسر خویش

خف

خود امام است هفتمین رهبر — پاک جسمت موسی جعفر
قبهٔ بارگاه بهرش ساخت — تربتش بر عموم ناس شناخت

در معجزات امام هشتم حضرت رضا علیه السلام

امام هشتم باشد رضا علیه السلام — بدهر دید جفاها بسی ز جور ظلام
روایتست که مامون آن خدا نشناس — طلب نمود ز مکر و بحیله زبده ناس
که در خراسان تشریف سازد ارزانی — شویم فایض آن فیض‌های ربانی
امام کرد محبین وداع گفت چنین — که هست این سفر و دین وداع بازپسین
نموده اند چو طی ان منازل ره دور — یکی ز منزلشان بود دهٔ نیشابور
دو ده چهار هزار از قرار نقل روات — زپای بوسش گشته صاحب درجات
چنین بعرض رساندند ز کرم تو شها — دمی جمال عدیم المثال خود بنما
توجهی ز ره التفات کن بر ما — یکی حدیث ز لفظ گهر فشان فرما
نمود رخ همه گشتند خرم و خوشدل — ز نور رویش گردید آفتاب خجل
بیان نمود عنعن ز باب او ز پدر — الی علی ولی کا دست ساقی کوثر

که

که این حدیث شنیدست و ز رسول جلیل — شنیده است رسولش خدا ز جبرائیل
این وحی همه را شنیده عبدالله — که هر که قائل شد لا اله الا الله
شده است داخل حصن حصین رب کریم — برسته است تن خویش ز عذاب الیم
امام هشتم بعد از حدیث گفته چنین — فشرطها و شروطه بود ضمیمهٔ این
هر آنکه ما را اثنی عشر ز روی یقین — یقین بداند هستیم پیشوای مبین
شوند داخل حصن حصین لم یزلی — رهند محض ولای علی و آل علی

و له ایضاً

ره هدایت یارب نصیب کن یوم — ز معجزات و کرامات حضرتش گویم
اگر چه قطره کی کند تعریف دریا را — و شمس را چکی ذره کی شود توصیف
و زانجه که سگ آستانشان هستم — ز قطره می صهبای عشقشان مستم
یکی دو معجزه در حضرتش بیان سازم — بجسم جمله محبش تازه جان سازم
ز رفته هیچکسی ناامید از اندر گاه — امید هست که ز بنده هم شوند پناه
روایت از حسن بن علی نیک احوال — که واقفی بده مذهب مراد اول حال
و در خراسان کارم همان تجارت بود — بجد منتش نه مرا راه فی اجازت بود

ملاء

غلامی آمد در بر من به زود رود | که سرور من مولای من چنین فرمود
ز جبه‌های یمانیه‌ات یکی بفروش | ز بهر کفن تن دوستانم نما پوشش
بگفتمش که تراگیست سپید و سرو | امام ما من کفشا بود مرا رهبر
بگفتمش که مرا بود لیک وندر راه | فروختم بخصوصش تو بعد از آنت میخواه
معاودت بنمود او یکی بجاست بگفت | ز بعد فحص بدیدم که راست گفت این
نشان بنگ فلان بقچه در فلان بسته | بداده بود چو دیدم شدم ز خود در بست
که هیچ شخص چنین نکته را نمیدانست | ز غیب داده خبر حضرت از کجا دانست
بوقت آمدنم دخترم بیاورد این | میان بقچه رختم که داد از کف چنین
برای من بفروشش آر قیمتش بگیر | ز لطف نکید و سه فیروزجی ازان زر گیر
بداد جبه یمانیه را بدست غلام | که پیشکش بنمودم ببر بنزد امام
برفت و قیمتش آورد با تمام درست | که مال غیر نبخشید حق دختر بست
وز این معامله حیرت بحیرتم افزود | نوشتم از ره ایراد چند مسئله زود
بدر بخانه حضرت برفتم از ره دور | بدیدم آنکه مرا راه نیست بحضور
زحل مسئله مانند خلق راه نجات | پر است خانه و ایوان بس ایستادم مات

بسی

بسی ایستادم و دیدم که نیست منزل راه | خیال گشت مصور که بازگردم راه
همان غلام همان ساعت آمدم در پیش | بداد صفحه کاغذ بدست این دل ریش
نگاه کردم و دیدم عجیب‌تر آنچه سبب | جواب مسئله‌های نوشته پیش من است
جواب مسئله‌ها یک بیک نوشته درست | همان دقیقه بدادم ز دست کفش نخست
ز بعد غسل نمودم هزار استغفار | ز صدق دل بنمودم بحضرتش اقرار

وله ایضاً

گوش ده شو ز خواب دل بیدار | این حدیث از مشارق الانوار
هر که قلبش شنید روشن شد | وارد اندر بهشت گلشن شد
چند خواهی جهان که هست رباط | بین چه گفته علی بن اسباط
سوی مشهد بگفته بستم بار | با هدایا و تحفه بسیار
جمعی از سارقین دو چارم گشت | مال بردند و من نزار شدم
بسکه سیلی و مشت و لطمه زدند | جمله دندان من بصدمه زدند
اندکی بد ز جای خود افتند | همرهان بهر دردم آشفتند
شب بیا سود می زدندان درد | خواب رفتم ولی بحالت درد

معجزی از امام ثامن ماست
آنکه اندر دو کون ضامن ماست
صح

حضرت

حضرت آمد بخواب من فرمود   حق ما واصل آمد آنچه که بود

درد از بهر دردمندانست   سعد کوفی دوای دندانست

جستم از خواب خرم و خندان   ریختم سعد پای هر دندان

سخت شد در نخست محکم تر   گشت زین خواب حالتم بهتر

خود رساندم بمرو از ره دو   با دو صد شوق رفتمش بجلو

با ادب بوسه دادمش بزمین   گفت بودی ز بهر مال غمین

گرچه دل ناصبور گشت از تو   درد دندان که دور گشت از تو

غم مخور رو قوای متین داین   تحفه ها را در آن اطاق ببین

وان هدایا که بود همره من   شیعیان داده بوده انجمن

دیدم آنجا بدون نقص و قصور   زین کرامت دو چشم شد پر نور

واضحست این چو شمس تابنده   چه بمستقبل و چه آینده

پیشوایان که هست هشت و چهار   جمله باشند دوستان زایار

وله ایضاً

در عیون احتجاجاست این حدیث   چونکه مامون انخبیث بن خبیث

ورحسد خون از دل پر درد خورد   خواست حضرت را و اندر مرو برد

روز و شب در انخیال و در مرام   کآورد ظلم و اذیت بر امام

متصل اسباب خفت بازداشت   وز خیال خام خود غفلت نداشت

با وجود یکه بکرات آن دغل   بود شرمنده ز افعال و عمل

از حسن ابن محمد نوفلی است   وین روایت ز ثبت هر محفلی است

روزی از بغض و حسد آن نزد دد   فضل بن سهل وزیر احضار کرد

گفت باشد عالمی وز هر ملل   جمع کن بر حضرتش آرم خلل

وز نصاری وز مجوس وز یهود   عالم هر مذهبی آور تو زود

هیربد زردشتی و آتش پرست   صابئین کوکب پرست و بت پرست

همچو عظمی امر را گیرند سهل   میکنند انکار صانع را بجهل

نی باستدلال تن در میدهند   راه دور از خرد گرفته میروند

نی باعجاز و نه بر پیغمبری   معتقد نی بر حق و نه رهبری

اینچنین اشخاص نزد خویش خواست   گفت شخصی هست کابن عم ماست

جمع بسیاری بدانندش امام   حجتش خوانند هم خیر الانام

مجلسی فردا نمایم منعقد   خود نباید شد بقولش معتقد

بحث بنمایید سازیدش خجل   تا شود وز گفته خود منفعل

چونکه فردا شد همه حاضر شدند   مقدم مولی زکین ناظر شدند

گفت مأمون یاسر خادم زمن   عرض کن نزد امام ممتحن

منزل ما را کند رشک جنان   تا روا سازند حاجت زان اسان

یاسر آمد گفت مطلب در حضور   حضرت او را گفت دانم ای جسور

رو تو اکنون گو که من با عون حق   میرسم باطل رود آید چه حق

نوفلی گوید که گفتم در حضور   بر شما آید وزین مجلس قصور

هرچه فرمائی نه قائل میشوند   معتقد نی بر دلائل میشوند

نی به پیغمبر مقر هستند و آل   خلق خواهند او فتادا اندر ضلال

با تبسم لاتخف گفتا بمن   همره من باش بین طرز سخن

حال مأمون مات و حیران میشود   زین خیال خود پشیمان میشود

زانکه من با صاحبان هر کتاب   با کتاب خویششان گویم جواب

بر سؤال هر یک آرم صد دلیل   سازم ایشان را بعون حق ذلیل

دین

دین بدان من عالم اینها جا بلند   حق بود با ما و ایشان باطلند

کی توان باطل کند با حق مصاف   من بحق معدوم سازم کوه قاف

این بفرمود و بپا شد او براه   کرد مجلس را منور همچو ماه

گوش ده وز قلب گویم نی فسون   بود جمعیت در آن مجلس فزون

جمله با مأمون بپا برخاستند   جو منتشرا بی نهایت داشتند

آن لعین با این حسد پا گذاشت   جای حضرت را بحضرت واگذاشت

چون سلیمان بر سر مسند نشست   دیو هم دست ادب بر سینه بست

یکطرف اعیان و اشراف و وزیر   یکطرف وز هر ملل برنا و پیر

با جمیع هاشمیین باشرف   با محمد عم حضرت یکطرف

یکنظر وز لطف بر ایشان فکند   جمله را فرمود شاد و سربلند

چون شرفیاب آمدند و پای بوس   از شرافت یافتند اذن جلوس

سایرین بودند برپا چون خدم   بی وجود و مات گویا کالعدم

کرد مأمون روی خود در جاثلیق   گفت بحث آرید یک یک انفریق

جاثلیقش گفت این شخص کریم   هر زبانرا اینما باشد علیم

نی زبانم را بداند نی کتاب / از چه رو خواهد بفرماید جواب
نی بجدش قائلم من نی براو / گر تنگاهد صد پی سائل موبمو
گفت حضرت با کتاب تو سخن / گر بگویم میشوی قائل بمن
باز کن انجیل هان واضح کنم / تا بدانی انکه زاولاد کیم
سفر سیم را بگیر از این کتاب / من بخوانم بی تامل باب باب
کرده واضح حق تعالی بر شما / رتبه و شان و جلال و قدر ما
میفرستم بعد من پیغمبری / رهبر از ما مینماید رهبری
امر بر معروف میسازد بجد / نهی منکر را شود بس مستعد
چیز طیب را حلال آرد بخلق / ور حرام و بد ببندد حلق خلق
مختصر تکلیف آرد عقل کل / خاتم است از حق از جمله رسل
اینهمه تکلیف بس سخت و گران / کم نماید محض او بر بندگان
جاه وی باشد بلند از جاهها / راه وی بس ارجمند از راهها
صاحب انگشتر کساوهم عصاست / وین علامتها همه از جد ماست
راست گو من راست بگویم ادا / داده این اخبار بر عیسی خدا

دید اگر گوید نه در انجیل هست / گفت آری هست لیک ای حق پرست
از کجا معلوم آن جد شماست / نیست واضح تا بعیسی جد ماست
گفت سفر دوم از انجیل گیر / تا بخیمت بر زنم زاسلام تیر
خواند حضرت گفت و بندر این محل / از چه رو گردیده ساکن ای دغل
گفت اینها باشد اسم پنج تن / رو مکن ای جاثلیق از روی فن
گفت اینها هست اسما خدا / بهر حرمت ما نمیسازیم ادا
باشد این نام محمد اولین / وین علی او را وصی و جانشین
اولین را فاطمه دختر بوده / و دومین داماد پیغمبر بوده
وین حسن با این حسین هست از بتول / هر دو میباشند سبطین رسول
دید عالمتر بود حضرت از او / گفت آری راست است ای راستگو
انکه حق گفته است اینها شد / ما نمیدانیم اینها کیستند
گفت حضرت مینمایم یک بیان / به تو گر مخفیست میسازم عیان
در کدامین عصر بود این پنج تن / جز همان احمد حسین و با حسن
فاطمه نامی که بنت احمد است / شوهر او جانشین بر احمد است

باچنین ترتیب این اسما کی | بوده یا خواهد بود امروز دی
عالم نصرانیان ساکت نشست | در عجب آمد لب از گفتار بست
دید مامون گشت ساکت جاثلیق | با یهودان گفت گو شد از طریق
گفت ملای یهود از امام | باز کن توراته تا خوانم تمام
گر بخوانم راست تصدیقم نما | زانکه توراته است بر قول همها
سفر اول خوانده موسایا | هست احماد و ازان پس ایلیا
فاطمه زان بعد شبیر و شبر | وین بود مادر بود آن دو پسر
گر جواب این پنج اسم نازنین | هست در توراته سفر اولین
تا بآخر سفر اول را بخواند | راس جالوت از تحیر مات ماند
حق موسی گفت سوگند ای امام | بر یهودان گر نبودم انتقام
عالم علمم نمی پنداشتند | سر بفرمانم نمی بگذاشتند
مینمودم من قبول این کیش و دین | بر شما اقرار میکردم یقین
بود یک عمران صابی بس دلیر | در سخن گفتن بناحق بی نظیر
علم در بحث جدل بسیار داشت | عمر خود با جهل در انکار داشت

کج

کج همی میرفت از راه صواب | هیچکس ملزم نکردش در جواب
منکر جمله مسائل بود او | وحدت حق را نه قائل بود او
گفت حضرت را که آن وقت جدال | تا نمایم از تو منهم یک سؤال
با خودی خود چسان موجود گشت | خلق کرد این آسمان و بحر و دشت
گفت حضرت هست عمران این فضول | خواهد آخر قول من کردن قبول
تا غروب آفتاب آن خوش مآل | داشت با حضرت سر جنگ و جدال
خود ز خواب غفلتش بیدار کرد | عاقبت توحید حق اقرار کرد
بر نبی و بر وصی تا آن امام | هم مقر هم معترف شد نیکنام
صاحب هر مذهبی ساکت نشست | شد خجل مامون خوار و سر شکست

وله ایضاً

هرثمه گوید که از خدام مامون این خبر | خود شنیدم آمده مولای من عمرش بسر
سمت منزلگاه حضرت با چنین هم و غمی | رو براه آوردم و ظاهر شد صبح دمی
در محارم خادمان بود او با مامون لعین | لیک در درگاه حضرت بود جزو مخلصین
گفت میدانی که من در پیش مامون امین | محرمانه گوش ده گویم چه کرده این لعین

گفت اندک صبر کن خونین بود پیراهن تن || میکنم از لیف خرما وصله بر پیراهن
از جا حاصل شدم دیگر شدم اندر حضور || کاش این حالت نمیدیدم دو چشمم کور بود
در مشقت بود آنجا تن و آسوده بود || دستها از صدمه دست آس خون آلوده بود
گفتمش خدمت بود با فضه ای خاتون من || گفت روزی با وی و روز دگر قانون من
دو گل بوستان پیغمبر حسینش هم حسن || آمدند از در درون گفتم که گشتم دستاس من
تو مر ایشان را نما مشغول چون گردد ملول || گفت میشویم گیسوان ایشان را همی شویم بگل
وز بلال آمد مرا در گوش بانگ اذان || کرده تجدید وضو گشتم ره مسجد روان
خدمت مولی علی گفتم ز مشکل ماجرا || حضرت زهرا علیل است و نبود دل را
مرتضی بسیار غمگین رفت از مسجد درون || اندکی بگذشت خرم باز آمد در درون
گفت پیغمبر وصی من بلا فصل ای علی || هر چه رفتی غمگین برگشتی از چه خوشدلی
گفت سلمان خبر آورد از ضعف بتول || ای بسا مغموم گشتم دی حق رسول
دست وی مجروح و خم تا گشتم دست آس حسن || گرسنه طفلان نمانند این حسینم و این حسن
دیدمش از ناتوانی خواب رفته بار || خود بخود دست آس میگردید با هر گردکار
زانسبب خوشدل شدم برگشتم از بهر نماز || زین کرامت سجده شکر آورم بر بی نیاز

مصطفی

مصطفی گفتا ملایک خدمت آل رسول || با کمال فخر میدارند خاصه بتول
نکته سنجان گر تعقل اندکی سازند زود || درک میسازند راه راست اگر کج رفته بود
با وجود آنکه روشن بود همچون آفتاب || دوست میدارد پیمبر دختر خود بیحساب
محض حضرت خواستش زو نگهبانی کنند || بر قدومش مال و جان تقدیم قربانی کنند
این حدیث معتبر بشنو که در هفتاد جا || گریه بر فاطمه باشد ترا پشت و درجا
وقت جان دادن بقبر و روز میزان در صراط || درد را درمان دهد غمت آرد نشاط
آه و زدل برکشید و دست غم بر سر نهاد || خواست تا نفرین کند راوی قسم بنموده باد
سقف مسجد در هوا دیوار ز شق شد بهم || خلق خارج داخلین دیدند و اخیر بهم
رنگ در رخسار کلا رفت ز ان بیم سید || مرتضی فرمود ای قرة مصطفی نور دو دید
میکنی اوراق این شیرازه را از انقلاب || کو مروت کرده بابت صبر کن علیا جناب
پس شقها و زحمتها کشیده بیحساب || تا که دین محکم شود در نعمت ختمی مآب
بارها فرمود عقل کل بما کای آل من || صبر بنمائید و ندر هر مصیبت هر محن
حق خالق اندکی گر شکوه در حق کنی || کوهها را منهدم سازی زمین را شق کنی
بس نالید آن علیه در پس و باد || خدمت مولی ز اتفاقش خلایق بود داد

[illegible]

دوش نصف شب مرا احضار رفتم با عجب — دیدم آنجا و ز غلامان یک نفر خود با غضب

گفت با من هر یکی را داده ام شمشیر عجب — آب زهر آلوده در شمشیرها بست ای امین

رهنمای شو بر ایشان بر بالین امام — تا بقتل آرند راحت کردم از غضب مدام

همره ایشان برفتم لا علاج اندر قفا — وین همی گفتم بخود اف بر تو ای چرخ جفا

دارو نگر آن شاه در رخت خواب — استراحت کرده لیکن بود اندر پیچ و تاب

دست از بستر برون آورده ... — با اشارت دست خود کرد اندر گرد خویش

سی نفر با آنجا شمشیرها آن جسم پاک — قطعه ز روی قطعه بنمود چاک چاک از روی

دل بر خون گشت اشک از دیده چو جیحون روان — نه تن جان ماند نه روح و نه تاب و نی توان

باز گردیدیم خوشدل گشت ملعون ز خجیم — گفت هر کس فاش سازد خواهمش ...

صبح شد بنشست پیراهن چند چاک کرد — متصل با حیله میآورد از دل آه سرد

گفت حاضر آورید اعیان و اشراف دیار — در عزای ابن عم دلدار من باشند یار

رو بمنزلگاه حضرت دشمن دین نبی — در منزل صوت آنحضرت بلند آمد بگوش

لرزه بر اندام آن ملعون ... — گفت داخل شو ببین زنده است آن پاکیزه نژاد

رفتم اندر حجره دیدم بر سر سجاده است — در نماز است و بعشق حق دل جان داده است

باز گفتم

باز گشتم ماجرا گفتم چه سید زان لعین — متصل لرزید گفتا با تعجب زهر کین

تا شدم وارد دو دفعه بهر من آن پر حوصله — معنیش با فارسی آن بت مطلب رساند

کافران نور خدا خاموش و رنگین خواستند — خود خیال خام بوده آنچه می پنداشتند

آمدم بیرون ز پیش رفته رفتم نزد وی — رنگ در چهره آن فقیر گشته دیدم از اعمال وی

گفتمش سالم بدیدم خود بگرد محراب بود — خواند این آیه ز قرآن و نظر بر من نمود

آن لعین گفتا تو این اسرار را پنهان بدار — هر که آمد گو که حالش خوش شده معذور دار

هر که گوید بسی خوشحال گشتم زین خبر — رفتم و بگذاشتم بر خاک پایش چشم تر

گفت آنچه از صبح بشنیدی بکن پنهان این — جز و زان اشخاص کانها جسته اند از امتحان

کید این ملعون بمن آخر خبر خواهد رسید — وان زمانیکه ز عمر من دیگر باقی نماند

بارها موجود کرد اسباب قتل آن جناب — نی اثر میکرد آنچه کرد آن ملعون شتاب

مدتی بگذشت آمد آن زمان کان سنگ کین — از جفا مسموم کرد اند امام مسلمین

اینچنین گوید ابو الصلت آن امام ممتحن — گفت مشتی خاک آر از گنبد هارون بمن

رفتم آوردم دیک مشت خاکش پیش برد — این وصایا را که گویم حضرتش بر من سپرد

گفت مامون خواهد الساعه مرا احضار کرد — در عنب زهر خوراند دل ... بر زرد

وین علامت دان چو برگشتم ز منزلگاه او … کز عبای خویش را افکنده ام بر سر و رو
کار من بنموده آن ملعون ز کین خود تمام … باز آ با من بمنزل وی تو غمخوار مدام
خواهد آن ملعون چو من رحلت نمودم زنجهان … زیر پای باب خود دفنم کند لیکن بدان
سنگ سختی حق در آنجا خلق فرموده نهان … حفر ممکن نیست تا دفنم نمایند آن مکان
چون کلنگ و تیشه عاجز گشت ناید کارگر … یک کلنگی خود بزن از قبر بالای سر
حاضر آید مرقدی آماده پر باشد ز آب … یکعدد ماهی خوش رنگی عیان گردد در آب
صبر بنمائید ماهی غیب آب اندر زمین … چون فرو بنشست باشد مرقدم از سر زمین
تا وصیتهای مولی منقضی گشت تمام … یک لعین آمد زره آورد آن ملعون پیام
حالتم افسرده باشد وز غم آزادم کنید … شوق دیدار شما دارم سرافرازم کنید
رفت حضرت پیش آن ملعون بین در انتظار … تا چه خواهد کرد با مولای من آن نابکار
ساعتی بگذشت آمد سالک راه خدا … رنگ همچون ماهتاب و بر سر افکنده ردا
من دو دست غم زدم بر سر بصد فریاد و داد … گفت زهر آخر بخوردم من بداد آن جهان
جمع کن فرش و بیاور خشت ما خواهیم مرد … چون غریبان روی خاک و خشت جان بایست سپرد
بود چون یاب مولا متصل در پیچ و تاب … گفت سوزد در لبانم تا جگر همچون کباب

روی خاک و خشت بنمائید و مغلطید زار … وای از گردون ای کاشکی میگشت چرخ کجمدار
یکتن واحد نه مادر نی ورا خواهر بسر … تا سرش گیرد بدامن خشتش از زیر سر
آه پشت آه میآورد خون از چشم میگریست … گفتمش آیا درد را درمان بود چاره باب هست
گفت زهر کین جگر سوراخ گردد ریز ریز … ای ابو الصلت حزین بر سر تو خاک غم بریز
طشتی آور طاقتم از دست ربودا زهر … اندکی مانده است تا بدر رود جانم ز بر
طشت آوردم ز چشم مبارک اشک ریخت … لخته لخته خون شده دل با جگر بر طشت ریخت
ضعف غالب گشت آن شه خشت زیر سر نهاد … لعنت حق بر بنی عباسیان صد باد باد
ناگهان دیدم جوانی وارد اندر خانه گشت … در عجب گر بسته در چون وارد کاشانه گشت
گفت آنکس کاز مدینه تا بطوس آمد یقین … از در بسته شود وارد بچشم و دل ببین
خاک آن منزل بصد آه و فغان بر فرق ریخت … سر حضرت بر زانو نهاد و اشک بر رخ ریخت
چشم حسرت باز شد بر روی فرزندش فتاد … بعد از آن معلوم شد پیدا شد آن حضرت جواد
پس پدر فرزند را در برکشیدش همچو جان … سر فرا گوشش نهاد و گفت اسرار نهان
از دهانش کف زهر اسپید گردید آشکار … وان یگانه گوهرش بلعید با حال فکار
روح بن موسی بن جعفر بحق پیوسته شد … ور از تنهای ما موتن لعین وارسته شد

اینچنین معجز که من دیدم کسی او را ندید — پرده اندر میان و از نهان شد پدید

گرد حاضر ظرف آب از غیب در آنجا نهاد — وان مبارک جسم را با خوب‌تر از خود غسل داد

بر نماز آن بوت شد چون خواند خود وی نماز — عرض کردم پیش محمد با دو صد عجز و نیاز

کای لعین از من تن پاک رضا خواهد بخواست — باورش ناید اگرچه هرچه گویم هست راست

گفت اندکی صبر کن تشویش ره مگذار در خود — باز خواهد گشت گیرد در مکان خود قرار

ساعتی بگذشت من مبهوت دیدم ناگهان — با خودی خود همان تابوت آمد ز آسمان

بعد از آن فرمود در را باز کن در دست — هست با جمعیتی مامون در آنجا منتظر

در چه بگشودم همان دیدم که وی فرموده بود — باز گشتم دیدم آن حضرت بدر آنجا نبود

صورت واقع به مامون لعین اظهار شد — رنگش از رخ رفت لرزان گشت حالش جان

گر نسازی گفت این سر را ز غیر دم پنهان — چاره نبود ترا جز آنکه سازی ترک جان

شیون از اهل خراسان بس شد بست بلند — غلغله بر اهل سما افلاک زنجام فکند

جمله در تشییع حاضر از صغیر و از کبیر — سینه چاک و رخ خراشیدند چه برنا چه پیر

تا رسانیدم قرب قبر هارون لعین — بن لعین گفتا که باید دفن کرد این سر زمین

دیدم آن ظهورات کان حضرت سابق فرموده بود — تیشه‌ها بشکست آن سنگ گران جای بود

عاقبت

عاقبت گفتم با ملعون که فرموده امام — هست بالای سر هارون قبر من مقام

گفت جز معجزات وی ای بدبخت بود سنگ — رو به هر جائی که فرموده فرود آور کلنگ

یک کلنگی من زدم آنجا که پیدا شد زود بود — ظاهر آمد آن علاماتی که خود فرموده بود

صبر نمودیم تا آن آب و ماهی شد نهان — جسم پاک ابن موسی دفن کردیم آن مکان

نکته سنجی در کتابش گفته بود این نکته را — با بصیرت شرح و بسطی داده بود این ماجرا

دعبل شاعر یکی از روز ما مامون بخواست — گفت باشی در امام لیکن با من گو راست

وین شنیدستم قصیده گفته با صد شعف — کرده مداحی آل علی شاه نجف

مدح ایشان گفته هم قدح های ایشان — کن بیانی آنکه یک مصرع ز من سازی بیان

و آن قصیده خواند دعبل مجلس باشد چنین — من نظم آورده‌ام با فارسی اینجا چنین

از بنی امیه این عباسیان بدتر بدند — زانکه آنها دشمن اولاد پیغمبر بدند

هیچ در باطن نکردند آن لعینان دین قبول — کشت علیهم الله بسی زیشان قفا بر این رسول

کینه دیرینه در دلهای ایشان سخت بود — دست کین را باز میکردند و هی د...

گفته بودند از زبان مجبور بودیم از رسول — دین وی را ظاهر اگر دیم مجبور قبول

لا فتی الا علی بودند سنجی ذو الفقار — معجزات بی‌نهایت خود همی کردند انکار

لیک این عباسیان بدخویش اهل عجم | میزدند از دوستی در تشیع لاف و دم
بنهایت ظلمها کردند با چندین امام | ای بسا کشتند و ز اولاد ایشان صبح و شام
هر کجا یا شیعه یا ذره بود از بتول | حبس میکردند و میکشتند بی باک از رسول
گر تحقیقت خواهد آید رو بمشهد کن نظر | کو بآن تربت رضا را چون قتیل کردی بزهر
با چه حالت از زمین طوس انظار بر بدن | وارد آنجا که شد از چه میشکوید سخن
شرم دارد چون جواب ار دهد کاین پاک تن | وز سموم سم بدیده پاره پاره جان چاک چاک
تا که مأمون لعین بشنید این اشعار را | گفت بالله است کفعمی مستحقم نار را
چون چنین کردم من دو بهر این دنیای دون | هستم اندر آتش دوزخ معلق سرنگون
سختتر نما تو ای قهار آنرا عذاب | دشمنی کردند هر گونه با آل بوتراب
ایکه گشتی ضامن آهو رضی المرتضی | ای امام ثامن یا ابن موسی یا رضا
حق خون پاک نور چشم پیغمبر حسین | شو شفیعم در دو عالم زانکه عبدم بر حسین
یا اله العالمین حق همین هشت و چهار | عفو کن عصیان و در عقبی بجنت ده قرار

وله ایضاً

نهم حجت تو پشک داد جواد است | تقی است و امام دین و داد است

دخم

زحصر و حد فزون زو معجزاتست | یکی زین در عیون المعجزاتست
حکیم ابن عمران هست راوی | که من در خدمت مولاد هادی
وصی المرتضی کردم جسارت | بخواه از حق ترا سازد کرامت
یکی فرزند پاکیزه نژادی | که بعد از تو شود بر خلق هادی
بفرمود آنکه حق کرده کرامت | چو من صاحب بکشف است و کرامت
عطا کفشا که بر من کرده فرزند | شبیه موسی عمران خداوند
چو عیسی میشود با آن کرامات | بوی افغان کنند اهل سماوات
بر او ظلم و ستم بسیار آید | معذب دشمنش حق مینماید
حلیمه دختر موسی بن جعفر | روایت کرده بر امر برادر
شب میلاد در آن خانه بودم | پرستاری بآن مولد نمودم
عجایبها بدیدم از محمد | چو بابش مرتضی جدش محمد
تولد گشت چون کفشا خداوند | بود واحد ورا نی مثل و مانند
شهادت میدهم جدم رسول است | ولی الله علی زوج بتول است
همین معجز بکفشم با برادر | بگفت افزون تر است ای دخت مادر

وله ایضاً در اثبات امامت

حدیث اندر مناقب آمده این — که رنگش بوده اندک سبز آگین
بنی عبد المطلب محض انکار — قیافه سنجها کردند احضار
که تا بینند روی مه جبینش — امامت هست پیدا در جبینش
چه دیدندش همه اقرار کردند — بخاک افتاده خود را خوار کردند
که آثار امامت هست پیدا — ز روی انورش بین هویدا
گذشته بوده ز عمرش دو سالی — بیان فرمود مطلبهای عالی
با فصیح لسان این نطق فرمود — که باشد حمد بیحد حق معبود
که این نعمت بما وز رحمتش داد — ز نور خویش ما را کرد ایجاد
و ما را بر گزید از ماسوی الله — امین بر وحی خود فرمود الله
ز پس فرمود آیا شبهه دارید — قیافه سنجها بر من گمارید
و حال آنکه من بر علم ما کان — علیم محض اهل بغی طغیان
که بگرفتند ما ان اطراف ما را — کنم پنهان بگویم شما را

والا کشف میکردم مطالب — ز حیرت در جهان چه در غالب
پدر خود بر دهان بگذاشت فرمود — بشو ساکت محمد هست آن زود
چو آباء و کرامت باش صابر — دهد حق اجر بی پایان بصابر
ره افتاد با او قوم سکینه — همه مبهوت گشت اهل مدینه
دو ساله طفل گفتند چها کرد — امام است این و تا دینی بپا کرد

وله ایضاً در اثبات

بگفته نوفلی گفتم رضا را — که مولی میشود بعد از تو ما را
تقی فرمود بعد از من امام است — بنزد حق چه ما او را مقام است
چو در طوس برد مامون گزینه — نبی آیم دگر اندر مدینه
بود او صاحب و سرور شما را — بود او هادی و رهبر شما را
چه بعضی گفته بودند این صغیر است — رضا فرمود در معنی کبیر است
چنانکه بود عیسی خورد ساله — خدا مبعوث کردش بر رساله
روایت کرده جمعی ما بدیدیم — محقق شد بدین مطلب رسیدیم
میان هر دو شانه ان یگانه — چه آباء و چه اجدادش نشانه

نشانه همچو نقش خاتمی بود / ولی هر کس که بُد آن نقش مُهر بود
وز آن معلوم میشد کان امام است / علامت بود کاو والامقام است
یقین بعد از رضا حجة جواد است / در اثباتش روایتها زیاد است

وله ایضاً

چنانچه در مناقب این روایت / بیان کرده که حضرت در بدایت
جوان بوده ز ظاهر و کم سال / سر راهی ابا جمعی ز اطفال
دُچار آمد بمأمون سیه رو / چه طفلان جمله دیدند آن هیاهو
ز ره رفتند هر یک بر کناری / محمد ماند چون کوه وقاری
عجب آمد بمأمون پیش خود خواند / ز غیظ این گفته ملعون بر زبان راند
که طفلان وز جلال من رمیدند / ز ره و ز در کناره ره دویدند
نژاد کیستی باز پس و آئین / ستادی با چنین وقری و تمکین
بفرمود آنکه ره کی باشدت تنگ / که با من باشدت اینک سر جنگ
وز این ره جمله را حق عبور است / ز راه حق بسی این گفته دور است
بود بابم رضی المرتضی گفت / یکایک تا علی المرتضی گفت

فرا رفت الملعین گفتا که باری / بگو وز علم و آیات چه داری
بگفتا علم ما کان یکون را / هدایت بلکه کنم دونان دون را
لعین رو کرد در صحرا و برگشت / پی نخجیر وز آنجا روان گشت
بصحرا قوش از دستش رها شد / ز حضرش چند پرّون بر هوا شد
تو گفتی مرغ بنمود خود پری بود / بقدری رفت شد وز چشم مفقود
پس از یکساعت آمد مرغ نگاری / بیامد داشت در منقار ماری
بگفتا این مار را سازید پنهان / ز بدبختی آن طفل آمد این سان
هلاک وی قضا بر دست من داد / دروغی گفت جان بر شست من داد
از آن کینه که در باطن نهان داشت / وز آن نخجیر که عطف عنان داشت
بیامد باز وز راه و جاده / بدید ابن رضا آنجا ستاده
بگفتا از کذب کردی ادعائی / ز چنگ من نیابی رهائی
بگفتی دانم از جمله نهانها / خبر ده چیست و اندر آسمانها
لب گوهر فشان را باز فرمود / ادا مطلب و کشف راز فرمود
من از بابم و او از باب خود گفت / الی ختم رسل کاین گفته را گفت

من از جبرئیل وی از حق شنید است / بود راوی جلیل از حق رسید است

خدا گفته است بی‌شک دان یقین است / که چون آسمان این زمین است

یکی دریای بی پایان و تاریک / در انجا ماهیان خورند و باریک

شکمهاشان بباشند و خوش رنگ / منقش پشت مستغرق در رنگ

ز دست چون تو نی مرغ شکاری / رود زان بحر آرد صید و ماهی

بهره آوری قصدت چنین است / نمائی امتحانم مطلب این است

نمود اصحاح چه مامون این کلامات / فرا رفت و بجود و بسجید شد مات

سوار اسب بنمود ان یگانه / بهمراه خود آوردش بخانه

باکرامش همی ترویج کرد او / صبیه خود بدو ترویج کرد او

وله ایضاً

منتهای فضل میباشد که اعدا در جهان / وصف کس کو بد که بغضش در دلش باشد نهان

ازروایت معتبر اسناد وارد شیعیان / در حق حضرت جده مامون چنین کرده بیان

خود همیشه من شکایت نزد بابم زان امام / مینمودم داشت بادی بابی من بغض تمام

رشک میبردم چه حضرت با دیگر زوجه بجفت / یک شبی دیدم که او در بهر خود دیگر گرفته خفت

زد

زد بابم رفته دیدم مست لایعقل و مست / ناله کردم او بداد هم بپاشیم بدست

انقدر کردم بغیظ آمد با شمشیر تیز / آمد اندر بستر او در اکشت و قطعه کرد ریز

من ابا یاسر که بر مامون بداد خدمتگذار / ایستاده بهر دو ناظر غرق حیرت حال زار

باز گشتم تا سحر زین واقعه گریان شدم / با دو صد افسوس و زین داغ دل بریان شدم

صبح شد بر باب گشتم ز تو واجب شد جحیم / زانکه دیشب کرده اقدام بر امر عظیم

ماجرا چون باز گفتم گفت هیهات ای ... / باد ای ملعونه بر تو صد جحیم و ویل و وای

خواست یاسر را و هم لعن طعن و نهی نمود / گفت آن ملعون خبر ز اعمال وی آر تو زود

هم شوم رسوا و هم محسوب از اصحاب شر / چون چه واداند رچه حالت هست زود آرم خبر

رفت یاسر باز آمد گفت دیدم خود تقی / میکند مسواک و دندانهای خود آن متقی

زیب جسم نازنین فرموده تازه پیرهن / نیست آثاری که بینم زخم میباشد بر تن

عرض کردم در تبرک پیرهن بخشا بمن / لیک مقصدم بود بینم زخم دارد در بدن

با تبسم پیرهن از تن بر درآورد و داد / نیک دیدم هیچ نبود زخم بر جسم جواد

منفعل گردید مامون گفت باید عذر خواست / ما خجیلیم اینها جمله خبث ذات اینهاست

ده هزار از اشرفی گفتا ابا یاسر ببر / یا سر از جا بهم زخاک راهش ساپیکر

تا قدم رنجه نماید کلبه‌ام گلشن کند وز قدومش تازه گردد جان بقا کند
با سر آمد عرض با مامون کرد در حضور گفت حضرت با اوست در نقص و قصور
با شریفان اکابر خانه مامون امام رفت محض مصلحت تحیه کند بروی تمام
با نصایح با دلائل منع شرب از وی نمود گفت این ره با شد از شیطان دوراه و دود
لعنت حق باد بر مامون که نشنید از امام راه شیطان رفت تا حق در سقر داد مقام
ابن بابویه چنین مسطور کرده در کتاب معتصم آخر کین مسموم کرده آنجناب
هست تفصیلش چنین از بعد مامون شقی معتصم بنشست بر عبد الملک دین کی
خود جواد او وجه اش کان بنت مامون زود سوی بغداد از فرقتی میبرم از فیض وجود
ای بسا اکرام خواهد شد بپای آنجناب نیست آسایش مرا محض لقای آنجناب
امتثال آن لعین را وین لعین منظور کرد وان امام عصر را در رفتنش مجبور کرد
وارد بغداد چون شد معتصم تمجید کرد محض قتلش بعد در باطن بسا تمهید کرد
شربت از نج بوی داخل نمود روح حضرت زینجهان پیوست بر رب ودود
بنت مامون بعضیا گویند کز او دو تنه کرد نحرها نه معتصم تطمیع و تحریکش نمود
آن لعینه صاحب خود و زجا مسموم کرد اهل نه افلاک را زین ستم مغموم کرد

در آخر قسم

[illegible]

مختصر این هم یکی از پیشوایان شیعیان عاقبت حالش چنین شد مختصر کردم بیان
داد از جور بنی امیه بنی عباس داد لعنت حق متصل بر این دو فرقه باد باد
وز امام خود تقی عبد الحسین و اربح سوال از برای خاطر خون حسین کاو را مال
با توجه خوب خوش سازد که مقضی المرام فایض آید در دو عالم مستفید آید مدام

وله ایضاً

آن امام پیشوای متقی هست مولای دهم بر ما نقی
در امامت بودن وی ثابت است بس حدیث اند کتبها ضابطاست
زین روایت روشن است ساید ودود کاو ست در ارشاد آن شیخ مفید
ور سمعیل ابن عباد است این چون تقی میرفت با راو قرین
رو ببغداد از مدینه آن امام بوسه دادم پای آن والا مقام
عرض کردم با خطر هست ای امیر گفت نی دارد خطر بار دیگر
بار دیگر معتصم با صد فتور برد در بغداد حضرت را بزور
بوسه دادم وقت رفتن پای وی گفتمش رجعت کنی زین راه کی
سخت گریان گشت خود مولای من گفت مشکل باز آیم در وطن

گفتمش مولای ما بعد از تو کیست — گفت فرزندم نقی را مثل منست

مثل من باشد امام شیعیان — معجزات وی شود کشف و عیان

وله ایضاً

معجزاتش و پدر را آمالی یکی باشد همین — چشم و دل کن باز و رو در حقیقت بنگر بمن

راویش کافور خادم نقل کرده این خبر — بود همسایه بمولای من و تو یکنفر

اسم او یونس همه روزه بخدمت میرسید — روزی آمد مضطرب دل در کنارش می طپید

گفت با حضرت وصیت میکنم یاری نما — چون شوم کشته عیالم را نگهداری نما

حضرتش فرمود از چه میشوی کشته چرا — گفت شخصی یک نگین قیمتی داده مرا

حلقه انگشترش سازم نگین در دست من — او فتاد و شد دو نیم آمد خطا در شست من

صاحبش بسیار ظالم خود ندارد رحم و باک — زان همی ترسم مرا او ز ظلم خود سازد هلاک

با تبسم حضرتش فرمود دل بگشوده دار — رو بخانه خیرخواهی دید و زان [illegible]

روز دیگر باز آمد مضطرب ور زور پیش — گفت احضارم نموده ظالم کج نام کیش

گفت حضرت گفتمت خیر است پیش آید یقین — خاطر افسرده مکن منما دل خود را غمین

رفت و باز آمد ولی با قلب خرم شاد بود — گفت و ز لطف امام عصر آوردیم سود

گر نمی بود این تو چه از توانی لای من — هیچ شکل کار کی آسان شدی زینسان بمن

تا مرا دید آن شقی گفتا ز بهر این نگین — چون دو دارم زر و جه بنمود نداری من دل غمین

هر یکی گوید بمن ده گردهم بر یکنفر — میشود بیشک یقین بخشد بخاطر دانه دگر

خواهشم آنست بتوانی نگین را سازد و از — میدهم انعام و خلعت تا شوی خوشنود و فراز

این بلا را دور فرمودند امام ممتحن — زین عنایت شکرها دارم ز نیرد ذو المنن

وله ایضاً

باشد اینهم معجزی از آن پنهان معجزات — هست مروی این روایت در عیون المعجزات

کز بحیه نام عباسی متوکل نوشت — گر مدینه خواهی و مکه بدان ای بد سرشت

خود علی ابن محمد را از این ره بخواه — ورنه خواهد شد عموم ناسزا و داد خواه

جمع بسیاری بدر آستانش پاسبان — ملک و ز دست رود بشمار طلب دادستان

صاحب ای شاد هم گوید که عبدالله نام — بود والی در مدینه تام دشمن بر امام

نیز بنوشت العین هم صدق باشد این خبر — مملکت خواهی اگر هادی بنزد خود بگیر

محضر سیصد سوارش کرد متوکل روان — بود یحیی ابن هرثم نام سردار سران

بر امام عصر بنوشت آنکه زود آور حرم — شوق دیدارت فتاده بنهایت بر سرم

در خفا گفت ار بحیله خود نیاید زود ببند   بازآریدش بجبر و عنف و با زنجیر و بند
گفته یحیی چون ز نزد دون ملعون آمدیم   با سواران جلگی از کوفه بیرون آمدیم
خادمی من داشتم کاو داشت مذهب ناصبی   داشتم یک شخص دیگر شیعه مذهب کاهبی
بحث میکردند در راه دو تا با یکدگر   گوش میدادیم گویند از حدیث و از خبر
ناصبی گفتا علی بن ابیطالب چنین   گفت یک بقعه نخواهد ماند در روی زمین
یا که بوده قبر یا خواهد که قبرستان شود   همچو صحرا مرده کی آید که قبرستان شود
زانکه من هم مذهب حشویه در دل داشتم   شیعه هم از کین افسرده دل میداشتم
کشف بنمودیم آنچه بود در دل کینه را   ناصبی را کرده تصدیق و تمسخر شیعه را
تا علی بن محمد راشدیم اندر حضور   خواند نامه گفت آییم گرچه باشد راه دور
یک دو روزی استراحت بر شما باشد لازم است   هم تدارک لازم است از بهر هر کس عازم است
روز دیگر در عجب ماندیم از گفتار او   در تعجب در تدارک دیدن رفتار او
هست خیاطی حضور سرور مولای ناس   بس سطبر و هم کلفت از پشم میدوزد لباس
عین تابستان گرما بود آن وقت و زمان   پیش خود گشتیم و ندر را بی عقلش بد گمان
کاین چه وقت این لباس است ای امام شیعیان   خصم آنچه گفته در حقیقت بجا آمد عیان

تا رسیدیم

تا رسیدیم اندران صحرا کی اسپاه   گشت ظاهر در هوا تاریک گردید و سیاه
برف باریدن گرفت و سخت شد بر ما شدید   آنچنان سرما کسی اندر زمستانها ندید
زان لباسان بهر اصحاب آن کاتب نمود   پس غضب بنمود بر ما هادی راه ودود
صد نفر ز اصحاب من مردند در زیر زمین   دفن بنمودیم قبرستان نمودیم از زمین
بعد فرمودند بر ما همچو قبرستان کنند   آنخداوندیکه یکدم عالمی ویران کنند
بوسه بر پاش زدیم از روی صدق آیین او   معترف گشتیم و داخل جمله اندر دین او

وله ایضاً

گفته داود بن قاسم جعفری   در سخاوت کس ندیدم برتری
وز نقی هادی راه حق کنند   یا چه او خود را بحق ملحق کنند
حج بیت الله بودم در نظر   رفتم اندر سامره اول سفر
چون امام عصر طیب طاب است   گفتم اول خدمتش واجب است
خدمتش فائز شدم با احترام   کرد اکرامم بسی حد تمام
آمدند از خاص اصحابش سه کس   بود علی و احمد و عمرو و بس
اولا احمد ز قرض خویش گفت   بعد و ز افلاس و هم گیش گفت

یا شب نالد و یا در روز دل پرخون شدیم | جمله اندر کار خود حیران و سرگردان شدیم

اینسخن بنمود اصحابش دلتنگ شد | گفت بر اهل مدینه جا بر یکمن تنگ شد

رحلت باب و جفا و ظلمهای مشرکین | اختیار از دست برده نه شب نه دلم از پسین

در بقیع انوقت بر پا سبز بوده یکدرخت | با دو ریحانه بسایه او کشانیدند رخت

تا بوقت شام میکردید آن والا تبار | شب بخانه باز میگردید با حال زار

بر سبیل عادت هر روز رفتند آن مقام | دید بریده شجر افسرده بر شد حد تمام

در میان آفتاب گرم منالید زار | تا چه حد میگفت آزارم روا دارند خوار

مختصر زهرا ز غصه لاغر و تب دار شد | ساعت اندر ساعت افسرده دل و افگار شد

تا که روزی منقلب احوال شد نزدیک مرگ | گفت خواهم نیمجان بیرون کشانم ساز و برگ

ابن عمم را خبر سازید کاید در برم | در وداع آخرین با پیش بنشاید برم

آمد از مسجد علی گفت از چه داری اضطراب | گفت این آخر وداع است بنشین بوتراب

با دو صد مهر از وفا زد بکشید سر در بر | بر سر زانوی خود بگذاشت مولا بسترش

چشم حق بین را بروی مرتضی چون باز کرد | وز یکی نظاره کشف صد هزاران راز کرد

هر دو بر یاد مصیبتهای دهر گشتند زار | او فتادند و بنالیدند چون ابر بهار

از فراق

از فراق فاطمه مولی گریبان چاک کرد | اشک رخسارش همی با آستین خود پاک کرد

گفت بر مظلومیت والله جانم شد کباب | پیش پیغمبر چسان زین صدمه گویم جواب

اینقدر در خانه ام زحمت کشیدی و عذاب | نی دمی راحت خوراکی نی نه پوشاکی نه خواب

هر یکی تا چون ز من رد گشتی بهبود | گاه آنهم گشت موجود و گهی ممکن نبود

گفت ایشاه ولایت وز نداریت غمین | من نبودم دیگرم خجلت مفرما بیش از این

لیک آن ظلمی که بر من گشت بی اندازه بود | زود باشد انتقامم را کشد رب ودود

نیست جز تو یا علی بر من کسی محرم براز | این وصیتها که گویم جمله را اقدام ساز

بعد فوت من امامه خویشتن را زن بگیر | مهربان باشد بطفلانم بسی آن بی نظیر

شب بر اندر فون نما زین شرکا کن نهان | نی بتشییعم کسی آید نه قبرم کن عیان

رنجه سازی گر قدم بر تربتم قرآن بخوان | خوش مرا آید ز صوتت تازه خواهد گشت جان

رو بمسجد ها دعا کن از تو من را افتخار | کی تواند دوست بیند دوست را در احتضار

رفت حضرت خویش مشغول دعا کرد و نماز | فاطمه بعد از مناجات و دو چند راز و نیاز

طایر روحش بجنت در مقامش جا گرفت | شد بجنت زآن زو که او ماوی گرفت

زین خبر آب از دو زندان و عذابش وا رهید | واصل حق شد برو باب روشن گردید

اشرفی بخشید هر یک سی هزار   جملتانش میشود سه سی هزار

در ره حق هیچکس زینسان کرم   در یکی مجلس نبخشیده درم

بهر حج پرو نشدم با کاروان   همرهم آمد مرا سازد روان

چون بحاجز آمدیم آمد فرود   گفت بنشین بهر تو سازیم سود

یک خطی چون دایره روی زمین   بر کشید و گفت بردار از زمین

وی عموی با وفا عذرم بپذیر   مختصر خرجی راهست این بگیر

وز طلا شمشی ز خاک آمد پدید   از چنین اعجاز روشن شد دو دید

وزن میزانش دو صد مثقال گشت   زین کرامت بنده خرم حال گشت

وله ایضاً

اینحدیث اندر عیون المعجزات   هاشم ابن زید باشد از روات

گفت دیدم خود یکی دو چشم کور   خلق آوردند حضرت را حضور

دست تا بگذاشت بر چشمان کور   در همانساعت دو چشمش یافت نور

نجم انجم شد ضیا آمد عیان   بوسه زد بر پای مولای زمان

گوید ای زن ایضاً بار خود دیدم امام   مرغی از گل ساخت اعضایش تمام

وز زره اعجاز دم بر وی دمید   مرغ در ساعت ز پیش ما پرید

گفتمش فرق مسیحا با تو چیست   گفت او از ما میانه فرق نیست

ما همه یک بشنوی تو دو صدا   گر صدا اسمش گذاری که ندا

بارها چون همچو مولای سعید   خواست متوکل ز کین سازد شهید

وز ابو دلف است کرخی این حدیث   در خصال است این روایت کان خبیث

داشت یکجا جب بی نوش بود   حضرت اندر خانه اش محبوس بود

بُد ز واقف نامش یرقم منزلش   تا به پیچم حضرت اندر محفلش

با چه حالت روزگار آرد بسر   روزگارم کاش می آمد بسر

با چنان حالت بدیدم امام   پس تحیه گفتم و اول سلام

بر حصیر پاره بنشسته بود   وز جفای الملعین دل خسته بود

سر فکندم چونکه سر افکنده بود   قبر دیدم رو برویش کنده بود

زانکه مقتولش نمایند هلاک   در همانجا مدفنش سازند خاک

گفتم اندر رو حشم از جان تو   ای دو صد چون جان من قربان تو

گفت وحشت هیچ بر خود ره مدار   میکشندش این دو روزان کجدار

من باین قول از کمیتش منتظر . در قضا ابن رشیدش مختصر
کرد تحریک و بخشید آن لعین رفت متوکل بدوزخ شد مکین
مختصر عباسیان هر کس که بود جمله بدتر و ز بنی امیه بود
بعد از آن ظلم و ستمهائی که کرد معتصم با زهر بنمودش شهید
هادی ان مخصوص درگاه ودود زین جهان رفت و بجنت رو نمود
دارد استدعا و زو عبد المحسن شامل رحمت کند محض حسن
وندر اینجا شاد کامیها کند اندر انجا کامرانیها کند

در احوالات و چند فقره از معجزات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

باشد امام یازده حسن ابن علی بر خلق پیشوا شده بر مرد و ابن
بو هاشمست راوی گفته است این خبر پرسیدم از امام نقی کیست راهبر
وز بعد تو بگفت حسن مر مرا پسر بهر وصی شهادت موصی است معتمد
پس گفت جانشین حسن غیبت اختیار خواهد نمود هست از این خلق بر کنار

بار

تا پر شود ز ظلم زمین میکند ظهور پر میکند ز عدل برون میکند قصور
وز احمد بن عیسی مرویست این خبر دیدم نقی نشسته بود نزد وی پسر
بسیار لطف کرد بمن و ز ره کرم بر خواستم که بعد زیارت برون روم
بو جعفرش مهین پسر چون بود و حسن گفتم یقین ز بعد امام است ممتحن
دستش ز بیم بوسه که خوشنود شد بحال حضرت بگفت نیست که خود کرده خیال
رو بر حسن نمود که مقصود تست آن برگو بخلق نیز خود دست این چنین بدان
ارشاد ضبط کرده و اعلام نیز هم هست این خبر صحیح ندارد زیاد و کم
عبد الله بن محمد نامی ز بو الحسن پرسید کیست بعد تو چون تو ممتحن
فرمود هر کسی که گذارد بمن نماز بر درگهش بباید رو را بقصد باز
رحلت نمود حضرت با حق چو راز گرد دیدم حسن بیامد و بر وی نماز کرد

وله ایضا

بشنو ز معجزات امام حسن ز ذوق آید درست تا که تازه شود جان بتن ز شوق
وندر خرائج آمده شیرین تر از شکر بو هاشم است راوی این مژده این خبر
روزی ابو محمد اسبی سوار شد بودم بخدمتش که برون ز دیار شد

رفتیم رو بصحرا خود پیش و من ز پس   ز اصحاب و بچه من دیگر نبود کس
در بین راه خاطرم آمد ز قرض خویش   افسرده گشت حال و احوال شد پریش
کاین دین را چگونه توانم ادا کنم   تحصیل از که کرده و کسب از کجا کنم
انحضرتم توجه فرمود ادا شود   دینت اگر شمول بفضل خدا شود
خم شد ز روی اسب خطی از زمین کشید   وز نوک تازیانه که روشن شدم دو دید
شمشی طلا عیان شد و فرمود زر گیریم   باشد که ما بحر کریمش اندریم
چون از خیال قرض دل و قلب از رسید   شد انخیال در نظرم حاضر و پدید
کام معاش خود و عیالم چه میشود   این افتقار کجا و کرم از که شود
بر من نگاه کرد و دیگر بار گشت خم   خطی دیگر کشید و بگشا مخور تو غم
شمشی ز نقره گشت عیان گفت این معاش   بردار و صرف کن دیگر افسرده دل مباش
وین خرج سال از کرم دین ادا نمود   معلوم شد بقدر کفایت عطا نمود

وله ایضاً

هم در خرائج است بدان این حدیث فصل   جعفر که بن شریف و جرجانی است اصل
کفته است و بکه زجر جان وانشدم   حاصل بحال پیشکش دوستان شدم

گفت

گفتند چون روی تو بنزد امام ما   وین تحفه ها ببر برسانش سلام ما
رفتم بسامره و بخدمت رسیدمش   جان و گهر رسید بجان تا بدیدمش
زان پیشتر که عرض کنم گفت خود امام   وان تحفه ها که هست بده دست آن غلام
در در بخانه حاجب نامش مبارکست   گفتم بچشم خاک درت تاج تارکست
گفتند دوستان بحضورت همه سلام   فرمود چون روی بسلامت بر پیام
و نذر حساب آور ز امروز الی ورود   یکصد و دوسی و پنج شود در روز تا ورود
روز نسیم ربیع دوم میروی وطن   وان روز جمعه است کشید انتظار من
فائض شدم بحج برفتم سوی وطن   شد جمعه ز اتفاق بحجرجان ورود من
کردم خیال آنچه که فرمود بود او   بی کم و بی زیاد بمن کرده بود رو
گفتم بشیعیان که مهیا شوید هان   کاید بوقت عصر امام زمانمان
در خانه خدا همه بودیم کانجناب   روشن نمود روی منیرش چه آفتاب
بوسه بدست و پای مبارک همی زدیم   بنشست چون سلیمان گفتی که ما دویم
فرمود آمدم که کنم تازه عهد را   در راه دین فرو نگذارید جهد را
پرسید هر قدر ز مسائل ما بکنم   مشکل هر آنچه باشد کشف و عیان کنم

شخصی بکف جابر اولاد من کنون … چندیست کور گشته و دل گشته همچو خون

فرمود حاضرش بنمودند و زکرم … دستی بچشمهاش کشیدند لاجرم

بینا نمود حضرت امام زمان خدا … گفتند گر قبول کنی جانمان فدا

هر کس مسائلی که بپرسید زانجناب … یکیک بیان نمود بر طبق آن شاه جواب

چون حاجت جمیع روا کرد جمله دیلم … وقت غروب رفت به سامره ز عجله

جرجان کجا و سامره کی بت اینمقام … کاتی بعید راه کند طی بر امام

بوهاشم است جعفر راوی این حدیث … گوید که مهتدی لعین طاغی خبیث

محبوس کرد مر ابامحمد حسن … در حبس گفت با من مولی و ممتحن

وله ایضا

دارد خیال کشتنم این طاغی لعین … خود کشته میشود چو سحر که شود یقین

فرزند من که صاحب عصر است و الزمان … باید زصلب من بجهان گردد او عیان

چندین غلام ترک ابا خلق در کمین … در رختخواب خویش بکشتند آن لعین

قدریه بود معتزله مذهبش و زان … پردخته شد ز ذات خبیثش جهان

گفته محمد ابن حسین کاوست ابن عباد … حضرت بدر جمعه بحق جان خویش داد

بوده عقیده نامی خادم بدان امام … یک جاریه که صیقل و برابد است نام

در هشتم ربیع نخستین بصد نیاز … کردند وقت صبح دو رکعت ادا نماز

پیوسته شد برحمت حق رفت از جهان … آسوده شد ز ظلم و ستمهای طاغیان

راوی ابوالادیان گوید که صدق جان … بودم در آستان حسن جزو خادمان

چون شد مریض داد مکاتیب و گفت رو … رو در مداین و بده اینها بدوستان

فرمود روز پانزدهم آئی از سفر … در ماتمم زنند ابر سینه و بسر

بینی مرا که غسل دهندم بشور و شین … جویا شدم که بعد امام است جانشین

گفت آنکسی جواب مکاتیب از تو خواست … توضیح تر بگفتم فرمای راه راست

فرمود آنکسی که نمازم ادا کند … غسلم دهد هدایتتان بر خدا کند

هر کس خبر دهد که همیان چه هست دان … خود پیشوای خلق و بود صاحب زمان

برگشتم از مداین روزیکه گفته بود … دیدم بدون کم و زیاد آنچه گفته بود

جعفر برادرش بخیال امامت است … غافل که خود زصاحب کشف و کرامت است

بعضی خیال آنکه امامست جانشین … گفتند تهنیت بکسان آل آن

من واقعه چو دیدم چشمم پر آب شد … گفتم که بعد کار امامت خراب شد

زیرا بصیر بودم کاو میخورد شراب / طنبور مینوازد و چنگ و دف و رباب

رفتم به پیش تعزیتش گفتم و نگفت / کو انجا بهانه جوابی ز من شگفت

آمد بگفت خادم حضرت بپیچید کفن / باید نماز سازد شخصی که مؤتمن

جعفر چه خواست برپا سازد ادا نماز / طفلی رسید گفتا من درخورم این نماز

بد بدرفام رنگش گیسو ز هر طرف / نور رخش همه داشت صد ضوء و صد صدف

کرخورد سال لیکن و ز باطنش عیان / زان و فرزان سکینه خود صاحب زمان

واپس کشید جعفر در جای او ستاد / بر درگه خداوند داد دنیا رداد

مدفون نمود بابش ز ضریح با آب / گفتا بمن بیاور کاورده جواب

دادم جوابها را و نکته بند عیان / یک نکته ماند مخفی در نزد من نهان

پرسیدمش ز جعفر دین کیست گفت نی / نشناسمش که گویم اسمش که کیست وی

جمعی ز اهل قم شده وارد در آن مکان / واقف شدند رحلت کرده امامشان

گفتند جانشینش بر ما نشان دهید / جعفر نشان بداد و ندکز آن بامین رسید

بعد از سلام گفتند مال امام هست / همراه ما بگو چند مال امام هست

جعفر بگفت اینهم کرده جز و عیب / مردم ز ما بخواهند ناز نهفت غیب

ناگاه

ناگاه خادم آمد از در باندرون / گفتا امام گفتا این گفته را کنون

باشد رسائلی چند در نزد تان نهان / مال فلان باشد و اندیگر از فلان

همیان ز اشرفی هست و در وی بود هزار / ز آنها یکیش مطلا دارد بجسم یار

بنمای اخذ ز آنها آور برای من / گفتند کاین امام است بر حق ذوالمنن

همیان و آن عرایض تسلیم آن غلام / گفتند عرض نما بر حضرتش سلام

جعفر برفت زانجا نزد خلیفه زود / اظهار کرد بر وی چیزیکه دیده بود

بد معتمد خلیفه اسمش در آن خیال / حضرت بقتل آرد نماید بوی زوال

فحص آنچه کرد ملعون وی را نشد پدید / زیرا امام غایب بود و ناپدید

نسل امام میخواست ضایع کند لعین / غافل که نور حق است تابنده بر زمین

عبد حسین بخواهد از حضرت حسین / شافع شود گناهش در نزد ذوالمنن

بخشد خدا گناهش باشد بعالمین / آسوده جمع خاطر بر خاطر حسین

در ثبوت غیبت و حی بودن حضرت قائم بحق حجة عصر صلوات الله علیه از روی احادیث و اخبار

آخر امام باشد صاحب زمان   بر داغش رسان دستی تا آن

از حد فزون گشتی است نقل و روایت   در بودنش یقین است و زحق چه آیت

عیسا را اگر گوئی کاندر سما رفت   الیاس خضر حی اند زو نباید شگفت

آنکس که هست واحد فرموده اینچنین   بی حجتم نماند آرام این زمین

شو ملتفت بدقت گر شک پیاده ی   منکر شوی بقدرت مرتد و کافری

سوگند یاد کرده ختم پیمبران   یکروز گر نماند وز روز این زمان

آنروز را بسا عمر باشد بروزگار   تا حق کند بدوران رای خود آشکار

حجت ظهور سازد وقتیکه ظلم و کین   گیرد فرو ز مشرق تا مغرب زمین

مرویست زبن عباس اندر کمال الدین   با گوش خود شنیدم در ختم مرسلین

فرمود چونکه رفتم معراج از خدا   شد خلق و این خطابم آمد همین ندا

بر گو وصی بعدت کردی که اختیار   گفتم هر آنکه تر دست برتر با عتبار

فرمان تراست بر من منت گذار آن   هر کاو قرار دادی رسته ز امتحان

فرمود هیچ نفسی در رتبه با علی   بعد از تو نیست برتر کاو باشد ولی

سجده ز شوق کردم بر درگه آن   فرمود یا محمد چیزی ز من بخواه

گفتم

گفتم محب بگردان مخلوق بر علی   دانند کاو است بر حق از جانب ولی

شد وحی خلق کردم با مهر خوش سرشت   شامل برحمت آیند کایند در بهشت

فرمان نبرد جمعی گشتند بد سرشت   طالب نبا رود دوزخ نی مایل بهشت

گفتم که کرده دوزخ بر جان خود قبول   گفتا هر آنکه کرده حق علی نکول

اظهار دوستیش کردم بجا بسوی   هر کس نخواست گردید از او و ما سوی

راه اطاعت من طی شد بیک سخن   خلق امتحان بوشد چون بود ممتحن

از شدت خلوصش شد شاه هر ولی   مخصوص این فضیلت شد مرتضی علی

هستند یازده تن خود نسل او امام   کایند در زمانه با رتبه و مقام

منکر شود هر آنکس یک زان الهها   منکر بتو و من شد بر این بیانها

منکر کند عبادت هر قدر روز دهر   در دوزخش نمایند سازم غریق قهر

قائم بود دوز آنها هادی آخرین   ثابت ز بودنش هفت آسمان و زمین

باشند در تفحص عدوان بر خیال   خاموش نور من را سازند و پایمال

حفظش کنم بغیبت بس مدتی بجا   دانند حق نبودن اهریمن بحال

از بسکه غیبت آرد فرزند ای رسول   خود بودنش ندارند اعدای دین قبول
تا طیب و خبیثون بین و آشکار   واضح شود که فرمان برده که نابکار
گفتم که بار الها کی میکند ظهور   فرمود اهل انوقت فاسق همه فجور
جهل اندران زمانه ظاهر شود پدید   علم از زمانه باشد کم نام و ناپدید
عالم هر انچه باشد در دین کند دغل   وز علم ما نباشد او را نبود در او عمل
نی امر امعروف نی نهی منکر بند   حکام و تابعین ان فاسق و فاجر ند
مردان کفایت خود جویند ز امردان   زنها حدیث شهوت پویند و زر نان
خسف ره و نماید کاین گفتگو رود   یعنی زمین بجایش یکجا فرو رود
عیسی فرود آید با عجز و با نیاز   با صاحب زمانه آرد بجا نماز
دجال هم بیاید مردود نابکار   در بحر فتنه افتند سفیانی آشکار
گفتم که امت من چون بند بعد من   بس فتنها نمایند فرمود ذوالمنن
کردند قوم موسی هر فتنه را عیان   قوم تو همچنان نند آرند مثل آن
ظالم بنی امیه باشند و مشرکین   عباسیان فزونتر دارند ظلم و کین
تا یوم حشر آید آنچه بروی دهر   فرمود انکسیکه با او دست لطف و مهر

چون

چون آمدم ز معراج با مرتضی تمام   گفتم و مژده دادم او را وزان مقام
پس حمد میکنم من تبلیغ کرد کار   کردم هر انچه باید بر خلق روزگار

وله ایضاً

گفته ابی حمزه ثمالی با آب و تاب   وز باقر علوم که فرموده انجناب
جدم بگفته حال کسی خوش زدو سه یار   یابد ظهور قایم ما را بروزگار
یا انکه پیشتر ز ظهورش کند قبول   با همچو اعتقاد بمیرد نه بر نکول
دشمن شود بدشمن و با دوست همچو دوست   وین شخص خود رفیق است با اهل بیت
راویست ابن عباس از حضرت رسول   گفته وصی پس از من خود شوهر بتول
باشند یازده تن از نسل او امام   در آخری امامت گردد بوی تمام
حق خدا که قایم ماند بروزگار   چندانکه منکر آیند بر او دگر دگار
دو غیبت است او را اصغر و اکبر است   در از زمان محبتش گر غیبت احمر است
ظاهر شود پر از عدل میسازد این زمین   وقتیکه شایع آید عصیان ظلم و کین
بنمود عرض جابر ظولش چه بابت است   فرمود نا که منکر که در اجابت است
وین امتحان که خالص مومن که میشود   یا کیست کافر محض منضمن که میشود

سر نیست این اسرار نزد خداست حکیم | دنیا بادست بر پا خود دین ما است حکیم
جابر مباد هر که شک آوری بدین | کافر شوی و مرتد عاری شوی ز دین
ایضاً بگفته صادق در حضرت نبی | قائم ز ماست باشد خود آخرین وصی
در نام و در کنیه باشد بمثل من | قولش چو قول من است فعلش چو فعل من
تصدیق او کند کس مقبل شود سعید | تکذیب گر نماید منکر شود پلید

ولهُ ایضاً

بشنو حدیث دیگر چه میکند فلک | کشته شد چون حسین را گفتند چه ملک
با ناله و بزاری گفتند ایخدا | نبی که چون نمایند سر از تنش جدا
با اینهمه ستمها بر تنش از قفا | این برگزیده تست ز اندازه شد جفا
شد وحی جمله آرام گیرید ملک | بس قبحهاست که کنون در دور این فلک
حق خودم و زانها گیرم دو انتقام | باشد یکیش در دهر یک حشر در قیام
پرده ز چشم ایشان برداشت ناگهان | نور ائمه دیدند با چشم خود عیان
زانها یکی ستاده آرد بجا نماز | شد وحی آنکه بیند وارد ببین نیاز
هست آخرین ولیم کارم بروی دهر | با دست وی نمایم ز خلق لطف و قهر

کشتند

گشتند جمله خوشحال پس آن فرشتگان | گفتند ده اجازه کائیم از زمان
یاری کنیم او را از قتل قاتلان | یاری قبول فرمود از قول قائلان
صلوات و ذکر ایشان باشد علی الدوام | تا آن زمان که آید پیدا امام

ولهُ ایضاً

بود است جعفر بن مالک دو دوستان | گفته است این روایت جمعی ز شیعیان
جمع آمدیم جمله در خانهٔ حسن | پرسیم کیست چون تو بعد از تو ممتحن
اظهار ما نکرده مطلب بیان نمود | طفلی بمثل خورشید بر ما عیان نمود
فرمود دیگر او را دیدار مشکل است | اما هر آنکه خواهد حاضر در آن دل است
باشند نایبی چند و ز جانش عیان | عثمان یکی و زانهاست صاحب نمود نهان
هر مطلبی که دارید در نزد او بپا | سازید او رساند بر صاحب زمان

ولهُ ایضاً

در کافیست آنکه حسن بن علی چنین | گفته است با خلیفه بگفتند این چنین
باشد امام رفضیان حق در این زمین | دارد دو کیلها که نشسته در این کمین
عبدالله پلید که بوده وزیر او | در فسق و در فجور شبیه نظیر او

بد بر کرد و پول یکصد نفر بداد | کهشار و بد بر دو بر کسی رو بیک بلاد

گویند خمس مال امام است پیش ما | ور دوستان مذهب شیعه است کیش ما

هر کس که گفت من برسانم بمهدی | باشد وکیل زود بنزد من آورید

یکیک بلاکشان بنمایم ز ردگی | تا هیچکس وکیل نگویند بعد ازین

از ناحیه مقدسه توقیع ور امام | آمد بهر یکی ز وکلا کم کنید نام

مال امام هر که بیارد بپیشتان | جویا شود ز مذهب و ز رای کیشتان

نی اخذ مال نی که ز مذهب بیان کنید | تا خویشتن محافظت از دشمنان کنید

رفتند نزد هر کس بنمود دین نهان | گشتند جمله راحت و ز شر دشمنان

ولہ ایضاً

وین گفته بن نباته اصبغ بود بنام | روزی علی عالی کاو اشرف الانام

در کوفه روی منبر فرمود این کلام | بعد از ثنا بپیچد بر حضرت سلام

کای مردمان سلونی زانرو بانجهی | گر اذن من نباشد کی میدهد شفق

در هفت آسمانها بالاتر از همه | عالم بعلم ما کان داناتر از همه

یعسوب دین و ایمان گفته خدا بمن | قرب خدا نباشد الا ولای من

امونه

بر مؤمنان امیرم و دیان روز حشر | فریادرس بقبر و با ماست حشر و نشر

انجا که هست برزخ حکمم بود ادا | دوزخ مطیع امرم و ز جانب خدا

من صاحبم بحوض و میزان بدست من | باشد کلید جنت در دست و شست من

ز اولاد من امامی بنود نه اند او | ناگفته خود بداند نوشته خوانده او

بل معرفت بعلم ما کان یکون | دارند در فنونات باشند ذی فنون

هست آخرین ایشان غایب در آن زمان | پس فقیها نخیزد در آخر الزمان

یکیک بیان بفرمود آن فقیها که هست | واضح شود که دشمن خود در امتحان گر جهت

انقدر طول دارد ایام غیبتش | کس با کسی نگوید ور نام غیبتش

گویند کاو بمرده مقصود دینحاک | وبند در همان زمانه مفقود شد بلاک

ایضاً بوقت دیگر کرده علی بیان | من عالمم بهر علم هر سر که کاد نهان

من نور بخش شمسم روشن کن قمر | چون من کسی نبسته در راه دین کمر

پرسید هر چه خواهید گویم بعقل از آنکه | دیگر مرا نیابید هر مسئله خیانکه

داناست حق که قدرم مجهول کرده آید | با غدر و حیله حقرا مخذول کرده آید

لاحول با تعجب بالعظیم گفت | در مقال توحید کس ان علی شنفت

ولهُ ایضاً

گفته است شیخ طوسی زو است این روایت — بودم بشهر بغداد در خ داد و حکایت
رحلت نمود علی ابن محمد طاب — گر نخبه و کیلان آخر شده است نایب
قبل از وفات او من بگذشته بود بر روز — رفتم بخدمت وی بنشستمش برابر
در ناحیه مقدس گردیده بود صادر — توقیع از امام و افسرده گرده خاطر
بسم الله اندر اول بعدش نگاشته این — یا ابن محمد اجرت باشد عظیم تر زین
شش روز دیگر اما خواهی وفات کردن — تا آن جمع کن امورات طی شده این
وان غیبت کبری گاه و بود حاصل ما — واقع بگشت حرمت حقت شامل ما
بسیار طول باید تا ما ظهور سازیم — چشمان دشمن ما چون کور گشته ایم
قایمقام مگذار من بعد تو کسی را — والامر بالغیب گو آخرین نفس را
این نکته را چه بود هم من خود در انتظارش — رفتم بروز ششم دیدم در احتضارش
جویا شدند بر گو بعد از تو کیست نایب — گفت آنچه گفته بود ند رحلت نمود طایب
یا صاحب الولایت ای در زمانه غایب — عبد حسین جز در احفظش گر از زغایب
محض حسین شفاعت نزد خدا اداکن — در دو عالم اورا در لطف خود دوا کن

هنگام

هنگام دادن جان ثابت بدین ایمان — منصور و با ولایت در کربلا دهد جان
مولاش چون حسین است مدفن در آستانش
روزی خدا نماید باشد چو پاسبانش

اندر مناجات و اظهار عقاید خود بنده حقیر

گر عمل خواهی ز من ای حضرت پروردگار — شرمسارم شرمسارم شرمسارم شرمسار
لیک هست این اعتقادم بر تو رحمان الرحیم — کردگاری کردگاری کردگاری کردگار
شاهدی عادل تر از تو چون ندیدم در زمین — خود گواه این عقاید باش کارم در شمار
قادر مطلق قدیم تست این آسمانها در زمین — جمله در شش روز فرمودی پدید و آشکار
آنچه بود و هست خواهد بود دانم بیقین — لا شریک له توئی بر ما سوی پروردگار
نیستم قابل که گویم امتم بر مصطفی — گر شوم کلب بلالش باشدم بس افتخار
هست قرآنم کتاب و کعبه تو قبله ام — حق حق کن روزی آنکه خاک آن درگه کردم
کی مقابل شد توان با شیعه مولی علی — گر سگ قنبر شوم بس مفتخر زین اعتبار
مرتضی با یازده فرزند او داند امام — و النبند از جانب تو بر صغار و بر کبار

مرتضی غسلش بشب داد و عزاداری نمود — تا چه حد پیچید افزون نوحه و زاری نمود

آه از آن ساعت نظر بر پهلوی زهرا فکند — ناله و افغانش تا عرش الهی شد بلند

بعد اتمام حنوط آمد حسین و هم حسن — روی ما در هر دو افتادند از روی کفن

پس محبت تا چه حد بود آنکه زهرا دو دست — در کفن بیرون نمود و هر دو را بر سینه بست

زابتهال ضجه شان ملکوتیان آورد داد — غلغله در اهل این گنبد مینا فتاد

وین ندا آمد که ای داماد پیغمبر رسول — هر دو طفلان زود بردار از سینه بتول

عرش اعلای را هستند اینها گوشوار — زلزله در عرش پیدا گشته لرزد بیقرار

برد مولی نعش زهرا را مقام آنجا که بود — دست پیغمبر ز قبر آمد برون و بر ربود

مخبر صادق بیان گفته بودند این سخن — وز علی رسید روزی سرخ پوشید در بدن

شد برون از خانه حضرت ذوالفقارش در کمر — سرخ پوشیده است گفتند با هم الحذر

اینچنین فرمود آید از کلنگی بر زمین — ذی حیاتی از شما زنده نماند در زمن

بسکه آثار غضب دیدند زان میر خدا — منهدم گشتند و ترسیدند از شیر خدا

آنکه با بت گفته هستی شفیعه روز حشر — زین زنان تا زاد جان تا حشر و تا نشر

حب بابت حق فرزندت حسن حق ولی — حق دلبندت حسین حق خداوند علی

حق

کن شفاعت نزد حق بخاطر خون حسین — عفو فرماید مرا زان عبد عبدم بر حسین

در مدح و منقبت خمسه طیبه سلام الله علیهم اجمعین

اینهمه پس روشن و رخشنده دو صبح — وین دو حله چون خورشید تابنده و ملیح

فرمود نبی سبطین دلدار و از من — هستند محبین شان و زنار دارامین

هرکس که شود دشمن و دشمن شده بر حق — انقدر به نزد رب باشند مقرب

آن دیده روحانی بگشای زمانی — حیران نشوی والذرین سر نهانی

حق خون حسین گفته خود من هست آن — زانرو که زخود بگذشت بالمره ز ایشان

در حق که فرموده وین رتبه مقرر — وز این همه پیغمبر از این همه برتر

کس داده بدین خواری در راه خدا جان — این بحر مصیبت را نی ساحل پایان

صد پاره جگر کردند از زهر حسن را — بی حصر تحمل کرد درد هر محن را

مقصود مصیبت نیست بل ذکر مقامات — دانیم در این کر ختم است و تمام است

جدش ز کرم بگذشت وز جمله حجابات — حدیکه عدم بود نه دار بار مقامات

فرمود که در معراج بر عرش رسیدم — بر یکطرف عرش آخود یک بدیدم

وز نور شترهای بیحد نقطار زند — چشمان همگی یاقوت با جمله سیارند

موت و میعاد است حق اندر نعم بر اهل ... دوستدار مرتضی در جنت و دشمن بنار

حبذا احوال آن شخصی که این توفیق یافت ... چارده معصوم را از جان و دل شد دوستدار

بار الها حق خون پاک مولایم حسین ... حب ایشان در دلم ثابت نما و پایدار

حب ایشان یار من باشد چو زین عالم روم ... از عذاب ایمن شوم در دولت و اقبال یار

هاتفی اینمژده ام داده است کای عبد الحسین

محض آقایت حسین جنت ترا باشد قرار

ایضا در عقاید لله در قائل

ابتدا کردم به بسم الله الرحمن الرحیم ... یا اله العالمین یا صاحب عرش عظیم

ثابت اندر این عقاید دارکارم در شمار ... جز تو خالق نیست نی رازق سلامی سلیم

نه فلک با هفت ارض و کل مخلوق از علوم ... خلق کردی در وجود آوردی از لطف عمیم

حشر و نشر و بعثت آید کل شی را چون ... آشکار است آنکه احیا میکنی عظم رمیم

یا صمد یا لم یلد یولد و لم کفوا احد ... شامل رحمت نما زار و غفوری و رحیم

رحم کن بر دوستداران علی مرتضی ... نی عمل جمله ابر دریای عصیان اندریم

زامت ختمی مآبم در حساب آر ار کرم ... دوستی مرتضی را و امکبر از من کریم

یازده فرزند او هادی بن مصطفی ... دستم از دامانشان کوته مگردان یا حلیم

کلب در گاه حسینت گر کنی بس مفتخر ... زانکه قربانگر دور راهت سر و جان یا علیم

در عیال و مال و اولاد و ز اصحاب کبار ... فی سبیل الله گذشت از جمله با قلب صمیم

زان بوحدانیت مخلوق اقرار آورند ... که خبیری و بصیری حی و قیوم و کریم

ز انبیا و اولیا گوی حقیقت در ربود ... هم ز عیسی هم ز ابراهیم و موسی کلیم

زد علم بر بام عشقت قد سیان از ما گرد ... خود سر بی تن تلاوت کرد کهف و الرقیم

وز عجب تر از عجب بر نیزه بد آن سر که نی ... خواند آیات عجب بر فرقه ضال ظلیم

چونکه عشق او را هم برد در حد کمال ... تا ابد مأیوس خواهد ماند شیطان رجیم

هیچکس در عالم از این تقرب را نیافت ... گفت خون او است خون من خداوند حکیم

بار الها حق خون و حدت از یادم نرفت ... یاد تو گر یار باشد دوزخت گردد نعیم

غم مخور عبد الحسین با این عقاید زانقها

چو ابتدا کردی به بسم الله الرحمن الرحیم

رباعیاتی که خود حقیر بنظم در آورده

من راعی نه جز تو آقای علی　　جان می ندهم جز بتو آقای علی
از روز ازل عبد حسینش نامم　　مولام علی بود و مولای علی

رباعی

باروی سیاه آمدم و موی سفید　　عبدم بحسین و باشدم این امید
بخشی بحسین چه داده وعده و عید　　ای آنکه مفیدی و مجیدی و حمید

رباعی

یک مسلم نیست ز تو یا ذهب　　دستم برسانی ای رحیم تواب
بر دامن شخصی که ابو شد به تراب　　آنگاه مرا عفو نمائی نه عذاب

رباعی

با حب علی آب و گلم را بسرشت　　وانگاه قلم عبد حسینم نام نوشت
پس حمد و زین لطف و کرامت دارم　　زیرا که بود حب علی عین بهشت

رباعی

ای آنکه پدید گشتم از قدرت تو　　پرورده شدم بناز در نعمت تو
صد سال گنه اگر نمایم بخطا　　پیش است یقین جرم من رحمت تو

بعد از مراجعت از مکه معظمه زادها الله شرفاً و مزیدا

بخیال هیچ چیزی نه چنین ز من فهم　　بخیال کعبه رفتم که ببوسم آستانش
فقط از برای حق بود طواف دور کعبه　　چو کلاف آن عجوزه که شویم بار بانش
همه خارهای راهش چو حریر و پرنیان بد　　ز هزار نافه بهتر بده خاک جان ستانش

در دیباچه کتاب بعرض شاعران قافیه سنج رسانده است
که از انشاد کردن شعر ربطی ندارد ایراد وارد نیاورند

و از خوانندگان و مطالعه کنندگان

التماس دعای خیر دارد

تمت الکتاب المستطاب بعون الملک المنان بید اقل
خلق الله میرزا نعمت الله ابن فخر الاشراف انجام پذیرفت
سنه ۱۳۲۳

یا قاهر العدو و یا والی الولی　　یا مظهر العجائب یا مرتضی علی



یا حسین مظلوم ادرکنی

ضعیفه را رسما اعلان کرده است آیا

... اردو سیبیل و هم کاران دیپلومات ایشان شنیده

... یا فراموش کرده اند ؟ ! ! آیا از موا...

... اعلامیه اردوی قفقاز راجع ...

... مداخله در سیاست ایران و عزل ...

... آزادی ... بود...

هو الحی

بعون و یاری حضرت باری تمام شد کتاب مستطاب امتحان الطلاب

الذی لا یموت





گفتم با امین وحی در حمل چه دارند / دنیها ز کجا آیند از بهر که آرند

گفتا که ندانم من نی ز اول و نی آخر / آگه نبود زین سر جز حضرت داور

شد وحی که رو زانها یک حمل گشا بند / اسرار دیگر حملان دانید بپایند

دیدیم کتابست کلید فضائل / ثبت آمده و ز قدرت و جلال گرشمائل

معلوم بما کرد دید قدر زمین است / وز منقبت مولا که او سرور دین است

وز ابن عمم باشد عالی است و اعلا / از جمله مقربها اعلا و معلا

چون بر در عرش حق ز انجا برسیدم / یک شیر قوی هیکل پیش آمد و دیدم

آن شیر سر ره را بگرفت بمانگ / بر درگه سبحانی شیرانه زده چنگ

فرمود که دربانست خواهد ز تو خاتم / بخشای به وی خاتم ای بر همه خاتم

ره داد چو انگشتر بلعید ز من شیر / گفتی که خرابات است خود شیر بود پیر

وز عرش هم از کرسی رفتم ز حجابات / برتر شدم از رافت و ز جمله مقامات

جبریل امین گفتا گر یکقدم آیم / وز بارقه میسوزم اندر عدم آیم

جائی برسیدم که خود قوه ز من رفت / بیحس شده جان گویا از ذوق تن بر رفت

شد خلق صدا آمدم و قتی بمن آمد / چون صوت علی دیدم جانم بتن آمد

فرمود

فرمود که را بسیار خواهی تو پس از من / گفتم که علی خواهم روح است او در تن

فرمود بحق خود ای احمد محمود / و ز خلقت هر عالم مقصود تو بودی

بعد از تو به نزد من هست او بهتر / کاو هست ولی من هستی تو پیمبر

شش سمت نظر بنما پس بر سر نامم / دیدم که علی از شش گردید عیانم

هر قدر سخن شد وحی در باب ولی بود / از باب الی محراب در حق علی بود

یک کاسه شیر آمد از غیب عیان شد / حکم ازلی بر من بر خوردن آن شد

چون دست فرا بردم زان کاسه خورم شیر / یکدست ابا من شد هم کاسه و همشیر

گفتم ز که باشد دست و ز کاسه نشد / دیدم ید ابن عمم آمد و نهان شد

چون اذن شدم حاصل بر فرش رسیدم / آن شیر که در عرش است در حجره بدیدم

چون غنچه گل بشکفت از شوق بدیدم / گفتا که بفرمائی یا آنکه بگویم

گفتم که بتن جانی چون در سخن آئی / وز بهر نخست گویا صد جان بتن آئی

اول بسرم بگذاشت انگشتر معهود / وز بعد خبرها گفت ز انسان که برم بود

در بر بگرفتم یک بودیم بدو تن / وز جبهه نورانیش حی بوسه زدم من

ایضاً در منقبت خمسه طیبه سلام الله علیهم اجمعین

باشد که شنیدی تو نامش ولی‌الله — حق خواست عیان سازد کاو هست ید الله

بشنو تو ز نامش‌ها پنج تن گفته پیمبر — باشند چو جگر پاره و آیند مرا بر

این دختر من آید چون روز قیامت — در حشر بپا خواهد گشتن دو قیامت

پیراهن فرزندش عمامهٔ شوهر — دندان منش در دست رخشنده چو گوهر

بر ناقهٔ نوری هست بسیار مجلل — بر فوق سرش تاجی و ز نور مکلل.

تأثیر کند آهش بر عرش الهی — زانجا اثر اندازد و بر گاو و ماهی

گوید که تویی عادل ناگفته بمانی — ای عالم هر مخفی و هر سر نهانی

حق گویدش امروز است میثاق و معهود — الساعه ادا سازم بجهیز تو را سود

وان دوزخ و وان جنت حکم آن تو باشد — هر چیز که میخواهی وان زان تو باشد

با پنج تن طاهر که اهل کسا اید — سوگند دهد بر حق و ز حق نه سوا شد

خواهید و خدا بخشد عصیان و هم جان — در کرب و بلا زان رو عبدیم ببخشش

ایضاً در منقبت خمسهٔ طیبه سلام الله علیهم اجمعین

وقتی به نبی گردید عارض نقاهت — زهرا و دو دلبندش رفتند عیادت

دیدار پیمبر شد روشن ز نگه شان — بوسید دو ریحانه و ز روی چو مه شان

رفتند

رفتند بخواب اندر سبطین پیمبر — وز راحت شان راحت حسنین پیمبر

بیدار چه گردیدند با عایشه گفتند — کو مادر ما گفتا رفته است برفتند

باران شدید آن وقت جاری ز هوا شد — گم گشت بر ایشان ره چون راه دو تا شد

رفتند به یک باغی کان باغ بدش نام — مشهور بنی نجار آن از منهٔ ایام

تسبیح و هم تهلیل بسیار بگفتند — گشتند بهم آغوش در باغ بخفتند

بیدار شدند از خواب پیغمبر ذوالمنن — فرمود کجا رفتند آرام دل من

خود عایشه پاسخ داد گشتند چو بیدار — رفتند که مادر را بینند و دیدار

در حجرهٔ زهرا چون رفتند ندیدند — جبریل پیام آورد حق است بودند

تا باغ بنی نجار حضرت برسیدند — سبطین بهم آغوش و هم خفته بدیدند

دیدند یکی افعی موهای ستبری — و اندر بدنش رسته منقشه چو پری

دو بال بر افکنده چون مرغ زرین — گسترده نگهبان است او ز مهر سبطین

حضرت چو عیان کردید بدش شکر او نمود — دو پای مبارک را او سود و همی رد

فرمود تو را که حکم وین امر نمود است — پاس حسنین داری وین شکر چه بود است

گفتا که فرستادند جنهای نصیبین — در خدمت آیم من پاس سرور سبطین

هو العلی العظیم

هذا کتاب امتحان القلوب

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان ذی الملک والملکوت سبحان ذی العزة والعظمة والکبریاء والجبروت
سبحان الملک الحی الذی لاینام ولایموت سبوح قدوس ربنا و
رب الملائکة والروح الحمد لله الذی جعلنا من امة محمد صلی الله علیه
وآله ولم یجعلنا من سایر الامم والحمد لله الذی جعلنا من المتمسکین بولایة
علی بن ابیطالب والائمة علیهم السلام والحمد لله الذی هدانا لهذا وما
کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله صلوة وسلام بیحد درود و تحیات
لاتحصی ولاتعد بر حضرت سیدنا و مولانا خاتم النبیین اشرف الانبیاء
والمرسلین محمد بن عبدالله و علی وصیه و ابن عمه مظهر العجائب

ومظهر الغرائب ونقطه

ومظهر الغرائب و نقطه دایرة المطالب امام المشارق والمغارب
اسدالله الغالب ولی الله امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب و علی اولاده
سلام الله علیهم اجمعین باد اما بعد حاج عبدالحسین ملقب
بمستعان السلطنه ناظم ولد مرحوم مغفور رضا ملقب باقا بزرگ
طاب ثراه خانه زاد جان نثار آستان عدالت بنیان اعلیحضرت
قدر قدرت قوی شوکت ظل اللهی السلطان بن السلطان بن السلطان
والخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان مظفرالدین شاه
قاجار ابدالله ملکه و سلطانه از بدایت حال الی آننا هذا پنجاه
سال است بخدمتگذاری اشتغال دارد و پرورده ریزه
ممدوده خوان نعمتش میباشد لازال ظلال عدله و دو له تا از شعر انشاء بهره
نداشته و ندارم ولی چون بی منتها آرزوی مداحی و ثناگوئی
ائمه علیهم السلام را در دل داشته و دارم که شاید انشاء الله
العلی العظیم در زمره مداحان و ثناگویان آستان ملایک پاسبان
باشم علیهم ابقدر فهم و ادراک خود اندکی از بسیار فی مناقب

ائمه

در بهر یکی حاجت دارند برازند — زان هم و غم ایشان را آسوده بدا

این باغ رسیدم چون سلطین شنیدم — از غیب ندا از حق آمد بشنیدم

زین جا قدمی برتر باید نگذاری — تا آنکه به پیغمبر هر دو بسپاری

شکر از حق کردم زان رو که امانت — تسلیم شما کردم صحت و سلامت

زان لطف و کرامتها پیغمبر رهبر — بر خاک در رحمت سودند و بخ

بگرفت دو شهزاده از مهر در آغوش — بگرا بنشانیدند وین دوش یک اندوش

اصحاب و پسر عمش در حال رسیدند — چون چشم رسولا را انخال بدیدند

گفتند که تب دارید رنجور و بیمار — بر ما ز کرم بخشا کاریم دو دلدار

فرمود مداوت جستند و جانند — بیماری تب از تن ایشان برهانند

انیقسم دو شهزاده با آن تعب آورد — مادر ز شعف برخاست قدری رطب آورد

بردند پیغمبر آن رنج و تعب را — مشغول ببازی چون رفتند طلب را

فرمود حسن برگیر از مهر برادر — بر رو و زمین بگذار محبوبه و داور

زهرا به پدر گفتا این مسئله مشکل — وین را که بزرگ از او قوت بدهی دل

فرمود که جبرائیل او را بدهد دل — وز جانب حق مأمور گردیده محصل

کردید

گر دیده حسن شما کارش شده مشکل — زار و دو همش من دل تا بشکند دل

بسیار احادیث است در نظم کشم من — وندر کتب ایشان ضبط است معنعن

بین آل محمد را خود پایه و مقدار — زین مرتبها افزون در درگه جبار

بشنو تو حدیثی از من ای شیعه دگربار — چون روز بشو روشن نی باش شب تار

گر خوش نگری نظمم هم کنش بجدی — درهای جهنم را برخویش ببندی

از عروه بارقی و بنیست روایت — گفته است بحج رفتم سالی ز بدایت

از مکه چو برگشتم رفتم بمدینه — در خدمت پیغمبر دارای سکینه

دیدم حسنین در بر بگرفته باز جان — که بر رخ این بوسه گاهی برخ آن

گفتم که عجب دارم ایمایه رحمت — تا چند با این طفلان دارید محبت

گفتا که بدان عروه رو چند بگیم — در منزله نورند هر دو بدو چشم

معراج چه بنمودم و زد روی حقیقت — دیدم دو درختی من چون رای طریقت

وز جمله درختانند خرم تر برآراست — در جنت ببالای هر دو بسر پاست

بسیار ببوئیدم و زبسکه خوش آمد — بهر ثمر هر دو دل در طپش آمد

جبرئیل و زآن اثمار آورد بخوردم — نی سیر شدم لذت بسیار ببردم

گفتم که چه باشد نام این دو دل آرام … گفتا که حسن باشد دیگرش حسین نام

رجعت بزمین کردی پس باش تو خرسند … نزدیک خدیجه رو که آرد دو فرزند

ناموس خداوند است خود فاطمه کن نام … تا این طپش قلبت ز او شود آرام

او را بعلی داد است در عرش خداوند … آرد ز پس عصمت صدیقه دو فرزند

باشند حسنین نام ریحانه دو دلبند … در مرتبه بس افزون در نزد خداوند

هر وقت من ایشان را از مهر ببویم … از آن دو شجر آید بر شامه ببویم

اینقدر بدان دارم من مهر بر ایشان … خواهم که دهم جان را اندر ره ایشان

هر کس که کند آزار این دو حسنینم … آزار نموده است او بر من و دو عینم

هر کس که مرا رنجاند او رانده ز جنت … شها نه بمن دشمن کاو دشمن حق است

ای خاتم مرسلها بر حسنینت … بخشا گنهم در دو جهان عبد حسینم

در منقبت علی علیه السلام

ز عبد الله بن جعفر که جعفر بن ابی طالب … برادرزاده مولی علی بن ابی طالب

از آن رو زن علی باب تو در این است بالاتر … تو هم فرزند او اولاد او ای ... والاتر

چرا اینقدر کوچک میشوی اکنون ... … چو ایشان را به پیش خویشتن خوار میدانی

چنانکه

نه چنین باشد معاویه … از اولاد علی ...

خیالش بود کا فساد کنی خون بدنام … ندانست آنکه تقریر هم روی خود ...

بگفتم حق کا ایشان بسی بالاتر از من … بیایم با ایشان مولی و بس والاتر از من

کرم کوچک شمارندم بسا فخر دارم … بزرگ اهل فردوس من چاکر بدربارم

مرا مادر کجا کرد کنیز مادر ایشان … خدا اندر دو عالم هست یار و یاور ایشان

بزرگ انبیا احمد عمی هم جد ایشان … سوا محض ایشان خلق شد چندین خدا را

چه نسبت هست اشخاصی که در یک قبضه بر خاک … با شخاصی که نور حق بود از عالم پاک

نیم غافل که بشنیدم بگوش خود ز پیغمبر … معاویه بگفتا گو که صادق بود آن سرور

بگفتم بر تو میاید گران این گفته گو کم … بگفتا نیست تاثیری که تو با گفته میگوئیم

علی کا در شما خود در بزرگ دهر بد آمد … ببد بر نفس کشته دین از سوی جانت

بگو آنچه دلت خواهد ز گفتارت نمیرنجم … که من با اصل و با فرع شما در رنج و در جنگم

بگفتم گفت پیغمبر ز ملعون الشجر اعنی … خدا گفته است در قرآن شما هستید از او معنی

بد عمر بن ابی سلمه اسامه زید را او … و سعد بن ابی الوقاص بود و بو ذر و مقداد

و سلمان و زبیر ایضا من حدیثش تو دیدم … بگوش خویش این گفتار را با جمله بشنودیم

بگفتا هر کسی داند مرا پیغمبر مولی … بود آن شخص او را در دو عالم رهبر مولی

بگفت مرتضی بگذاشت دست و امولی — علی باشد بهر شخصی ز نفس خویشتن اولی
الهی وال من والاه الهی عاد من عاداه — جهنم باشدش موجود هر کس خلف کرد از راه
ز بعد او حسن باشد حسین تا حضرت صاحب — ده و یک تن ز اولاد علی بن ابیطالب
امام پیشوا مولی بخلق و جمله زان من — دم ایشان دم من لحم ایشان لحم جان من
پس از آن گفت مسموم نمایند اهل کین بی — علی را هم کند مقتول ابن ملجم بی دین
حسن مانند من با زهر مسمومش روا دارند — حسینم را جفا بیحد بدشت نینوا دارند
یکی طاغی بن طاغی با نواع مصیبتها — که دیگر چشم دهر هرگز نبیند آن مصیبتها
بخاک و خون کند غلطان نبی گفتا ز درد دم — چگویم نشنوید آنکه شما از سوز من در دم
اگر یک یک شمارم زان مصیبتها زبان سوزد — ز مظلومی او اهل زمین و آسمان سوزد
بسی گرید پیغمبر و زان گریه همه گریان — ز بس نالید گردانید دل را از همه بریان
جوابش گفت آن ملعون بقولت اعتقادم نی — و زان اشخاص صحابه شد بعضی مستدام (?)
چو عمر بن ابی سلمه اسامه خواهم ایشان را — چنین گفتند که تصدیق صادق داریم ایشان را
نموده احضار آن ساعت و زین اخبار چه حاجت — همه گفتند پیغمبر همین اخبار را گویا
چه خرسی گر ز چشمش خورد تیر جفا از کین — بشد لال و ز انجلس برون شد خشم آگین

الهی

الهی دشمن آل پیمبر در سقر سوزان — خصوص انطاقی اولا و او را بیشتر سوزان
ندارم جز حسین امیدواری کاو کند یاری — شفاعت کن ز من مولی بحق حضرت باری رحمت
الهی رحم کن عبد حسینم و زره در رفت — که داری با حسینت محض او بخشا برا

ایضاً در منقبت حضرت امیر المؤمنین ع

این حدیث معتبر انبیا عم آمده یاد — در رشتهٔ نظم آورم تا دوستان گردند شاد
گفت روزی مرتضی با فاطمه دخت رسول — گرسنه باشم گر قوتت ز رحمت کن قبول
گفت منهم روزه دارم نیت افطار شام — اگه و زو افتخارم در دو عالم مستدام
گفت پس از چه چنین امری نهان داری ز من — گفت چون منهم نداری شرم دارم بو الحسن
رفت از خانه برون حج برگزیده ذو المنن — اشرفی یک دانه بگرفت از کسی قرض الحسن
حضرت مقداد در گشتن آمد روبرو — گفت مولایش درین گرما چه کن جستجو
آمدی از خانه بیرون گفت کای شاه حجاز — جز تو با کس نخواهم گفت این پوشیده راز
بس گرسنه بود طفلانم و نالیده نذار (?) — طاقتم از دست رفت و شد زمانم اختیار
مرتضی گرید بر حالش علی باشد چنین — شیوه شخصی که میباشد امیر المؤمنین
اشرفی را صاحب ملت و شاه اولیا — داد بر مقداد خجلت مانع آمد هم حیا

بر ره خانه رود رو بر ره مسجد نمود — گشت مشغول نیاز درگه رب ودود

هر دو شهزاده گرسنه فاطمه در انتظار — مرتضی بی درهم و دینار زرشان شرمسار

تا نماز شام مغرب را باختم رسل — ختم فرمودند وحی آمد ز حق عز و جل

کای حبیبی بر ولی امشب تو باشی میهمان — گفت مطلب را امین وحی با شرح و بیان

خود چنین فرمود آهسته پیمبر با ولی — میهمان حضرت باشم من امشب یا علی

از خجالت سر بزیر افکند ساکت بو تراب — وارد اندر حجره گردیدند با ختمی مآب

بود مشغول فریضه فاطمه با صد نیاز — با تفقد گفت پیغمبر ادا چون شد نماز

نور دیده هر چه داری از غذا حاضر نما — حق مرا مهمان فرستاده است امشب بر شما

بی تامل یک طبق بگذاشت حضرا حضور — حجره وز عطرش معطر مرتضی اندر سرور

با شعف گفتا پسین با من چنین گفتی بتول — نیست ممکن قوت وز این مرحله بودم ملول

دست خود بگذاشت پیغمبر بکتف مرتضی — با تبسم گفت حق در هر محل از تو رضا

در ازای آن گذشت بذل کاندر راه حق — کرده امروز وز جنت بیامد این طبق

از غذاهای بهشتی هست سرپوشش بحکم — محض رأفت لطف فرموده است حق بر نور چشم

زین کرامت پنج تن شکرانه کردند بجود — گفت پیغمبر پس از تسبیح سبحان ودود

نزول

ز اولیا افزون و صیتم فخر زن باشد جدا — رتبه مریم بنور عین من داده خدا

چونکه عبدم بر حسین بخشد خدا از پنج تن — جمله عصیان مرا محض از برای پنج تن

در مدح جناب امام حسن علیه السلام

حق است حسن امام ثانی باشد — دانا بهمه علم نهانی باشد

بر مسند شاه اولیا والی اوست — مخلوق چو جسم و او چه جانی باشد

والی و ولی و حکمران و حاکم — بر خلق خدا بهر زمانی باشد

در جود و سخا چو شاه مردان کم نیست — بخشد چه ادانی و اقاصی باشد

شاهست بعالم ار بپایش ریزد — واز آنکه بکف جوهر جانی باشد

فردوس خدا علی و اولاد علیست — اینجاست که جای شادمانی باشد

گلزار بهشت است رو و موی حسنین — جنت این دان که جاودانی باشد

شک نیست که در قعر سقر جا دارد — واز آنکه در او شک و گمانی باشد

نسیم که محب حسین علی و آلش — هر یک به بهشت کامرانی باشد

یارب بحق حسن که این عبد حسین — بخشا گنهش اگر جهانی باشد

در احوالات و خرق عادات جناب امام دوم حسن بن علی علیهما السلام

روزی حسن بن علی آن بحر سکینه شد آن مدنی خارج از شهر مدینه
زاولاد زبیر آمد یکتن ز قفایش تا آنکه خبر یابد و ز حسن صفایش
رفتند بیک قریه کان مال خودش بود آمد و هم از دنبال تا زود شود
در زیر یکی نخلی بی برگ و ثمر داشت بنشست جنابش پس برچه [illegible]
خود گفت زبیری گر برداشت بخوردیم خرما چه لذیذ است ولی نیست چه گیریم
حضرت نظری نمود فرمود کلامی چون گفت درود حق و ز بعد سلامی
فی الفور رطب شد و ز نخل نمایان بخورند پر از اعجاز بی حد و پایان
سحر است زبیری گفت اظهار نمود فرمود که اعجاز است بگذار تو دید
کاولاد پیمبر دان خود سحر ندانند نادیده همه دانند نوشته بخوانند

ایضاً در معجزات آنحضرت

مرویست که یکبار حسن پای پیاده رو بهر زیارت ره مکه بنهاده
وز صد ره پایش در دو ورم آورده وآن درد و الم برد دل اصحاب غم
گفتند سوار شتر آیید دو منزل کاماس شود رفع ز ما خون بکند دل
فرمود نباشید از آنچه شده دلتنگ در منزل امروز بود مرد سیه رنگ

با اوست یکی روغن کاماس کند دفع این درد و الم خواهد از من بکند رفع
چون وارد بر منزل امرد سیه فام دیدند و زان معجزه شد دل آرام
گفتند چنین روغن داری تو همراه گفتا ز برای کیست کو تا شوم آگاه
گفتند امام عصر خواهند تراست گفتا رسانیدم بر دامن وی دست
مالید و زآن روغن بپای مبارک بگشت مرا باشد چون تاج تبارک
گفتا چه ترا قربت در حضرت ذوالمنن درخواه و زآن درگاه دین ملتمس من
دارد زن من حملی الساعه بزاید خواهم که پسر آرد دختر نزاید
گردد ز محبین تان اولاد پیمبر جز در که تان رو ننمارد در دیگر
دید آنکه و زین گفتار مولای بخندید فرمود بگو چون خواست این نطفه ببندد
آنوقت چه دانستم دین رای خیالست گفتم که پسر بسته در رحم عیالست

ایضاً در تعریف و توصیف امام حسن

سید سجاد فرموده که عمم حسن اینقدر عابد و زاهد بود بهر ذوالمنن
حج پیاده رفته دو ده پنج فعل الامام تنهائی بحر ادیده است آن والاتقا
اسم دوزخ را چه بشنیدی برزیدی چو بید اشک چون باران روان از خوف حق بودی ز دیده

هر کسی نام خدا آورد پیشش غش نمود — عشق حق بس از حقیقت داشت اثر اش بود

با تحیت بود حاضر در حضور بی نیاز — رنگ چون مهتاب شد هر وقت گاه وردی نماز

همچو مولی چون جدا دید است دنیا زین جهان — در شبستانها که آوردند بوسفیانیان

چونکه فارغ شد ز کفن و دفن مولینا علی — کوفیان گفتند چه باشی تو مولینا ولی

جمله بیعت کرده منقادش ابر فرمان شدند — ظاهرا خود عشکدار و چاکر دربان شدند

شد معاویه خبر و ز عهد و ز پیمان نشان — گفت افزون میکنیم مرسوم اندک نا نشان

بر مشایخ نامها بنوشت با وعده وعید — با شقی پیوند کردند و بریدند از سعید

در جواب نامه بنوشتند جمله حاضریم — گر بیائی خدمتت را حاضریم و ناظریم

رو بکوفه لشکری انبوه آوردن لعین — تا شهید از کین نماید سبط خیر المرسلین

رفت بر منبر امام و گفت واجب شد جهاد — در جوابش هیچیک زان ظالمان پاسخ نداد

عدی بن حاتم اندم گفت کای دونان دون — کوفه با اهلش یقین خواهد بدوزخ شد نگون

هست بر حق خود امام با ز فرمانش چرا — سر بپیچانید شاید دفع گردد ماجرا

رو بعسکر کرد من با قبیله خویشتن — هر که ناید هست مردود خدای ذو المنن

بعضی از آنها بر و ماندند با هم آمدند — در نخیله مختصر لشکر فراهم آمدند

حضرت

حضرت آمد در معسکرگاه محض امتحان — گفت آنچه مصلحت باشد نمائیدم عیان

من همان خواهم که خیریت بود در مسلمان — هر چه میگوئید زان سان میکنیم ای مصلحان

یک بیک گفتند گر خود گشت سان — با معاویه زنهار آشتی باشد زمان

بهتر آن باشد که وی را در غل و زنجیر زار — در سپارندش بر آن ملعون ابا حال نزار

رفت اندر خیمه که حضرت بنا که کوفیان — ریختند اندر سرا کردند نقض خود عیان

ظالمی سجاده را از زیر پایش در کشید — ظالمی دیگر ردایش هم ز دوش خود در کشید

خیمه گاهش گشت غارت خود با معدود چند — خواست بر گردد بکوفه جمع دیگر آمدند

نام آنها طایفه مشهور یک ربیعه دان — واند گر همدان همه بودند خالص شیعیان

از خوارج حفظ نمودند آن والا مقام — منع نمودند بر گردد ابر کوفه امام

دور روی بودند تا راهی که بس باریک بود — رو بساباط آمدند آنجا بسی تاریک بود

اسم وی جراح شخصی نام باشن بد نشان — زاسب مولی غفلة بگرفت آن ملعون عنان

نا سزائی گفت و زد یکضرب از خنجر بران — گوشت را بشکافت آمد ضرب اندر استخوان

مجتبی برگردن آن دون فرود آورد دست — بر زمین افکند روی سینه ملعون نشست

بود عبید الله اخطل دوست تا دید و دوید — زود خود پهلوی دشمن را از خنجر درید

بایکدیگر

دیگری هم ضربتی افزود ملعون جان گداز
قهر دوزخ مالک آمد کیش بی‌ایمان برد

مجتبی رنجت نشاندند اف بر روزگار
بر مداین روی بنمودند با حال فگار

سعد بن مسعود حاکم علی چون کرده بود
در مداین کرد آنحضرت بخانه او ورود

بستری زمهر بهر راحتش انداختند
بر علاج زخم پایش شیعیان پرداختند

باز لشکر بر معاویه نوشتند اعتنا
گر بپای خود حسن دست تو خواهیم داد

آن لعین بن لعین آمد و لشکرگاه ساخت
در مقابل عبد بن عباس هم بیدق فراخت

داد عبدالله را پیغام زر بسیار من
بر تو خواهم داد خواهش گر از من بعد الحسن

صلح بنمایم تو کاری بکار ما مدار
نزد من آ ورنه خواهم بست ما ای خوار

رفت عبدالله شب دلعین در بر بگشت
صبح شد زاحوال او مخبر دیگر لشکر گشت

قیس ابن سعد بن عباده با لشکر نماز
کرد بهر جنگ با عدوان بداد جواز

قیس را هم خواست بفریبد نشد بس طعن کرد
قیس هم او و سفیانیان بس لعن کرد

شد سوار و رو بلشکرگاه ملعون نمود
زانطرف گفتند دعوای شما با ما چه بود

هست سردار شما در پیش ما اندر امان
با معاویه معاهد جمله سرکردگان

مختصر دیدند حضرت کس بیاری در نشست
جز قلیلی شیعیان باقی همه عهد شکست

کشته

کشته میکردند گر جنگ آوردی با ایشان شاه
شیعیان را قطع کردی نسل و هم اندر تباه

بر شرایط با جهات چند راضی شد امام
صلح بنماید ورنه دین یقین میشد تمام

یکجهت از بهر دین بود است صلحا قبول
بر منابر سب همیکردند بر زوج بتول

منع سازد تا سگان ناکشته کوفی سیاه
وز دهان سگ اگرچه منکر دد و شاه

ثانیا و ندر امان باشند جمله دوستان
ثالثا بیعت نخواهد و ز امام آن زمان

دیگر آنکه بر معاویه امیرالمومنین
اسم نگذارند کاو باشد امیر القاسطین

بر یتیمان کسانیکه بصفین و جمل
کشته گردیدند یک مبلغ رساند از دغل

تا کفایت جمله ایشان را نماید در معاش
خود شوند آسوده از خورد و خوراک از دو

مشورت در کارهای عمده با مولای عصر
در میان آرد نه بر امر طمعان نقص حصر

شد لعین وارد بکوفه گفت با اهل دیار
با حسن من جنگ میکردم برای اقتدار

نه برای روزه و نه بهر نماز و نی زکوة
سبقت او دارد بمن در اینها بذات خود

سلطنت میخواستم بی جنگ آمد یمین
واقف شرایطها که کردم در اشاره شرمن

هر کدامش را نخواهم عهد خود سازم وفا
هیچیک ملعون وفا نا کرد زانها بل جفا

بیشتر بر شیعیان بنمود ظلم او دمبدم
رفت اندر شام حضرت تا کند رفع ستم

عذرهای نا موجه گفت ملعون در جواب هست واضح کی ز زانی زاده می‌آید صواب

بحمیت در همان اوقات واندر بزم شام مجلسی ترتیب داد از بهر خفت بر امام

کشت جمعی را محرک که ز نام و ننگشان تا بحدیکه بفحاشی کشند خود جنگشان

مرحبائی گفت حضرت را بمجلس در ورود بعد گفتا هست اینها را سر گفت و شنود

حضرتش فرمود در اینجا چه جای گفتگو شرم نامرد و محرک شد بیک یک کو بکو

جملگی گفتند روزی بتر از روز غیبت خود کسان ما بکشتید چه و لیکن ز نسبت

باعث خون خود بنی عبد المطلب بوده اند خوش نبود بر ما که بر مقصودشان نایل شده اند

ابن عاص و دیگران گفتند این بر ما گران که حسن را زنده می‌بینیم عیناً در عیان

باب وی در جنگ بدر از ما بکشته بی درنگ حال خوب آورده ایم او را درین مجلس بجنگ

در عوض مقتول میسازیم باز از کشتگان یا زده خون دگر خواهیم ما از بستگان

هر یکی زان کمرهان گفتند زینگونه سخن عاقبت کردند سب خصمانه از کین بر حسن

باز فرمودند حضرت غنچه گلزار من کای معاویه ز کفرت هست بر گردن رسن

سب بکرده مجلس الحسیم الازرق مرا جز تو کاین افساد را آورده رهبر مرا

بت پرستی مینمودی باب من بشکست بت با پیمبر بود در هر جنگ شمشیرش بدست

فتح

فتح و نصرت بود با او روا بر هر نمود دین پیغمبر ز زور بازوی او در وجود

جنگ بدر چون پیمبر حق چو کرد از بهر دین گفت پیغمبر ز تو دین آشکارا و مبین

از حق آمد این ندا در حق دربار وقار لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

گفته لا تشتم تو نطفه و جایت در سقر محض نفرین پیمبر باشدت جوع البقر

خود بخاطر داری اندر جنگ احزاب ای لعین بر شتر بنشسته بد باب لعین ابن لعین

ابن او نامش عتبه که برادر بابت هست داشت در اندم مهار ناقه با بشن بدست

قاعد سائق بر راکب لعن پیغمبر نمود طعن در صدجا به بابت بر تو آنروز نمود

پس بابن عاص فرمودند مامت زانیه

پنج بابت مدعی باشد مکانات اویه

ای مغیره تو زنا کردی و بر خود ننگ و عار طرف تو مدعی بودند و ننگ سنگسار

اهل مجلس ایکایک گفته ز نام و نسب شرمسار و منفعل گشتند ز نام و نسب

گشت عازم بر مدینه از شام خارج زنام گفت آن ملعون که در خفیه بقتل آرم امام

دوستی در وصل آنحضرت تظاهر کرد چون لعین در نهانی او جعبورا داشت سکنی و سکون

داد قدری زهر آن ملعون ابن الملعین وعده بسیار داد آورد مهرش را بکین

در خوراک آن ز هر او حضرت آنگاه کام کرد | حق شفا دادند لیک آن سم خود نام کرد

دادن آن خاص نعمت گشته شش بار | مالک دوزخ ز رفتن جان آنکند بیزار

هیچ یک کاری نشد ظاهر و لیک از دشمنان | زد عصا بر پای آن حضرت که نوک آن بد سنان

چون بزهر آلوده بود افتاد در تاثیر سم | ضعف فرمود و بحال آمد نشد با درد و غم

زهر از این عضو بر آن عضو طاری میشد | مدتی هم نور چشم مصطفی اندر درد بود

در مدینه بود مروان حکم حاکم ز جور | داد زهر از زهر او بصاحب فسق و فجور

گفت جعده بنت اشعث را که شوهر یزید | در نکاح آرم سوی با نو سر اهل زمین یزید

الملعون ملعونه را دید و بحرفش فریفت | حق غداری نشان ساز زد زهر اندر کوزه ریخت

غافل از آنهم باز زهر از کیش جعده داده بود | لیک تاثیرش چنانچه باید اندر مقصد بی اقتضا ده بود

نصف شب مولای ما زان کوزه آشامید آب | خوابش از سر در ربود افتاد اندر پیچ و تاب

از زبان تا ناف او ببرید و پاره پاره کرد | گفت با زینب زمانه کار چون و چند کرد

و ز برادر قصه اش بشنید زینب شد کباب | حال را از نسا چون دید افتاد اندر اضطراب

جمع گردیدند در بالین امام | جمله اخوان و خواهرها و خویشان بالتمام

پس حسین چون با حسن مهر محبت داشتند | خواست و ز آن آب آشامد حسین نگذاشت گفت

گفت مولانا حسن آب تو از نوک سنان | و ز دم شمشیر خنجر میرسد منت کوفیان

کوزه را زد بر زمین آن آب چون بر سنگ ریخت | سنگ از آن بشکافت و ز چشم ملایک خون بریخت

بر جگر تاثیر کرد آن سم برون شد از دهن | ریخت در طشت و دیگرگون گشت احوال حسن

هین چها کرده معاویه و اولاد شقی | تا چه پایه ظلم بنمودند بر آل نبی

بهر مظلومی آل مصطفی چون ملک | تا قیامت اهل این امت آسمان و فلک

خون اگر از دیده کان بارند خود کم کرده اند | بسکه قلب دوستان چون و ز این غم کرده اند

بعد چون بنمود رحلت روح طاهر از بدن | شد بحق ملحق برادر حق گذشت از جان و تن

زاری و فریاد و شیون رفت بر افلاک شد | بس که بیا نهار دست جور و دون حاکم شد

ظالمان نگذاشتند از بعد قتل آن جناب | دفن سازندش به پیش جد خود ختمی مآب

تیرها راندند بر سوده تن از رسم جفا | بیحیائی تا چه حد بود است لا حول و لا

چون وصیت کرده بود او از برای جنگ و جدال | قبر من باشد مهیا در بقیع بی قیل و قال

شد همان طوری که فرموده بد آن گرامی نبی | لعنت حق بر معاویه دمادم باد باد

یا حسن جان حسین عبد الحسین را دستگیر | لطف خود آنی ز روی مرد و د عالم او مکم

در وقایع عالم ذر و قبول نمودن جناب سید الشهدا

علیه السلام این مصیبت عظمی را با زبان حال بنظم درآورده

عشق را معنی حسین کرده آشکار
چون حسین عاشق ندارد کردگار

احمد آلش شد مدار عشق هست
عشق حق شد حق ایشان از الست

روح جمله انبیا و اولیا
خلق کرد از رحمت خود کبریا

در بساط حق همه گشتند جمع
مصطفی و مرتضی شان بود شمع

جبرئیل آورد کاین جام بلاست
هر که نوشد مدفنش در کربلاست

نام این جام است جام امتحان
سرها مکنون در این جام نهان

زان شراب عشق نوشید هر کسی
بعضیها قدری و بعضی اندکی

مصطفی و مرتضی بالاتفاق
جام بگرفتند از روی وفاق

چونکه در معنی یکی بود این دو دست
رفت سوی جام از هر دو دو دست

جام می وندر میان هر دو بود
شاه مظلومان بناگه در ربود

عرض کرد ای باب جد با وفا
از شما من را بسا هست التجا

من ز جان این شمع را پروانه ام
در قبول این بلا جانانه ام

کی گذارم بر شما جام بلا
مدفن من هست خاک کربلا

جبرئیلش

جبرئیلش عرض کرد ای شاه دین
پس بلاها باشدت وندر کمین

اولا باید که از جان بگذری
نی ز جان تنها ز جانان بگذری

هست جانان نوجوانت اکبری
کاو برخ چون خور بتن مه پیکری

موی در رویش هست عنبر رنگ ماه
وز خجالت ماه نزدش روسیاه

شبه روی جد تو پیغمبر است
حسن خلقش مثل بابت حیدر است

رود و موی شیر انجون غلطان کنند
جسم جانانت ز کین بیجان کنند

پس حشمت پیکرش اعدای دین
پاره پاره میکنند از روی کین

یک برادر باشدت چون شیر نر
میر جیش تست آن والا گهر

در خفا نزدش روند اعدای دین
حیلها پیش آورندش مشرکین

نامش عباس علی پور ولی
جنگجو باشد بمیدان چون علی

جمله سرکردگان از بیم او
میکنند از این مقوله گفتگو

ما ترا سالار لشکر میکنیم
حکمران هفت کشور میکنیم

روی دشت از کثرت لشکر سیاه
مینمائی جنگ چون با این سپاه

وعدها خواهند دادا در اشها
بلکه دست از دامنت سازد رها

ائمهٔ اطهار علیهم السلام الی یوم القرار و در مصیبت جناب خامس آل
عبا علیه آلاف التحیة والثناء روحی لتراب قبره وله الفداء بتدریج
ایام بر باتحال عرض نمودم امیدوارم از کرم عمیم چنانم از آنجمیع
هیچ خواهنده از این درز و بمقصود همچنانکه پیره زنی با کلاف
ریسمان در جرگه خریداران حضرت یوسف محسوب گردید
بنده شرمنده هم از خصوصیات بی پایان این بزرگواران بهره
مند و این بهار را بزرگی خودشان صله و بها عطا فرمایند و در
دو عالم سرفراز و سربلندم دارند محض الخفا اسماً عبد تخلص رحیم
رجا بدرگاه خداوند آنست با توسل بمولینا علی روحی لمولیه الفدا
رسماً هم عبد عباد جناب سید الشهداء علیه السلام گردم و عند الموت
و بعد الموت ولدی الحساب توفیقات حضرت باری با این
عاصی روسیاه یاری نماید و معاصی این عبد شرمسار را
بخاطر پیشوایان خودم دوازده امام و چهارده معصوم عفو فرماید
و در نفس آخر و هنگام تسلیم جان قسمت و نصیب شود

در کربلا

در کربلای معلا یا در نجف اشرف آمرزیده و رستگار بدار باقی و
فردوس برین انشاء الله العلی العظیم برقرار گردد ❖

رباعی

مستغنی از صفات بود ذات ذوالجلال | ذاتی که خالق همه و اوست لازوال
امیدوارم از کرم و فضل و رحمتش | بخشد برحمتش و بخیر آورد مآل

در توحید حضرت باریتعالی بزبان بی زبانی

بنام خدائیکه بخشید جان | سخن آفرید از کرم بر زبان
بود لاشریک و بود لامکان | قدیم است و قیوم در هر زمان
رحیم است و رحمن غفار خوان | عظیم و عزیز است قهار دان
ز آب و ز آتش ز باد و ز خاک | تن بو البشر خالق فرمود پاک
چهار عنصر اما منافی هم | بهم ضد و کافی و شافی هم
که را قدرت آنست و بخشش کرم | چنین هیکل آرد برون از عدم
چو زیبا و خوب آفرید اینچنین | ندا خلق شد احسن الخالقین
دلیلش بدان چیست ای باخرد | که ابلیس ملعون حسد میبرد

در جواب آن بلند ایمان درست　　گوید ای خیل شیاطین نادرست

این چه انصافست ای کیشان دین　　یکه دو شها گذارم شاه دین

جان جسم مصطفی باشد حسین　　نور چشم مرتضی باشد حسین

رتبها باشد در او در نزد حق　　نور او از نور حق گشته است شق

مادر من مادر او را کنیز　　اوست شافع بر خلائق رستخیز

فاطمه بابا در من لطفها　　کرده کی سازم حسینش را رها

خاصه فرموده وصیت اینچنین　　یاریش از جان کنم این سرزمین

بگذرد این بحر وزه روزگار　　حق نماید روز محشر آشکار

سر ز خجلت انبیا بر روی دوش　　اولیا مبهوت از سر رفته هوش

خور شود نزدیک تا بد بر زمین　　این زمین گردد چه کوری آتشین

وز حرارت مغز سر آید بجوش　　اهل محشر جملگی اندر خروش

آتش دوزخ همی ریزد شرر　　مضطرب این خلق چه خیر و چه شر

این خطاب آید ز درگاه خدا　　در حساب آر امتت یا احمدا

دور حد تا باب این والا مقام　　جمع میکردند امت بالتمام

مؤمنین

مؤمنین آرند اول در حضور　　منفعل زآوردن صاحب قصور

وحی آید از خداوند جلیل　　دور شو زاینها حبیبا ای خلیل

حکم میگردد بآتش تا بگیر　　بوده اند این جمع عاصی و شریر

شعله آتش فرو گیرد همه　　شیعه گوید یا حسین یا فاطمه

مصطفی و مرتضی رجعت کنند　　دور آتش از سر امت کنند

بار سوم سخت میآید خطاب　　دور شو احمد ز قوم بی ثواب

برگشاید احمد آن پر جلیل　　میشود مدهوش آندم جبرئیل

گوید ای انکس که مثلت نیست کسی　　دارم اسباب شفاعت من بسی

اذن ده تا امتت اندر حضور　　امتانم پاک سازد از قصور

میشود مامور جبرئیل امین　　کاین علم بردار شو سوی زمین

حوریان همراه بر هفتاد هزار　　با ولی من شوید همراه یار

آن علم بر پای بنماید همه　　سایه انداز و بقبر فاطمه

مرتضی از لطف بیدارش کند　　از قیام حشر هشیارش کند

ناقه مخصوص وی را ای امین　　زودتر حاضر نما آن سرزمین

تا که می آیند زد خاک پاک   فاطمه بر پای خیزد سینه چاک
منقلب دهر از چه رو گردد چنین   هست در دنیا که گر شمر لعین
ذکر او باشد ابا شیون و شین   کو حسینم کو حسینم کو حسین
زآن زمین آید بدشت کربلا   چون شود گویم چه لا حول و لا
یا حسین گوید حسین خیزد بپا   یکقیامت هم شود آنجا بپا
جامه آغشته در خون پسر   میگذارد با دو صد افغان بسر
باشدش یکدست دندان نبی   دست دیگر هست عمامه ولی
شاه دین را با شهیدان سربسر   جمله در محشر برد ببریده سر
چون بگیرد قائم عرش اله   در تزلزل آورد آن بارگاه
عرض نماید که ای عادل کریم   ای که در عدلت بود لطفت عمیم
در رهت با هم نبی بس صدمه دید   حرفهای زشت زندیقان شنید
شوی من آنکه یدالله خواندیش   جای پیغمبر وصی بنشاندیش
جنگها نمود او در راه دین   تا ترا دانند حق اهل زمین
ریسمان بر گردنش انداختند   تارک نورانیش بشکافتند

یازده

یازده فرزند من اعدای دین   در ره دین کشته اند از روی کین
خون بهای نور عینم را بده   اجر زخمان حسینم را بده
آتش اندر خانمان افروختند   باب باب رحمتت را سوختند
محسنم را سقط کردند از جفا   در رهت اینگونه بعهدت کن وفا
این ندا آید ز درگاه خدا   حق ترا باشد نه از حق جدا
آن بهشت و دوزخ و آن خلق من   حکم حکم تست دخت مؤتمن
روی نماید غضنفر بر عمر   گوید ای ملعون از دین بیخبر
این حدیثم از پیمبر بود یاد   بر شما خواندم ایا آل زیاد
کی تواند دیو بغز پید ملک   کی نماید در حسین عباس شک
محض این ده روزه اش شمر لعین   دست بردارم من از حق الیقین
از اب و از جد و از خویش و تبار   چشم پوشانم ز لطف کردگار
دور کی عباس از رحمن بود   سرور اندر لشکر شیطان شود
سخت تر شد بندتان از بند من   عقلتان نشناخت دانشمند من
روز محشر عالم اندر واهمه   روی برگرداند از من فاطمه

نور عینش را به علا بها کنم — بر حسینش جان نثار بها کنم
من برادر نیستم این شاه را — چاکرم سلطان مهر و ماه را
در چه آیین باشد این رسم و قرار — یکتن واحد شما یکصد هزار
بنده ام او را و هم پشت رجا — تا دو دستم هست در پیکر بجا
همچو حیدر میکشم پنجه چون — روی صحرا میکنم دریا ز خون
زنده عباس و عیال شه اسیر — کی فتد عنقا بدام حیله گیر
آید اندر خدمت آن شیر نر — بهر جنگ اشقیا بسته کمر
اذن جنگش چون بدی آن با وقار — میکشد از آن سپه چندین هزار
هر دو دستش میشود از تن جدا — حالت جسمش چسان سازم ادا
اینقدر دان یا حسین الحکیم که — قطعه قطعه میکنند و چاک چاک
مختصر تقریر نماید ماجرا — نیست ممکن بردنش خیمه سرا
نزد علقم نهر قربان میشود — تن بخاک و خونش یکسان میشود
قاسم ابن حسن ای شاه دین — میشود داماد اندر آن زمین
کشته بر این جام تقدیر قضا — بر شما خواهد شد آن عشرت عزا

نوعروس از خون قاسم بعد جنگ — مینماید دست موی و روی رنگ
اصغری باشد ترا ناخورده شیر — حنجرش خواهد شدن آماج تیر
یار و انصارت سراسر میکشند — جسمهاشان زانجو نشان درکشند
بر عیالت قطع میسازند آب — دل ز بی آبی بر اطفالت کباب
سر بده ضرب برندت از جفا — نی ز خنجر شاه دین بل از قفا
یکهزار و نهصد و پنجاه زخم — بینداین تن زخمها بر روی زخم
باز ایشان را همینگیر و قرار — اسبها بر جسمتان تازد سوار
آتش اندر خیمهایت افکنند — اهل و آلت را همه آتش زنند
طفلکانت چون اسیر یکبار — بر سر جمازه‌ها عریان سوار
در غل و زنجیر بیمارت کنند — هرچه داری جمله را غارت کنند
با چنین حالت عیالت را ز کین — میبرند از این زمین بر آن زمین
که بکوفه میکنند آزارها — که بشهر شام در بازارها
گاه در مجلس بپیش آن پلید — چون خدم بر پا همی دارد یزید
طوطیانت که همه شکرشکن — در خرابه باشد ایشان را وطن

که سرت اندر تنور افتد نهان — که عیان گردد ز دیر راهبان
که بطشت زر بزد آن پلید — بر لبانت چوب خواهد زد یزید
این مصیبتها اگر بادت قبول — نامه ده بر مهر بابت هم رسول
شاه دین فرمود آنچه حق رضاست — بنده تسلیم لامرک والقضاست
جبرئیلا از چه ترسانی مرا — میکنم قربانش صد جان و سرا
صد هزاران قاسم و اکبر حبیب — باشد از قربان نمایم بر حبیب
از مقام عشق کی داری خبر — جبرئیلا تا نمائی ترک سر
شربت عشقست این کی قابل است — جان که خود داده ورا کی قابل است
این بگفت و جام را بر سر کشید — جام عشق حق اندر بر کشید
از تو این اشعار ای عبد الحسین — نیست جز تایید مولایت حسین

اندر مصیبت و عزای جناب مسلم بن عقیل علیه السلام باز با خیال بنظم آورده

باز گو از کشته راه جلیل — ابتدا کی کشت مسلم بن عقیل
کوفیان بس نامه ها بنگاشتند — شاه دین بهر امامت خواستند

کشت

گشت این تکلیف کان والا تبار — سوی کوفه با حشم بندد بار
گفت یا ابن عم مسلم بن عقیل — رو تو اول کوفیان را شو دلیل
بعد پا بوسی مولای زمان — با دو طفل خویش مسلم شد روان
از ورودش کوفه شد باغ جنان — جمع گردیدند دورش کوفیان
آن یکی گفتا چه چاکر بردرم — وان دگر گفتا حسین که سرورم
آن یکی گفتا که ما را شاه اوست — چشممان جمله ابر فرمان اوست
گر بباید جان نثارش میکنیم — دین او را ما ستایش میکنیم
جد او دین را نموده آشکار — جان ما بر مقدمش باشد نثار
گرچه میکردند قال و قیلها — لیک در دل بودشان صد حیلها
مسلم این دانست کوفی بیوفاست — کارشان ظلم و ستم جور و جفاست
از حسین عشق خدا بر وی اثر — داشت میشد دمبدم مشتاق تر
عشق برد او را بقربانگاه حق — تا نماید جان فدای راه حق
بیعت آوردند او را بی شمار — امر مسلم شد بکوفه آشکار
آنکه بد چندین هزار او را ید — خود عبید آگاه شد از این خبر

چاره گفتا باید آن روباه پیر　　با حیل در دام آرم شرزه شیر

حیلهای اوست کاندر کربلا　　آل یس را فکند اندر بلا

مسلم اندر خانهٔ هانی نهان　　گشت اندر کوفه از بیم طلب عیان

کرد هانی را عبید از کین اسیر　　گفت مسلم از تو خواهم دستگیر

چونکه هانی در جواب آن لعین　　حرف حق فرمود او شد خشمگین

کشت هانی را اشریر ابن شریر　　جسمش افکندند از قلعه بزیر

تا بسمع مسلم آمد این خبر　　گفت اینک اول شورست و شر

دعوت حق کرد بین اشکار　　تابعین را خواست هر کارزار

لشکری انبوه آمد کینه خواه　　کوفه پر شد از سوار و پیاده

شد عبید از خوف آن لشکر نهان　　حلقه زد بر دور قصرش کوفیان

خلق را که وعده میداد و وعید　　گاه تهدید انکه اینک از یزید

لشکر آید بحساب از شهر شام　　میکنند ایندم شما را قتل عام

بهر جاه و مال کوفی شد زراه　　چشم پوشاندند از یاری شاه

نایب سلطان مظلومان حسین　　ماند تنها مات با دو نور عین

گفت

گفت دانستم که کوفی بیوفاست　　لیک جانها براه حق فداست

از بهشت جاودان بگریختند　　در سقر بر سلسله آویختند

لعنت حق باد بر دین شما　　بر شما و هم بر آیین شما

شد روان در کوچها دل پر ز درد　　بر می آورد از دل آه سرد

بود یکزن طوعه نام از مسلمین　　گفت مسلم را چه هستی غمگین

بیکسی گویا تو در این سرزمین　　این سواران مر ترا اندر کمین

گفت آری کوفیان بیوفا　　عهد بشکستند و نکردند وفا

زن بگفتا نسبت با کیست گو　　خواریت و رنج سبب از چیست گو

گفت مسلم حال خود را سر بسر　　طوعه بر خاک دو پایش سود سر

برد اندر خانه اش پنهان نمود　　خدمتش از صدق و از جان مینمود

تا سحر مسلم همی میگفت راز　　با خداوند کریم بی نیاز

متصل میگفت با صد شور و شین　　چون نمایند انجماعت با حسین

قاصدی بنود فرستم نزد شاه　　باشد اندر خانهٔ حق در پناه

سوی کوفه گر بیاید شاه دین　　بیشک او را میکشند اعدای دین

دید چون جز کشته گشتن چاره نیست | بعد بر تنهائی خود بس گریست
پیش خود گفتا وداع آخرین | هست امشب با دو طفلانم یقین
کوفیان چندین هزار و فرد من | کی گذارندم روم سوی وطن
گاه دلداری بطفلان مینمود | گره گره از گیسو افشان می‌گشود
دم بدم میگفت با دو نور عین | رو بکوفه کاشکی نامد حسین
بود بر روی دو طفلانش نظر | اشک جاری بُد چه رودش از بصر
گفتگو میکرد با خود در نهان | چون بقتل آرند مسلم کوفیان
بر در دروازه آویزان کنند | بعد از آن با طفلکانم چون کنند
نیست مادرشان پرستاری کنند | یا ز خویشانشان که غمخواری کنند
میشوند این هر دو اطفال صغیر | از جفا بر دست دشمن دستگیر
طفلکانش چون چنین دیدند باب | گریه میکردند با صد اضطراب
تا سحر که مسلم از این غم نخفت | اشک از دیدار هر دو دیده رفت
طوعه را بد یک پسر نامش بلال | بین چه کرد آن بیمروت بدفعال
تا که شد ز احوال مسلم با خبر | شد سوی ابن زیاد بدگهر

گفت ای

گفت مژده مر ترا ابن زیاد | دهر کج بنیاد مقصودت بداد
گشته در کنجهای ما مسلم نهان | هست اندر خانه ما میهمان
چونکه بشنید آن زیاد بیخبر | با سپاهش گفت کای اصحاب شر
جهد بنمائید تا او را اسیر | با غل و زنجیر آرید آن دلیر
تا شنید آن شیردل غوغای عام | تیغ را آورد بیرون از نیام
گرد اسپر را به پشت خود نهان | رخش را آورد اندر زیر ران
کوفیان را گفت آن والامقام | کای شمارا نه بود ننگ و نه نام
این تصور را بسی کردید خام | همچو آسان شیر کی افتد بدام
آنقدر روزجاتان بیجان کنم | آنقدر در خونتان غلطان کنم
کوچه و بازار پر کرد و ز خون | تا بقتل آرید ای دونان دون
شد بیک حمله فراری آن امیر | آن سپه چون گله روبه ز شیر
هر کرا بنواختی بر فرق تیغ | چون جهنده برق برخیزد ز میغ
هر یکی را دو نمود از مشرکین | نیم زین رو نیم زان رو بر زمین
چون ز زین هر کس ربود آن نیکنام | میفکند اندر هوا بر سطح بام

وین خبر بردند بر ابن زیاد چاره بنما الحذر فریاد داد
گفت مرتد لعین وین خود عجب صد هزاران لشکر و یکتن غریب
ور چه از یکشخص گردید زار نی سپه باشد ورا نی پشت یار
کوفیان گفتند و ندر کارزار کی برابر هست با وی صد هزار
دشت باشد یکسره پر گور خر ره چسان بندند گور بر شیر نر
چون بجنباید دست ای بی ننگ نام راکب و مرکوب اندازد ببام
گفت باید چاره در راه او چاه حفر آرید و پوشانید رو
تاخت آورد از قفای شرگین همچو یوسف آمد اندر چاه کین
تا که مستولی بر آن سرور شوند روبهان بر شیر زور آور شوند
بسته در غل بردنش پیش زیاد لعنت حق بیش بر آن قوم باد
کوفیان از بامها و رهگذر سنگ و آتش میفکندندش بسر
گفت ملعون از خدا بی خبر از تن پاکش جدا سازید سر
روی پر خون جانب قبله نمود گفت یا ابن عم حسین بادت درود
جان صد چون من فدای موی تو * لیک از کوفه حذر کن یا حسین
مانده در دل آرزوی روی تو * ترک این راه سفر کن یا حسین

کوفیان

کوفیان بسیار بدعهد و سست ظالمند و بیوفا بس نادرست
ظالمی زد ضربتی بر گردنش شد بخون آغشته نورانی تنش
دارد از مسلم امید عبد الحسین شافع جرمش شود محض حسین

در مصیبت دو طفلان جناب مسلم علیه السلام

چونکه گفتی حال مسلم باز گو از دو طفلانش سخن را ساز گو
بعد از کج گردشی چرخ پیر شد دو نور عین مسلم دستگیر
آن لعین بن لعین ابن زیاد خود دو طفلانرا بزندان جا بداد
کی روا باشد چنین ظلم و جفا ای دنی دنیا با آل مصطفی
آمده معصوم اندران زندان چاه کارشان بد ناله و افغان و آه
تا که زندان بان دو مه پیکر شناخت با کمال عذرخواهی شان نواخت
کند را از پایشان بنمود دور گفت در حق شما بودم چه کور
آن دو مه در نصف شب بیخواب زود راه پیمودند شب شد ماهتاب
هم غریب نابلد هم ناتوان اندکی نارفته ره خور شد عیان
خارج کوفه زنی بد بر دری دید می آیند دو مه پیکری

ناتوان خسته و وامانده ز راه — گفت برگوئید با من از چه راه

اینچنین زار و نزار و دل غمین — میروید آیا کدامین سرزمین

آن دو یوسف ماجرا را سر بسر — نقل فرمودند شد زن با خبر

زوجهٔ حارث بدان زن از قضا — در خفا خود دوستدار مصطفی

طفلکان در خانه برد اهل وفا — گفت جان قربان آل مصطفی

مهربانیها و غمخواری نمود — بر غریبی شان بسی زاری نمود

حارث آمد از برون اندر درون — گفت ازین بخت من باشد نگون

دی شب از مسلم دو طفل نامدار — نصف شب کردند از زندان فرار

صبح آگه شد زیاد از این خبر — گفت آرد هر که بخشم سیم و زر

تاکنون مرکب بصحرا تاختم — عاقبت زیشان خبر نایافتم

نان و آب آورد زن خورد آن لعین — سر نهاد از بهر خواب اندر زمین

صیدها در دام آن صیاد کرد — این فلک صیاد هم بیداد کرد

چون حسابان در نظم آید این الم — خون فرو میریزد از نوک قلم

سوزد از اینغم زمین و هم زمان — دل شود بریان ز اهل آسمان

اندکی

اندکی خوردند طفلان نان و آب — هر دو در آغوش یکدیگر بخواب

گشت ابراهیم بیدار آنچنین — با محمد گفت مطلب شد یقین

حین وصال قرب حق بر ما رسید — خواب دیدم مصطفی داد این نوید

گفت محنت دور گردید از شما — میهمان باشید در جنت بما

مرتضی گفتا شتاب آرید هان — وارهید از قید ظلم کوفیان

وعده وصل است هان شادی کنیم — زانکه راه دوست جانبازی کنیم

شکرها داریم گر زندان تن — زین غریبی میرویم اندر وطن

چون شود فردا ز ضرب تیغ کین — کشته میگردیم زار و دل غمین

نی پدر کز مهر غمخواری کند — نیست مادر بهر مان زاری کند

حیف باشد سنبل گیسوی ما — حیف باشد آفتاب روی ما

خود بخون غلطان بگردد جسم مان — یکنفر نبود که بندد چشم مان

طفلکان میریختند اشک از دو دید — حارث پلید این صدا شان را شنید

گفت ای زن این فغان در خانه چیست — راست گو امشب که مهمان تو کیست

گفت زن افغان نه در اینخانه است — بلکه در همسایه مهمان خانه است

سرنوشت است اه کجا گردد نهان ... باز و ز طفلان صدا آمد عیان
حارث اعون بشنید سوی فغان ... دید در ظلمت دو مه روی نهان
گفت بر گوئید مو طفلان کیستید ... در سرایم از برای چیستید
از وفا گفتند مهمانت شدیم ... از قضا محتاج بر خوانت شدیم
ما غریبیم و یتیم و دربدر ... نیست مادر نی بود ما را پدر
گفت گوئید اسم باب خویش زود ... مدعا طاقت ز دستم در ربود
باب مان گفتند مسلم بن عقیل ... کرده ما را کوفیان خوار و ذلیل
آن لعین ز ایشان چو بشنید این خبر ... زد طپانچه هر دو را بر روی سر
گیسوانشان را ز کین بر یکدیگر ... بست آن ثانی اثنین عمر
تا سحر ناله کردند از جگر ... صبح چون شد آمد آن بیدادگر
گیسوان هر دو بگرفت آن لعین ... برد در صحرا ز روی خشم و کین
زن ز دنبال آمدش زاری کنان ... گفت ظالم کی کشد کس میهمان
ضربتی بر دست آن زن زد ز کین ... زن چه شد ناچار گفتا ای لعین
التماسی دارم اینک از تو من ... صبر کن از بهرشان آرم کفن

یک

یک غلامی داشت حارث با نصیب ... گفت آزادی تو سر زین دو بگیر
گفت ظالم کی کنم من این جفا ... چون دهم فردا جواب مصطفی
با کمال خشم خود بگرفت تیغ ... زان دو مه سازد جدا سر بیدریغ
بلبلان باغ بستان نبی ... هر دو گفتند ای لعین بن شقی
زنده بر ما را بر ابن زیاد ... بلکه بخشاید بما آن کج نهاد
یا که ما را چون غلام چون خدم ... در فروش آور نما اخذ درم
هیچ تأثیر فغانها ننمود از ... گفت الامیرم از هر دو سر
چون دل این سنگدل کی چرخ دید ... زین ستم از آسمانها خون چکید
ملتمس گشتند ما را ده جواز ... کاین قدر سازیم دو رکعت نماز
بعد اتمام فریضه آن دو ماه ... عرض کردند ای خدای مهر و ماه
حکم کن در بین ما و این لعین ... چون کشند ما را کشند او را ز کین
در غضب شد سر گرفت از هر دو تن ... نی بزن مهلت که تا آرد کفن
جسمشان افکند آن ملعون در آب ... روحشان شد سوی جنت با شتاب
با پدر اندر جنان لاحق شدند ... از جفای کوفیان فارغ شدند

برد حارث هر دو سر نزد زیاد　　ماجرا را گفت فی کم فی زیاد
گفت ظالم زنده‌شان میخواستم　　کی خیال قتلشان من داشتم
بسکه طفلان ابا این رو دو مو　　کشتی ای دل سنک بدخو شوم رو
با همه آن التماس و عجز و آه　　نامدت رحمی بآن دو بی گناه
زنده آوردی گر ایشان نزد من　　کی بریدم سر ز ایشان و ز بدن
ظالما کردی تو کار مشکلی　　ای لبابی رحم بس سنگین دلی
گفت جلاد مرا گرد این ملول　　حق دعای طفلها کرده قبول
بر بخاری همره خود این لعین　　سر جدا ساز از تنش آن بر زمین
لعن حق بر دشمن آل نبی　　خاصه بر حارث شقی ابن شقی
چونکه هست امشب شب قتل حسین　　کن دعایم مستجاب ای ذو المنن
حق خون این دو طفل بی گناه　　عفو کن از عبد شاه دین گناه
شاه دین نامش چه چون باشد حسین　　عبد عبد او منم عبد الحسین

در وقایع روز عاشورا و مرخص شدن جناب حر علیه السلام قبل از جمیع شهدا

صبح عاشورا چه گردید آشکار　　صد هزاران لشکری بس نابکار
بهر رزم آماده صف آراستند　　دسته بر دسته علم افراشتند
از صدای طبل و صوت کرنای　　دل ز شر چرخ گردیدی ز جای
لشکر سفیانیان چون مور و مار　　جمع در دشت بلا از هر دیار
یکطرف آنها ابا طبل و علم　　سمت دیگر آل یس غرق غم
جمله هفتاد و دو تن ز اولاد یار　　ترک جان بنموده اندر راه یار
ایستاده در سر پیمان دوست　　تا که بنمایند جان قربان دوست
شاه با اصحاب مشغول نماز　　با خدای خویش در راز و نیاز
سعد ملعون داد لشکر را جواز　　تیر باران‌شان کنید اندر نماز
در حقیقت دشمن دین بوده اند　　با نماز این جنگ را بنموده اند
آنکه گر با شاه میبودند خصم　　میتوان بعد از نماز آرند رزم
در سر دین شد بپا این گفتگو　　شد ز بهر حق ناحق های و هو
خواستند ایشان که دین در رو زکار　　ناپدید افتد حسین کرد آشکار
مختصر از بسکه پراندند تیر　　قیر گون شد چهره ناهید تیر

بآدم چو انوار آل عبا عطا کرد شد قابل مرحبا
وزین باب شد امر از ذو المنن که شیطان کند سجده بر پنج تن
تحکم چو بر او خورد نابود شد ز درگاه حق رانده مردود شد
بر دو دار خود نه بینی دلیل به بینی تو توحید و رب جلیل
خود این فرد سعدی بدقت نگر بجود نطفت شو ز پا تا بسر
ز یک قطره صورت کند چون پری که کرد است در آب صورتگری
غذا طفل را کرده آماده شیر ز پستان مادر تو عبرت بگیر
ز طیر و سباع اشتر و مار و مور بخلقت بدارند ذره قصور
شود بنده گر عاصی و بت پرست در روزی وی بعصیان نبست
ز یک سنگ لعل و ز یک سنگ آب برون آورد خلق ز و کامیاب
باین ارتفاع آسمان سرنگون شب و روز گردش او نیلگون
زاین آب و اینخاک کو غیر او که آرد برون اینهمه رنگ و بو
ز خاک آید این عطر گل از کجاست یکی سرخ و یک زرد گو از چه راست
نباتات اشجار بین ای پسر همه برگ ترکیب و طرز دگر

یکی

یکی بار و بر دیگری نیست بر تر از زنبور شهد آرد از نی شکر
ز هر حین و هر وقت او سابق است همه خلق مخلوق و او خالق است
کجا عقل بنده بذاتش رسد کجا ید بذیل صفاتش رسد
ز توصیفش عجز آورد عقل کل درین ورطه حیران جمیع رسل
بپایان نبرده است این ره کسی اگر برده وامانده زین ره بسی
مگر چارده طینت با خصال که هست احمد و هر چه او راست آل
نه یک جمله مرآت ذات آفرید محل تجلی صفات آفرید
همه خلق را هادی و رهبرند برتبه ز پیغمبران برترند
بر ایشان ز حق فوق حد سلام که کردند بر خلق حجت تمام
بمسجد بخواهی برو یا کنشت در آنجاست دوزخ در انجا بهشت
تأمل کن ای بنده بیخبر بکن خیر تا در نیفتی بشر
که فانیست دنیا و هر چه در اوست ترا مغز در کار آید نه پوست
تصور نما اینکه داری ملال چو شداد کشتی بجاه و جلال
کجا رفت اینها عشرت حال بهشتش چه شد نیست بد را مآل

شاه با اصحاب و یاران سحر — سینه بر تیر عدو کرده سپر

چون بدید استحال حر بن یزید — جامهٔ وسواس را بر تن درید

عقل گفتا ترک جان سخت است سخت — عشق گفتا بر برون زین ورطه رخت

عقل گفتا از عیال و مال و آل — گو چسان خواهی گذشتن زین وصال

عشق گفتا گر شوی دربان دوست — هر چه خواهی جمله در فرمان اوست

عقل گفتا نقد بین بگشا نظر — هست حاضر مال و جاه ای بی‌بصر

عشق گفتا نیست اینها را دوام — بگذر و برگیر ملک مستدام

عقل گفتا کن نظر بر تیغ تیز — عشق گفتا کی توان از حق گریز

عقل گفت از عقل دور است انفعال — دادن جان مشکل است و بس محال

عشق گفت اندر ره حق سر بکف — بگذار و جان فدا کن لاتخف

نور چشم مصطفی باشد حسین — شاه در ملک بقا باشد حسین

گر نثاری در رهش جان ترک سر — هست ماوای تو در قعر سقر

راه حق گر گشته گردی زنده — در دو عالم زنده و پاینده

ناگهان از هاتفی آمد صدا — ای حر فرخنده رو راه خدا

ازحسین

از حسین بن علی دوری مکن — ره ببین روشن بود کوری مکن

زود کن تعجیل و بنما ترک سر — حوریان دارند در راهت نظر

شکرها بنمود نفس محترم — کاین سعادت شد ورا لطف و کرم

با برادر گفت هان ادم تمیز — حق و باطل را ز هم جان عزیز

با خشوع و با خضوع منفعل — خدمت شه رفت مضطر و خجل

سر بپایش سود گفت ای بر من — عفو کن از مرحمت تقصیر من

اولت چون کرده‌ام آزرده دل — خود کنم قربان در اول جان دل

اذن ده جنگ آورم با کمین — در رهت سر بسپرم این سرزمین

شاه دین فرمود رحمت بر تو باد — رو بجنگ اشقیا ای پاکزاد

گفت با عباس حر تا زنده‌ام — که ز زینب روسیه شرمنده‌ام

چو بحرم را کردم اول دل غمین — تا قیامت زین عمل بس شرمگین

گر بپرسد مصطفی هستم مخوف — از چه رو افگندی اطفالم بخوف

چون بگویم من جواب این سؤال — نیست جز شرمندگی و انفعال

عفو فرمایند ایشان از ترمان — میروم جان میکنم قربانشان

گو بخشاینده حق بن یزید … پیش پیغمبر برد رو را سفید
گفت زینب کای حر فرخ مآل … شامل رحمت نمودی خویش حال
رحمت حق بر تو و بر مادرت … رو خدا بوده است یار و یاورت
سرفراز و خوشدل آن بیباک شیر … رو بمیدان رفت چالاک و دلیر
حمله بر اسپه چو شیری بود نر … میزد و میکشت با صد کر و فر
با برادر گفت جان هم با پسر … زود بنمایید قربان جان و سر
هر دو را در پیش رو بشکوفیان … سر جدا کردند با آه و فغان
بود و را یک غلامی با وفا … شد فدا او نیز از روی وفا
در فکند اندر سپه حر و لوله … پاره کرد از هم ز صفها سلسله
گفت آزادم نموده شاه دین … داده ام جان و دل اندر راه دین
بس بدوران کشته ام چون پهلوان … ضرب دستم خوب میدانند یلان
ترکمان بنوشته بر شیخ بیان … لیک خود مشتاق بر کم کوفیان
تاخت کرد آن یل ابر آن قوم دون … ای بسا کرده و در زین شد نگون
همچو بارش تیر می انداختند … از چهار اطراف کارش ساختند

اوبن

بر زمین افتاد چون از پشت زین … گفت رنجه کن قدم پادشاه دین
چون شنید از لطف حضرت آن غلام … خدمت جدت روم دار السلام
شاه دین آمد ببالینش ز مهر … خاک و خون از رو زدود و بوسیدش چهر
گفت رحمت اینک آمد سوی تو … نزد حق اسپید باشد روی تو
داد جان و مال حر شد ز اهل راز … گشت اندر هر دو عالم سرفراز
کاشکی انوقت در راه حسین … چون غلام حر بدی عبد الحسین
میکشتم در رهش از جسم و جان … فخرها میداشتم بر همگنان

در مرخص شدن جناب بریر علیه الرحمه

بعد حر آمد بریر اندر حضور … از جمالش همچو خور میتافت نور
بود وان از اصحاب مولانا علی … خاص دربان از دل و جان ولی
پیر روشن دل بد و صافی ضمیر … بود مردی بس شجاع و بس دلیر
چون نبی دیده در رکاب مرتضی … جنگها بنموده بود از وی رضا
اذن جنگ از شاه دین حاصل نمود … زانکه از دین مبین غافل نبود
گفت با لشکر ز چه هستید مست … از چه رو دزدها میدارید دست

شد یزید ابن معقل روبرو — با بریر اندر سؤال و گفتگو
من ترا میداشتم بسیار دوست — مغز می پنداشتم شهانه پوست
حال می بینم تو بس دیوانهٔ — در هلاک خویش بس فرزانهٔ
چون حسین خارج شده از کیش دین — پیش از این باید نماند در زمین
خود تو ملعون خلق آن ایام بین — خارجی خواندند نام شاه دین
معنی دین از حسین گشت آشکار — ورنه دین مخفی بد اندر روزگار
پس چه سان داشت جواب آن بی خدا — گفت هم خواهی شیطان نی جدا
چون ز حرف حق ترا آتش گرفت — جز و ناحقی ترا تقصیر چیست
با تو من جنگ آورم این سرزمین — نام و ننگ از تست یا من بر یقین
هر که باشد نادرست منکری — کشته گردد او بدست دیگری
هر دو بنمودند با حق این قرار — شد علم از هر دو تیغ آبدار
زد بریرش تیغ رویین بر کمر — ابن معقل رفت در قعر سقر
همچو شیر خشمگین بی خوف و باک — بیشتر از صد تن افکند او بخاک
ظالمی نامش بحیر اندر کمین — ضربتی زد شد ز زین رو بر زمین

شاه

شاه دین آمد ببالینش نشست — از تلطف بر رخش مالید دست
شد شهید آن طرفه ورز ذلت برست — رفت اندر غرفهٔ جنت نشست
یا بریر ای چاکر خاص حسین — کمترین ناسم ولی عبد حسین
دارم امید شفاعت از تو من — در حسین خواهی حسین از ذو المنن
در دو عالم بخشدم عز و جلال — زانکه باشد ذو الجلال ذو الجلال

در مرخص شدن جناب وهب علیه السلام

باز کو چون جان فدا کرده وهب — در ره شاه شهیدان تشنه لب
مادرش گفت ار مرا خواهی رضا — راه حق تسلیم میباش و رضا
ورنه شیرم را حلالت نی کنم — دل رضا فرزند از تو کی کنم
پیش زهرا گر کنی رویم سفید — از زمان هستی مرا نور دو دیده
زانکه نور چشم او بی یاور است — حق ورا باشد وی داور است
هر که کشته گشت در راه حسین — زندگیها میکند در عالمین
خدمت شه سر بزیر آمد وهب — گفت اذن جنگ ده میر عرب
نوعروسی داشت دیرا در قفا — بود گفت ای نور چشم مصطفی

عهد بنموده است با من شوی من ‌ ‌ ‌ ‌ رو بجنت ناورد بی روی من

شاه دین گفت ای گرفتار تعب ‌ ‌ ‌ ‌ میشوم من ضامن عهد وهب

کن رهایش تا رود سوی جنان ‌ ‌ ‌ ‌ غم مخور هستید با هم همعنان

اذن حاصل شد چو از درگاه شاه ‌ ‌ ‌ ‌ رو برو آمد چو اژدر با سپاه

حمله ور گردید چون غرنده شیر ‌ ‌ ‌ ‌ ای بسا تنها فکند از زین بزیر

عاقبت کشته شد او را قوم دون ‌ ‌ ‌ ‌ روی و مویش گشت آغشته بخون

نو عروس آمد که گیرد در برش ‌ ‌ ‌ ‌ ظالمی زد یک عمودی بر سرش

روی نعش زوج خود جان را سپرد ‌ ‌ ‌ ‌ زوج زوجی خویش در فردوس برد

یا وهب حق حسین بن علی ‌ ‌ ‌ ‌ کان علی حلال بر هر مشکلی

کن شفاعت گر که عبدی بر حسین ‌ ‌ ‌ ‌ حق بیامرزد برد عبد حسین

در مرخص شدن جناب عابس علیه السلام

عابس آمد گفت شاها وقت جنگ ‌ ‌ ‌ ‌ هست نبود طاقت وقت درنگ

بر زمین افکند لشکر زلزله ‌ ‌ ‌ ‌ بشنوم تا چند صوت هلهله

عجزها کرد و گریبان چاک داد ‌ ‌ ‌ ‌ حاصل آمد اذن بر آن پاکزاد

تاخت

تاخت بر لشکر چه عابس از کمین ‌ ‌ ‌ ‌ گفت یا خود بود شیری خشمگین

کرد دلیری گفت کاید نزد من ‌ ‌ ‌ ‌ جسمش از خاک و ز خون سازم کفن

شیر نر بگریزد از آهنگ من ‌ ‌ ‌ ‌ اژدها را نیست تاب جنگ من

بسکه بد بیش از شجاعان جهان ‌ ‌ ‌ ‌ کس نیامد پیش و ز سفیانیان

از غضب بر ابروانش زد گره ‌ ‌ ‌ ‌ کرد بیرون از تن پاکش زره

گفت وانستید جان سازم فدا ‌ ‌ ‌ ‌ بر حسین کاو هست محبوب خدا

تن که عریان ساختم گردد عیان ‌ ‌ ‌ ‌ از برای تیغ و تیر است و سنان

عابس از جان داد مردی را بداد ‌ ‌ ‌ ‌ تار و پود کوفیان بر باد داد

لشکر از هر سو هجوم آور شدند ‌ ‌ ‌ ‌ چیره روباهان بشیر نر شدند

مختصر از چار جانب تاختند ‌ ‌ ‌ ‌ جسم پاکش را ز زین انداختند

شاه دین بسیار غمخواری نمود ‌ ‌ ‌ ‌ بر سر نعشش بسی زاری نمود

عابسا عبد حسین گو بد چنین ‌ ‌ ‌ ‌ حق مولایت که باشد شاه دین

نیز نزد حق شفاعت کن ز من ‌ ‌ ‌ ‌ عفو فرماید گناهم ذو المنن

در مرخص شدن جناب جون علیه الرحمه

غلام حضرت علی بن الحسین

چون آمد خدمت شاه شهید خاک پایش را کشید اندر دو دیده
گفت ار باشم بظاهر روسیاه باطنم باشد سفید از لطف شاه
سالها خدمت نمودم بهر این جان بقربانت کنم این تر زمین
شاه دین فرمود با وعده و عید ظاهر و باطن تو میباشی سعید
حوریان بهر قدومت منتظر زود رو از لطف حق بادت نظر
تا که اذن جنگ حاصل شد زشاه تیغ بگرفت و بشد سوی سپاه
زد بقلب لشکر آن فرخ سیر بر سنانشان کرد سینه خود سپر
کرد بر دوزخ روان چندین نفر زخم بسیارش بتن شد کارگر
تا فتاد از صدر زین رو بر زمین خود ببالینش بیامد شاه دین
گفت خوشبو کن تو یارب بوی او کن سفید از رحمت خود روی او
در همان ساعت زرویش تافت نور بوی او چون بوی غلمان گشت و حور
ناظم این نظم گوید الامان مادر و بابم فدایت باد جان
ای غلام شاه دین فرما قبول بنده را بر بندگی حق رسول

روسیاه و عاصیم بس پرشمار جز به این افتادگی امیدوار
کاز مصیبتهای دشت نینوا نظم آوردم بصد آه و نوا
قدر فهم خویش آوردم بیان باشدم امید شاه انس و جان
در عوض بخشد گناهان مرا رو سفیدم سازد اندر دو سرا
میدهم با چون سوگندت بدین حق مولینا که زین العابدین
کن شفاعت پیش مولایت حسین گاه مرگ آید بر عبد الحسین
بی حساب آرد مرا اندر جنان در حساب آرد چه کلب آستان

در مرخص شدن جناب مسلم بن عوسجه علیه السلام

لشکر سفیانیان در هلهله تنگ شد بر ابن عوسج حوصله
نام او مسلم محب مصطفی بود از اصحاب خاص مرتضی
در ره حق جنگها کرده بسی در شجاعت بوده مثلش کم کسی
هر کجا شاه ولایت کرده جنگ در رکابش بود حاضر بیدرنگ
عرض کرد ای پادشاه ماه رو اذن ده جنگ آورم با این سپاه
نیست من را طاقت و صبر و قرار بینمت در جنگ دشمن خوار و زار

شاه دین اشک غم از چشمان بریخت / گفت رو جز جنگ دیگر چاره نیست
خود بر سر تیغ بست اندر کمر / شد مقابل با سپه چون شیر نر
هرچه گفت از خیر خوب و زشت و شر / ذرّهٔ ناکرد ایشان را اثر
خویش را بر قلب لشکر زد چه شیر / بس دلیر افکند از زین بزیر
زخم بسیاری زدند از روی کین / جسم پاکش آمد از زین بر زمین
شد حبیب بن مظاهر با امام / بر سر بالین آن والا مقام
خود حبیبش گفت میدانم یقین / کشته میگردم دقیقی بعد از این
ورنه میکنم وصیت کن ادا / گفت مسلم زود تر جان کن فدا
سر بپای شاه بنهاد از ادب / شاه گفت آئیم اینک از عقب
روح پاکش بر جنان پرواز کرد / خویشتن را محرم اندر راز کرد
شرمسار و عاصی است عبد الحسین / مسلم بن عوسجه حق حسین
مسئلت کن از خداوند ودود / در دو دنیا عزتم بخشد زود

اندر مرخص شدن جناب حبیب بن مظاهر علیه الرحمه

خود حبیب آمد با حال تباه / عرض کرد ای هر دو عالم را پناه
ای عزیز حضرت پروردگار / ای شهید راه عشق کردگار
ای کلام الله ناطق یا حسین / حضرت زهرا را نور دو عین
ما شکر الله تو بخشیدی حیات / انبیا را از بلا دادی نجات
شاه دین کشتی دین پور شدی / مرسلان را هادی و رهبر شدی
فوق عرش از عشق علم افراشتی / گوی عشق حق ز جا برداشتی
انچنان بیخود شدی در راه عشق / هیچکس زینسان نپوید راه عشق
ای مریض عشق را لطف طبیب / اذن ده تا جان فدا سازد حبیب
شاه گفت ای پیر مرد محترم / ای تو در هر حال یار و یاورم
رحمت از حق بادت ای پیر خنده پی / رو بجنت کامدت اینک ز پی
تا که اصغا کرد این فرمان شاه / بست تیغ اندر میان شد رو براه
چون مقابل گشت با سفیانیان / گفت خود افکنده اید اندر زیان
محض اینکه روزه عمر دنیوی / می کشید از کینه اولاد نبی
گر شما دانید احمد را رسول / دین او را کرده اید از دل قبول



آخر این دُردانهٔ پیغمبر است — هادی مخلوق و دین را رهبر است
کی حرامی را نموده او حلال — از چه رو گردید خونش را حلال

صاحب هر مذهبی با اهتمام — محترم دارند اولاد امام
گشت این ننگی بزرگ اندر ملل — بیشک اندر نطفه تان باشد خلل
اینچه انصاف است ای سفیانیان — میکنید اصغا و می‌بینید عیان
بر سما بر پاست بانگ العطش — طفلهای بی گنه گردند غش
دیو و دد زین آب آشامد ولی — تشنه کام اولاد و اطفال علی
هر چه گفت آن سالک راه طریق — دید اثر نبود بر آن ظالم فریق
گفت لعنت بر شما و بر یزید — هر دم از حق باد افزون بر مزید
بعد از آنکه کرد حجت را تمام — تیغ را آورد بیرون از نیام
کرد از یک حمله صد تن را نگون — از فراز زین غلطانشان بخون
از سپاه اشقیا چندین نفر — داد مسکنشان ابر قعر سقر
لشکر آورد ازدحام از هر طرف — زخم جسم وی شد لا یحصر صف
جسم پاک از زخم خنجر چاک شد — از فراز زین بروی خاک شد

چون

چون مریض عشق را خود دید طبیب — شاه دین آمد ببالین حبیب
دید کان ریش سفیدش مثل شیر — گشته گلناری ز خون آن پیر
گفت شه گر مطلبی داری بگو — گفت حاصل شد چه دیدم از تو رو
شاه گفت ای چاکر پیر مرید — ای براه عشق من گشته شهید
چونکه بودی خاص ما را پاسبان — دفن خواهی گشت اندر آستان
زائرین از راه بس دور و دراز — خسته و مغموم با نذر و نیاز
ابتدا قبر ترا زائر شوند — وز معاصی طیب و طاهر شوند
بعد می آیند ما را در حضور — عفو فرماید حق از ایشان قصور
بر سر خاکم عزاداری کنند — بهر مظلومی ما زاری کنند
از غریبی های ما آرند یاد — ناله و افغان همی دارند داد
حق ز زوارم که بخشد یقین — جای ایشان هست فردوس برین
یا حبیب کوی مولینا حسین — دارد استدعا ز تو عبد الحسین
حق خون پاک آن سوم امام — میدهم سوگند ای والا مقام
چونکه صاحب رتبتی در پیش شاه — کن شفاعت بخشدم جرم و گناه

آخر عمرم کند بر من نصیب | در حضورت جان سپارم یا حبیب
از خدا التماس است از لطف خواه | مدفنم سازند در آن بارگاه
نیست امیدم بر افعال و عمل | هست این افراد اتو الم عمل
چون بود درگاه درگاه کرم | قسمتی باید از این درگه برم
کی شده مایوس زین در هیچکس | من که عبدم هم بر این درگاه نفس
وین یقین باشد خدا محض حسین | ناورد اندر عذاب عبد حسین

در مصیبت حضرت عباس ابن علی علیه السلام
با زبان حال

خامس آل عبا مظلوم شاه کربلا | تا چه حد دیده است اندر کربلا کرب و بلا
محض تشخیص حق از باطل امام راه حق | داد آنچه داشت تا روشن شود راه خدا
وین چنین همت نکرده هیچکس در روزگار | زاول آدم جمیع انبیا و اولیا
از طلوع شمس خود شاه شهیدان تا پسین | کرد هفتاد و دو قربانی ز خویش و اقربا
هر یکی خورشید اندر آسمان معرفت | هر یکی ماهی که تابد از زمین بر سما
از فراق شوق وصل حق چنان مدهوش و مست | جسمشان جدا ز پیکان بود چون آهن ربا

وآن

وآن یکی میگفت اول من شوم قربان دوست | وان دیگر گفتی که بگذارید من گردم فدا
آشکارا کی شود پایان دریای محیط | چون بنظم آید مصیبتهای دشت پر بلا
هر ستم را حدی و هر ظلم را پایان بود | وین ستم را نیست پایان لعن بر آل زنا
چشم و دل را باز کن وین چند فردم گوشدار | اشک غم جاری نما تا چشم و دل یابد صفا
منع بنمودند آب از ساقی ماء الحیوة | تشنه کام و خونجگر گشتند آل مصطفی
هیچ دیده میهمان تشنه کام از خنجر برند | سر بریده حضرت نبی از حلقوم انور از قفا
وندر آن دشت از صدای الامان العطش | ماهی دریا کباب و مرغ بریان در هوا
جملگی اطفال بیتاب از عطش رو در عمو | کز تو میخواهیم آب ای زنده از تو جانها
یک کلامی گفت زد آتش بکل کشته و کشت | کای عمو ما را چه تقصیر است کاین اشقیا
دیو و دد زین آب آشامند ما را [illegible] | میگذارند وز بیغیرتی شرمی بی حیا
یا مگر ما خود ز اطفال یهود نیستیم | یا که با هم نیست ز اولاد علی مرتضی
در غضب آورد عباس علی را این سخن | سخت گردید و ز جا برخواست چون شیر خدا
مشک بر دوش و سنان بر دست تیغ اندر کمر | رخش اندر زیر ران و بر سپه چون اژدها
گر بگویم از شجاعتهای آن ضرغام دین | نیست آن تقریر و انجا می نگنجد ماجرا

بود مشهور اشجع ناس است عباس علی | بیشتر خوف از خباب او همگر اشقیا
همچنانکه سعد ملعون گفت با شمر لعین | کن تو کاری کاو حسین بن علی سازد رها
آن لعین گفتا ای علمدار حسین ای خویش من | من چسان بر قتل خویش خویشتن کردم رضا
منصب سرداری از بهرت گرفتم از یزید | نیست وقت یاری و هنگام اظهار وفا
دشت پر شد از سپاه بگذر از سودای خام | هست آن مظلوم بیکس تو مکن بر خود جفا
پور حیدر با کمال خشم و سختی و درشت | گفت ای سودای خامی نحسه ای ابن زنا
من کجا و تو کجا شیطان ای بد لعین | آل حیدر را چه نسبت هست با آل زنا
کی برادر باشم او را من حسین را چاکرم | زر خریدم عبد کی مولای خود سازد رها
مادر من چون کنیز نام او دخت رسول | رو سیاهم پیش پیغمبر مکن ای بی حیا
خود مکرر دیده ام لبها و دندان حسین | میمکید از روی لطف و مهر قدس مصطفی
هست این انصاف دشت پر خوف و خطر | همچو مظلومی گذارم فرد در جنگ شما
صد هزاران جان خدا گر لطف فرماید یمین | مینمایم بر خود و بر اکبرش جان بها فدا
دام تذویر و حیل در راه من ناید بکار | چشم حق بین باشدم چون تو نیم کور عمی
تیغ را آورد بر او روبرو با آن چو شیر | هر کرا بر فرق زد چون دو حصتی از دو پا

انقدر

انقدر خونریخت در میدان که شد دریا ز خون | هر طرف کو می پدید آید ز نعش کشتها
وارد آمد بر فرات و مشک را پر آب کرد | خشک لب بیرون شد از دریا بسمت خیمها
ارچه رو با نعطش زان آب لب را تر نکرد | گفت من نوشم حسین تشنه نمیباشد روا
تشنه کامی برادر را بیاد آورد و گفت | تشنه لب گر جان دهم هستم غلام با وفا
آه آبرا ناد ید آورد از دل بر درد آه | کاین چه بیرحمی و انصافست ظلم و جفا
وحش و طیر این زمین زین آب نوشند از عطش | غش کنند اطفال و اولاد و عیال آل عبا
یاد آن گفتار و رفتار سکینه او فتاد | ریخت اشک از دیده گانش روبدرگاه خدا
گفت مشکل هست بر من منم اطفال حسین | با چنان حالت که آسانست جان دادن مرا
زنده باشم من سکینه بلبل باغ حسین | غش کند از تشنگی بیهوش افتد از نوا
یا رسانم آب را بر اهلبیت شاه دین | یا که جان قربان کنم در راه حق گردم فدا
ناگهان فریاد زد ابن سعد ملعون کی سپاه | گر رساند آب را عباس در خیمه سرا
زود پا شاه مند اولاد علی یا بشند یقین | یکنفر باقی نمیماند در اینجا از شما
لشکر از هر سو هجوم آورد زین فریاد سعد | هر طرف زان شیر زن بستند از کین راه را
آن غضنفر همچو حیدر خشمگین رو در سپاه | هر یکی حمله دو صد تن کشت افکند از پا

پشته‌ها در کشتها بس ساخت کز جرئت نمود   در مقابل جنگ نماید همچو مرتضی

ظالمی در پشت یک نخلی کمین بنمود زود   ضربتی بر دست عباس و شد از پیکر جدا

گفت یکدستم فتاد اما خداوندا رسان   دست دیگر را بپای خامس آل عبا

ضربتی دیگر یکی زد دست دیگر قطع شد   مشک را بگرفت بر دندان که آرد در سرا

کافری آمد به پیش و دل ز عالم بر گرفت   گفت گفتندت شجاعی پس شجاعت کو ترا

حضرتش فرمود دستانم چه از تن اوفتاد   آمدی در همچو وقتی سرزنش گویی مرا

گفت وز بهر تو گر دستی نباشد در زمین   هست بر جا کرده کار سخت دل ز اهل جفا

یکعمودی آهنی او را آن لعین بر فرق زد   از سر زین و بخاک افتاد گفتا یا اخا

زینب اندر خیمه با اطفال گریان شد ز غم   دید رخسار حسین شد زرد همچون کهربا

عرض کرد این اضطراب از چیست و این بیتابی   گفت عباسم ز پا افتاد و قدم شد دوتا

زین خبر اهل عیال شاه دین چون بر زدند   مضطرب گشتند نا امید و اله بی رجا

زانکه میر جیش بود اطفال از او مطمئن   تا که او باشد نمیکردند اسیر اشقیا

مختصر با تنهای ضعف شاه دین برفت   پاک کرد از آستین لطف خون از چشمها

گفت رفتی ای اخ از جان پشت من بشکست   نیست دیگر یاوری چون تو در این بیدا مرا

ربته

رتبهٔ عباس گر خواهی ببین نزد شاه   قلب امکانست در عالم امام پیشوا

پشت قلب عالم امکان ورا گفته امام   زین تصور کن مقام پور شاه اولیا

جسم صد چاک برادر را حسین در بر گرفت   گفت کرداری وصیت گو که تا سازم ادا

عرض کرد ای شاه دیدم جان بسر   شکر این لطف خداوندی بجان آرم بجا

آن دو دستی را که اندر بیعتت بد در گرو   دادم و جان را فدا کردم براه کبریا

لیک غم چونکوه در دل مانده با خود مرا   مانده تنها بجنگ این سپاه بی حیا

با دو صد افسوس کشته گشتم و گشتم خجل   بر سکینه آب کردم عهد نا کردم وفا

این بگفت و طایر روحش پرید اندر بهشت   بی برادر ماند شه اندر زمین نینوا

بسکه آن جسم مبارک خورده بود او زخم تیر   خود نشد ممکن ورا کارند در خیمه سرا

زینجهت در زیر علقم بهر مدفونت جا   جان من انجاستان وز رحمت رحمن خدا

نام من عبد الحسین است و ز عباس علی   دارم این امید گردد شافعم روز جزا

جان مولایم حسین با پور شیر کردگار   میدهم سوگند گاه مرگ در یابی مرا

در مصیبت جناب علی اکبر شبیه پیغمبر و اذن جنگ خواستن آن سرور از پدر

شنیدی که فرعون بیداد رفت خنک آنکه با دانش و داد رفت
الهی بحق محمد قسم بحق علی شاه ملک قدم
الهی بمظلومی فاطمه باشک دو چشمان آن احمه
الهی بحق امام حسن که ز ذات حسن بود بس ممتحن
الهی بحق حسین کز جفا بریدند سر از تنش و ز قفا
بداغی که بر دل بد از اکبرش تن آغشته در خون بریده سرش
بزینب که غمهای زاندازه دید بعالم کسی زان مصائب ندید
بطفلان عریان اشتر سوار گرسنه و تشنه بکوه و دیار
فتادند از اشتر چه بر روی خار بگرید چشم فلک زار زار
الهی بسجاد چهارم امام بآن ظلم و ذلت که دید او بشام
الهی بباقر که کرد آشکار علوم از کرم بر صغار و کبار
الهی بموسی کاظم قسم تو توفیق ده تا بمطلب رسم
الهی بحق رضی المرتضی هشتم امامم که باشد رضا
الهی بحق تقی الجواد ☆ بجودت ببخش ای جواد الجواد

الهی

الهی بحق علی النقی سعیدم نما مقبل و متقی
الهی بحق حسن عسکری ز نیکان شمار از بدان کن بری
الهی بحق امام زمان که صاحب بصیرت است در هر زمان
الهی باین چارده نور پاک ببخشا که هستیم مشتی ز خاک
بهر کس که او دشمن مرتضی است نداند ولایت حق اولیاست
هر آنکس که بابا زده نسل او علی را ولی داند و وصل او
ز رحمت خداوند ارض و سما بفضلت ببخشا گناهان ما
بکن رحم و رحمت اب و امّ من ابا دوستان علی ذو المنن
سزد مر ترا کبریا و جلال که خالق بخلقی و دانای حال
همه از تو بود است لطف اکریم ز عصیان بدریای شرم اندریم
خداوندی از تو بجدّ کمال ظهور آمدای لم یزل لایزال
نکردیم در حضرتت بندگی نداریم جز شرم و شرمندگی
همه رو سیه در معاصی خجل همه مضطر از فعل خود منفعل
مگر لطفت از نفس چون اژدها کند دوستان علی را رها

بزرگوارش و بدر خیمه شهادت رسیدن ایشان با زبان حال

چون رخص شد علی اکبر بجنگ اشقیا — غم فرو شد عرصه تنگ آمد بآل اولیا

آنقدر مایل بدیدار علی اکبر بُدند — شمع گویا بود او پروانه خود آل عبا

خاصه شاه دین که عاشق بود بر دیدار او — آنچنان عاشق که بر جدش رسول مجتبی

شبه پیغمبر بخواندندش عرب از بس شبیه — بود در شکل و شمائل مثل ختم انبیا

شوق دیدار پیمبر هر کرا بر سر فتاد — چون بدیدش در شگفت آمد که باشد مصطفی

دسته دسته آمدندی دوستان از راه دور — بعد پیغمبر ز رویش قلب دادندی صفا

نوجوانی اینچنین هرگز ندیده چشم دهر — آه از آن وقتی که در خیمه سرا دادی ندا

کای شکسته کشتیان در بحر طوفان بلا — نوبت اکبر بود رفتیم زین دار فنا

دفعةً اهل حرم کلاً کبیراً و صغیر — آمدند از خیمها بیرون عیان شد محشرا

رفت اول خود سکینه دامن اکبر گرفت — برد نزد شاه مظلومان و گفتا یا ابا

بعد از این گر آب خواهم قطع سازا زمن زبان — جان ما اکبر بود مپسند جان از ما جدا

در مدینه خواهرم صغری بود در انتظار — رخت شادی بر کند اکبر کند بود که خدا

بعد

بعد زینب شد هم آغوشش چه جان در بر گرفت — روی سوی سمت برادر کرد با آه و نوا

گفت حیرانم چسان دل کندی از مهر علی — شاه دین گفتا چو جان گویا رود از جسم ما

آه از آن ساعت که لیلی شد از این غم باخبر — در بغل بگرفت بوسیدش ز سینه تا بپا

گفت شهزادا سوم چون تازه نوجوان — تربیت کردم که گیری دست من بعد خدا

رخت دامادی و شادی دوختم با صد شغف — کام دل نادیده بر جای عروسی شد عزا

آرزوها داشتم کز مهر دامادت کنم — جمله بگذارند بر پاها و دستانشان حنا

در عوض باید که معجر نیلگون بر سر کنم — رنگ از خونت نمایم گیسوان و دستها

خاک بر فرقم بشد روز سفیدم شد سیه — نوجوانم فرد و واحد صد هزاران اشقیا

گر رفیقانت زمن پرسند حالت چون کنم — مژده مرگت بدختر عم و آن بیچارها

ای مه رخشان درخشیدی ز نزدم همچو جان — رفتی و من با غمت ماندم در این ماتم سرا

گفت اکبر غم مخور تو بر شتر من بر سنان — با تو باشم تا بشام اندر سر بازارها

دشت غم را چه دیدی خود سلام از من رسان — کو ملاقات من و تو ماند در جنت سرا

جان من شد از بدن لیک حسرت در دلم ماند — کاش میبودی و میدیدی بدشت نینوا

نعش من چون با آوردی بخیمه غرق خون — اشک چشمانت شدی حم بدرد زخمها

بار فیقانم بگو چون میشود فصل بهار | یاد آریدم که کامم شد بدنیا ناروا
ضعف غالب شد بلیلا و فتاد و صیحه زد | تیره شد از آه وی چشم فلک روی سما
سوی میدان رفت یکدل نور چشم شاه دین | یکه و تنها ولی صد دل بپیش اندر قفا
محشر اهل حرم گریان ز اکبر رو بمرگ | گوئیا روز قیامت بود لاحول ولا
در جلو میرفت و شاه شهیدان از عقب | با دو صد حسرت نگه میکرد از روی وفا
دور شد چون پسر ز مهر فرزندی خویش | اندکی آهسته با خود میگری جان مرا
تا بشد نزدیک می دید و می بوسید روش | کی توان برداشت دل زانسان جوان دلبرا
شدت لشکر زمین دشت را کرده سیاه | در تصور کی توان آورد اینقدر ابرا
یک پسر با آن محبتهای بیحد پدر | خود رود انسان زند صد هزاران خنجرا
بشنو بگذشت شاه دین ز جان یک پسر | وان پسر نا دیده چون نو با هش بیکرا
گوش ده بین دشمنان گفتند چه نا دیده اند | خصم چون گوید چنین یا بان ندا رد ماجرا
همچو ماه بدر بدرخشید لشکر در عجب | کادمی هرگز ندارد این طراوت این صفا
جمله میگفتند این یوسفست و یا ملک | یا که عیسی بار دیگر کرده رجعت مصطفی
کرد فریاد و ابن سعد این نه ملک اکبر بود | شاه مظلومان فرستاده است بر جنگ شما

بانگ زد

بانگ زد شهزاده کای لشکر منم نور حسین | الکه پیغمبر گرفتی متصل بوسی دهن
خون اولاد پیمبر از چه رو خواهید ریخت | چیست بر گوئید تقصیر و گناه و جرم ما
طفلهای ما که معصومند بگشت از عطش | دل بر ایشان شوم نمائید آخر از خدا
در جواب آنجمله شیطان بیحیا نمودند عرض | میدهیمت آب از شمشیر ابن جا لسا
در غضب شد آن جوان شد حمله ور بر آن گروه | تیغ چون افراخت همچون قوت حیدر ربود
بس شجاعانرا که انداخت او ز اعلام دین | کن نظر خود ان عجب است در انجا بها
هر یکی حمله که آورد چو شیر خشمگین | جمع بسیاری برفتر سقر میداد جا
آمد از میدان بسید از ادب بایدی | گفت ابا تشنه ام آبی بزن بر دل مرا
از وفا بگذاشت شاه دین لب انگشتر بلسان | ظاهرا خشک و بباطن گشت جاری چشمه
رو بمادر کرد و گفت ایحاصل عمر تو من | کن حلالم عازمم زین دار بر دار بقا
شرح نتوان داد از خون دل لیلا که شط | بود با دریا و یا دنیا شود پر تا سما
باز گشت آمد بمیدان قلب از میمنه | میزد و میکشت از ایشان چون علی شیر خدا
دور آن ناکام بگرفتند از هر سو سپاه | نی بدلشان رحم نه بر چشم یکذره حیا
بر تن نازک چو گل بیحد زدند از روی کین | زخم تیغ از ره و یکدیگر جفا اندر جفا

بی بتن تاب سواری دست و پا از اجتناب
بل بسا از خویشتن لیلا و زد دمها

منعدش زد ضربتی فرق تا ابرو درید
تاب ناورد و فتاد از اسب گفتا یابا

ابروان کهکشی زینب از آن رنگ حسین
گاه سرخ و گاه اسفید و گهی شد کهربا

تا نه دفعه خواست چون نگردد سوار ذوالجناح
خود نشد ممکن ز بی تابی و قدش شد دوتا

بر سر هر کشته چون میرفت نزدیک به
از غلافش تیغ را بیرون کشیدی پر هوا

تیغ را در خیمه آورد بیرون از غلاف
چون شنید از جانب میدان ای بابا

شد فراری لشکر از پیشش زهم صفها درهم
بسکه زانها کشت و زان کشتها پشته ها

تا که خود را بر سر نعش علی اکبر رساند
بود جسم شاهزاده زیر سم اسبها

تن چنین پامال گردیده است زیر سم ستور
چاک چاک از خنجر و از تیغ و نوک نیزه ها

دید ان حالت ز نور هر دو چشم خویشتن
موی چون مشک حسین چون شیر شد زان ماجرا

هر دو پا را از رکاب آورد بیرون یکدفعه
بر سر نعش پسر افتاد شاه نینوا

بر لبانش لب نهاد و آه از افلاک شد بلند
زانکه روح نوجوانش بود عازم بر بقا

سینه اش بر سینه خود شد سوار ذوالجناح
بلکه تا جانش بتن آرد بسمت خیمه ها

دم بدم روی علی میدید و میدید یکدفعه دید
مرغ روحش اوج زد افتاد در جنت بجا

وارد

وارد اندر خیمه گردید چو نگو خم شد
شور محشر شد بپا آمد در آن محنت سرا

جسم صد چاک جوانرو بر زمین بنهاد گفت
من ستاده کی فتاده بود اکبر زینبا

گفت زینب یا حسین معذور دار اکبر چسان
با تن صد چاک آداب ادب آرد بجا

وز عمود آهنین خصمش کمر بشکسته اند
نیست قدرت در حضورت بر روی پا

وان نگاه گوهرش را چون بخون آغشته دید
با دل پر درد گفت ای خالق ارض و سما

نسل اینها قطع کن انسان که اینها بی کرند
قطع بنمودند از روی ستم نسل مرا

بعد از آن گفت این مناجات ای خداوند کریم
کن ز من مقبول آنچه در رهت سازم فدا

از تفضل محض رحمانی ز روی رحمتت
عفو فرما عاصیان از امتان مصطفی

گریه بسیار آنحضرت نمود و ضعف کرد
روی نعش نوجوان خویش افتاد از وفا

هرچه در نظم آورم از حال لیلی کار نا
سرو قد اکبرش را دیده افتاده ز پا

گفت ای آرام جانم این تویی من چنین
بر تن تو زآنیت از حد فزون بین زخمها

این سخن بشنیده بودم مشک خون میشود
عطر او برتر شود خوشبو همیسازد فضا

حال میبینم که گیسوی تو غرق از خون برت
کشف شد این نکته واضح گشت این مطلب بما

خوشدل این بودم که بیچو رعیت با نام زمین
عشرت بر پا کنم آیین منبدم حجله را

با مراد خویش بنشینی و من همچون کنیز   در حضورت با شعف خدمت کنم از جان ترا

این تصور هیچ کردی مادر پژمان چسان   بعد تو بر زندگانی تن دهد گردد رضا

پیر گشتم حاصل عمرم تو بودی در جهان   ای خدا جانم ستان طاقت دیگر نبود مرا

هرچه میگویم نمیگوئی جوابم یا علی   کی روا امید آشتی سازی شکسته دل مرا

لیک حق داری و زین حسی گذشته حالیا   زیر پای اسبها وز آن چسان آید صدا

این بگفت و ضعف دل دیگر ربود از پا فتاد   کیست کاو تاب آورد وز درد چه پر دیده شد جفا

گفت کلثوم کمن گویم ابا دختر عمت   شد عجب داماد اکبر در زمین کربلا

پاره پاره صد هزار جسم از خنجر نمود   بود از لشکر بلند آواز طبل و کرنا

شادیانه میزدند اشرار عشرت با سرور   خون همی بگریست و زشادی انهاد از نما

همچنان بلبل سکینه با دو صد آه و فغان   با حیا و خجالت برادر دید آمد در نوا

کای برادر خواهرم صغری بوقت آمدن   التماسا گفت من از جان کنم خدمت ترا

تا قیامت حسرت رویت بماند اندر دلش   جای تو بسیار خالی هست و بر گریست با بلا

تا نه بیند کاین تن گز مهر دلش همچو جان   قطعه قطعه از دم شمشیر و نوک دشمنان

آرزو داشت چون صحبت کنم از   حجله ات بندد بنازو بنده ات نو کدخدا

مادر قاسم بگفتا داد صد افسوس باد   عیشمان تبدیل شد از کین اعدا بر عزا

یکیک آل رسول از دیدن نعش علی   فاتحی بیجان نمودند صدای وا اکبرا

بار الها حق پیغمبر مکن بخشوده شد   آتش دوزخ بدشمنهای آل مصطفی

بر یزید و بر بنی امیه بر آل زیاد   آل مروان لعنت حق تا به یوم البقا

با حسین جان علی اکبر ابن عبد المحسن   هم بعقبی باش شافع هم در اینجا ده شفا

در مصیبت قاسم بن امام حسن علیهما السلام

نکرد قاسم ندید البته جانی   زناصر برای عمو نی رجانی

گرفت اذن جنگ و روانشد بخیمه   صدا کرد کای عمه جان در کجائی

بیائید آل رسول مکرم   بقاسم رسیده است هان جان بفدائی

وداع یکایک بصد خون دل کرد   ندیده کس اینگونه نو کدخدائی

روان رو بمرگ و عروس از قفایش   دو دانشد که زود است از من جدائی

بگفتا عمو هست مظلوم و بیکس   ندارد بجز نامه پشت و رجائی

حلالم کن اینک روم سوی میدان   زمانه فکنده است طرح جدائی

بگفتش تما کنم یک نظاره   نمائی در رسم وفا را بپائی

فدای قدومت نمایم دو صد جان | وزاین رفتن از مقدم واپس آئی
که بسیار صعب است چشم از تو پوشم | یقین دارم از این سفر باز نائی
ز بعد تو جانا مرا مرگ خوشتر | که بعد از تو نی با کسم آشنائی
شنید این سخنها چه شهزاده قاسم | گرفتش بر گفت جان را بهائی
مگو دیگر این حرفها سوخت جانم | مکن گریه و ناله از بینوائی
بگفت ای پسر عم شنو این وصیت | گرفتی بحجت چه ماوا و جائی
قسم میدهم حق جدت که من را | بر زد خود زود تر هر کجائی
نگویم ترا زوجه کمتر کنیزم | شها زین نکدا کرده دلربائی
دل و جان من چون بری همره خود | تنی را که جان نی ندارد صفائی
بگفتا که دختر عم نامرادم | اطاعت کنم آنچه او را رضائی
ندیده و نه بیند دگر چشم گردون | چو خرگاه آن شاه ماتم سرائی
نکرده چنین ظلم کافر بکافر | مبدل کند عشرتی بر عزائی
گرفتش بر مادر و گفت منشین | ز دیدار رویت بدل ده شفائی
بدینسان روانی سوی مرگ جانا | چنین هست معلوم دیگر نیائی

ترا با چه زحمت چو گل پروریدم | چرا جانب جال زارم نپائی
ز بعد تو مجنونم اندر بیابان | نه خرگه مرا و نه خیمه سرائی
بدو گفت کی مادر ناتوانم | امان از جدائی فغان از جدائی
وزاین نالهای تو دل پر ز خون شد | نباشد علاجی بغیر از جدائی
بدل نیست طاقت زبان مختصر کن | چو ناچار دریافت قاسم رهائی

جانب میدان رفتن جناب قاسم علیه السلام

بیامد بمیدان چه خورشید ثانی | بسعد لعین گفت کای ابن زانی
چه کردیم از ما چه خواهید کافریان | ببستید بر ما ره زندگانی
بارزق یکی بانگ زد سعد ملعون | دلیری شجاعی بره جنگ دانی
برو زین جوان سر بیاور که در رزم | تو هم از سران سپه و امانی
بوی پس گران آمد این حرف گفتا | مرا ننگ هستی بجنگ جوانی
مرا چار سگ بچه باشد که ترک | بگیرند صد زین جوان را به آنی
بگفت ابن سعدش غره بر گز | بنی هاشم هر یک چو شیر ژیانی

علی اکبر شهزاده اولاد ازرق / بجائی روانکرد کانجا تو دانی

ز داغ جوانانش ملعون پر از کین / بیامد ابا گرز تیغ یمانی

نگه کرد زینب برنگ برادر / بدید آنکه گردیده شد زعفرانی

بگفت ای برادر چه رخ داده گفتا / بقاسم چه ازرق رسیده چه آفتی

بشهزاده شاه شهیدان دعا کرد / یکی صوت آمین شنید از نهانی

تفحص نمودند صاحب صدا را / عروست بدیدند با ناتوانی

یکی بار بر گفت تکبیر قاسم / بیکضربت ازرق فنا کرد فانی

ز میدان چو برگشت رو سوی عمو / وز آنجا بحجله شد از مهربانی

بگفتا بیا دختر عم عزیزم / نه بینی دگر همچو من همزبانی

دم آخر است این وداع من و تو / دگر بعد من نی ترا شادمانی

ذلیل و اسیرید در چنگ دشمن / نه آرام دارید و نی زندگانی

مرا هم وصیت بود آنکه جانا / پس از من بکن صبر تا میتوانی

سرم جلوه گر بر سنان پیش رویت / که من گنج نور و چشم تو بر من چه جانی

بمادر بگفتا دهید او را تسلی / تو با وی شریک غم و همعنانی

چو ناکام

چو ناکام دختر عمو این سخنها / شنید از پسر عم ز دل ناگهانی

یکی آه آورد ز انسان که گوئی / بسوزاند آتش زمین و زمانی

دیگر طاقتش رفت و از پا در افتاد / نه او را توانائی بر تن نه جانی

بمیدان چو برگشت شهزاده قاسم / گرفتند دورش باندک زمانی

ز بس تیغ و تیر و سنان لشکرش زد / تن آغشته در خون بشد ارغوانی

بیفتاد از زین بگفتا عمو جان / دو چشم براهست کن مهربانی

چو شاه شهیدان ز زین بر زمین شد / بتخت سرا داشت او شادمانی

وز آنرو که سر خواست برد ز قاسم / وزان اشقیا یک نفر ابن زانی

شه دین بیکضربت انداخت دوشش / بشد شعله ور جنگ چو خورشید ثانی

بزیر سم اسبهای مخالف / نه زو گوشت باقی و نی استخوانی

مگر آنکه با خاک یکسان نمودند / تن همچو جانی و همچون جوانی

خدایا عذابت نما سخت و محکم / باین ظالمان هر زمانی و آنی

الهی مرا عبد ده بر حسینت / روم در بهشت کنم کامرانی

در مرثیه جناب علی اصغر علیه السلام

چه اولاد و چه اصحاب و چه یاران — شه دین در ره حق کرد قربان
نه بر جا ماند جز سجاد زیشان — و جز زنها و طفلان پریشان
جمیعاً جمع اندر دور آن شه — چو انجم بر سما بودند با مه
اگر شیعه از آن دم یاد آرند — ز دیده تا قیامت خون ببارند
چه سان این ظلم را آرم بتحریر — زبانم لال به زانگونه تقریر
ز بس کو خصم بیحد و شماره — برون ز ادراک و ز حد نظاره
صدای طبل و نای از کوه و ز دشت — چو بشنیدی دل شیران ز جا گشت
ز بس کاسب کین چون شیر تازند — گره کرده جبین شمشیر بازند
نه مذهب نی که دین نه رحم و انصاف — زمین از خوف و ز دیده بجود ناف
ز بس کو طفلکان گریان و نالان — شه مظلوم را بگرفته دامان
که دست از تو ز دامان بر ندارم — بپایت جمله این دم جان سپارم
همه بار سفر بی باک بستند — همه تن را بخون و خاک خستند
که ما را حیف باید بعد یاری — درین صحرا بدشمن می سپاری
همه اهل حرم چون جسم و او جان — بر آن جان داغ بسیار از جوانان

همی

همی مبهوت و زار آه گیران — همی حیران چگوید با صغیران
بقتلگاه دید افتاده ابدان — بر آورد آه گفتا با شهیدان
که یا عباس ای جان برادر — مرا بگذاشتی بی یار و یاور
علی اکبر توئی افتاده بر خاک — ز سوز دل بسوزد اهل افلاک
برادرزاده قاسم در کجائی — چرا از حجله که بیرون نیائی
حبیب ابن مظاهر عون و جعفر — همه رفتند من تنها و مضطر
بگفتند از غمت خون در دل ماست — اگر فرماندهی خواهیم بر خاست
بیا زینت ز جان و دل بیائیم — دو باره جان بقربانت نمائیم
بگفت از زینب مظلوم غمخوار — وداعی باید از سجاد بیمار
روا گشتند سوی خیمه او — بروی چون مهش مالیده شه رو
دو چشمان باز کفتا ای شه دین — چه بنمودید با این قوم بی دین
بگفتا کار مان اندر جدال است — خدا دادانست بر آنچه مآل است
بگفت عباس کو آن ماه منظر — بگفتا شد جدا دستش ز پیکر
بگفت اکبر چرا اینجا نیامد — بگفتا نوجوان عمرش سر آمد

بگریند چون ابر بهاری — همه اهل حرم کردند زاری
دلش پر خون چه دید آن عمه و عمرا — دیگر طاقت نیاورد آن الم را
سوار ذوالجناح رو بمیدان — سکینه از عقب افتان و خیزان
بگفت آهسته تر رو ای پدر جان — کنیزت با تو دارد عرض پنهان
زبسکه عمه ام گفت ای سکینه — مکن غم پیش بر شاه مدینه
چو دیدم بی توان بر تو نه تابست — نگفتم جان بابا جگر کبابست
درینجا اندکی با هم نشینیم — دمی روی هم از حسرت ببینیم
یتیمان را همی کردی نوازش — برستی نزد حق وز آزمایش
یقین دانم دگر بابم نباشد — ز عشق روی تو تابم نباشد
درین ساعت که هستی در بر من — بکش دست محبت بر سر من
پدر جان خواهشی دارد سکینه — ببر ما را دوباره در مدینه
چو بینم روی تو زانسان شده زرد — خجل گردم بخود پنهان کنم درد
ولی از تشنگی جانم کبابست — مگر بر ما ستم کردن ثوابست
طیور و وحش آشامند ازین آب — من و صغری و اصغر در تب و تاب

بگفتا قاسم داماد چون شد — جوابش گفت او غرقه بخون شد
بگفتا ای بابا من ای جان جانان — مگر یاری نکرد اصحاب یاران
بگفتا جمله جان کردند قربان — همه رفتند زین دنیای دوران
نه یاری جز زنان مو پریشان — ز بعد من توئی غمخوار ایشان
نمود القا شه اسرار امامت — بآن شهزاده از کشف و کرامت
بگفتا بینمت اسیر و خوار گردی — بشام و کوفه در بازار گردید
صبوری ده بصبر اهل حرم را — چو می بیند بر نیزه سرم را
چو آن بیمار کرد این جمله گوش — بضعف افتاد و گشت از غصه خاموش
حسین گفتا بزینب خیز و بیاور — برو اسب سواری را بیاور
بگفتا مرکبی نیست برادر — نیاورده است هرگز هیچ خواهر
ولیکن چاره نبود رفت و آورد — ابا افغان و زاری با دو صد درد
بیامد پیش گفت ای شاه ابرار — وصیت کرده مادر بر من زار
حسینم چون کند رو سوی دشمن — گلوی شیرا ببوس از جانب من
در آغوشش کشید از مهر چون جان — چه حالت داشت زینب جسم بیجان

اگر ما را گناهی هست و تقصیر   برای اصغر آب از اشقیا گیر
چنان زد آتش اندر دل حسین را   چنان گریاند ماه مشرقین را
ملایک با خضوع و آه و زاری   چنین گفتند بر درگاه باری
چرا این ظلم بر آل پیمبر   روا دارند این قوم بداختر
زبس آل حسین هستند بی تاب   دگر ما را نه طاقت ماند نی تاب
صدای اصغر از خیمه برآمد   بگفتا شاه دین عمرش سرآمد
خلاصه برد اصغر را بمیدان   که شاید رحمی آید زان لعینان
بفرمود ای ستمکاران عالم   بکشتید اقربا و خویش و آلم
اگر من بر شما تقصیر کارم   گنه ناکرده طفل شیرخوارم
چو اصغر را بدیدند اشک باران   با بن سعد رو کرده سواران
که ای ظالم ترا نی رحم نی دین   چه کرده طفل معصوم شه دین
چه دید آندم که شورش گشت برپا   ز زین شد راست ظالم بر سر پا
دو چشم انداخت بر اطراف لشکر   نظر بر حرمله کرد آن ستمگر
بگفتا یا حسین را ده تو آبی   و یا با تیغ و تیرش ده جوابی

یکی تیر از کمین انداخت بر راست   که شیون از ملایک جمله برخاست
گلو ببرید از شهزاده اصغر   بشد خونجاری از چشم پیمبر
چو از پیکان تیرش گرد سیراب   بروی دست بابش رفت در خواب
حسین زد دیدگان افشاند خوناب   بناله گفت یا قهار وهاب
گواهی ای خدای بنده پرور   که دادم در رهت اکبر هم اصغر
ببخش از دوستان ما گناهان   بلطف خویش ای سبوح سبحان
الهی عفو کن حق پیمبر   بحق خون پاک نای اصغر
گنه زین بنده چون عبد حسین است   سگ درگاه شاه عالمین است

نامه آوردن جمازه سوار از فاطمه صغری سلام الله علیها خدمت امام علیه السلام

چو شاه دفن نمود اصغر و جابر خواست   شتر سواری گفتش امام پس کجاست
نشان بده تو بمن خیمه حسین علی   امام گفت حسینم بگو چه خواهی خواست
بگفت گر تو حسینی چه شد جوانانت   امام گفت ببین دشت از خون دریاست
بگفت نامه بیاوردم از علیله زار   صبیه ات که ز زاری ز چشم نابیناست

گرفت و خواند همان نامه را ز اهل حرم | ز بعد بسمله بنوشته بد که نام خداست

بخاکپای پدر عرض باشد اگر غرض | از این عریضه سلامی بخاکپای شماست

از آن زمان که نمودید جمله ترک وطن | بغیر گریه نه مرا غذا بود نه دواست

سلام باد ز من نزد سید سجاد | امید دارم تب دور از جناب شماست

دیگر ز زینب دارد سلام بی پایان | نماید عرض که ای عمه این رسم وفاست

بشاهزاده علی اکبرم بگو جانا | ز فرقت تو دو چشمم ز خون دل دریاست

بدان که نامزدت دختر عمو عباس | ز من همیشه ز احوال حال تو جویاست

بگوید آنکه بما وعده داده بود علی | بیاید و ببرد بازماندگان که کجاست

دو دیده اش به ره انتظار گشته سفید | زمان فرقت زین بیشتر نه رواست

دگر سلام و دعای صد و حضر فزون | حضور حضرت عباس کافسر سر ماست

شنیده ام که پسر عم شده است نو داماد | بنای عشرت و شادی در آن زمین برپاست

بنا نبود که بما کنید این شادی | مبارکست ولی دور از شما غم ماست

سکینه جان تو چرا کرده فراموشم | یقین شدست مرا قرب تو فزون از ماست

بگیر از پدر از من علی اکبر را | که چشم ما شب و روز در رهت براست

تمام

تمام گشت چو کاغذ حسین چه حالت داشت | بنظم ناید نالان شد و زجا برخاست

گرفت دست عزا بر ابر و زد بر سر | عرب بدید یکی قرص مه بخون پالاست

دو دست بر سر زد کین جوان مه مثال | عجب شبیه بود گوئیا ستمگر پاست

بناله آمد تنهای پاک غرقه بخون | چو دید گفت که حقا که دشت کرب و بلاست

ز گریه وی شد تازه در دل حرم | قیامتی و نشوری از آن زمین شد راست

چنان بگریه و زاری شدند زان نامه | تو گوئیا ز شیعه خون ز دیده رواست

چه غم تراست ز حشر و ز شر عبد حسین | حسین شفیع گناهان تو بروز جزاست

اندر مصیبت و عزای خود حضرت امام والامقام جناب خامس آل عبا علیه الآف التحیة والثنا از زبان حال

شاه مظلومان بنزد خیمه اندر کربلا | دید با زینب با صد غم ز دل آورده آه

یکطرف دید از زمین از خصم گشته سپاه | جمله با تیغ و سنان تشنه بخون پادشاه

یکطرف اهل حرم جمعی ز طفلان و زنان | داغ دیده آه و واویلا کنان بر سر

یکنظر بر قتلگه کرد و بدید ابدان پاک | دست و پا در خون طپان و ز تیغ و خنجر چاک چاک

ز شیطان از شهوت و حرص مال   پناهم نباشد بجز ذوالجلال
بسی راه دور است ما چون عمی   کسی نیست جز لطفش رهنما
بدرگاه حق برتر و ممتحن   نباشد مقرب تر از پنج تن
نه اینم گمانست گویم جلی   که سوزد خدا دوستان علی
اگر سوزد عدلست این ماجرا   که کردیم بسیار عصیان ورا
ولی وعده ها داده عز و جل   بکرات فرموده چندین محل
دو چشم عدو را نخواهند دوخت   محبین مولی نخواهند سوخت
چو جبریل آورد آیه عذاب   بنالید مولی ما بوتراب
کجا هست بر شیعیانم توان   که آرند تاب عذاب گران
پیمبر در حجره بر خود ببست   تضرع کنان رو برب الست
همیگفت مولی هر دو سرا   عذاب ار کنی امتان مرا
شود دشمن از این عمل شاد دل   من مرتضی سر فکنده و خجل
بیاورد جبریل این مژده زود   به پیغمبر از کردگار ودود
جناب تو با مرتضی را خجل   چه سان میتوان دید افسرده دل

هر آنکس

هر آنکس بداند ترا عقل کل   که هم عقل کلی و ختم رسل
شود دوستدار محب علی   ابا یازده نسل داند ولی
چه انس و چه جن باشد انیش سرشت   بدون سئوال آرم اندر بهشت
تو غافل مشو شیعه از کربلا   بکن گریه تا چشم یابد جلا
حسین بهر حق از سر جان گذشت   ز خون بحر بنمود صحرا و دشت
چه ظلمست بین آنکه بروی رسید   که ظلمی چنین کس نه بیند نه دید
همه خویش و یارانش چون شد شهید   بکرب و بلا جمله در خون طپید
بکشتند با خنجر و تیغ و تیر   نه بر پیرشان رحم نی بر صغیر
یلی همچو عباس کی چرخ دید   شجاعی چه او چشم گردون ندید
حسین را برادر بد اندر نسب   و ماه بنی هاشمش بد لقب
علم دار و سقای طفلان شاه   چو چاکر بدرگاه و پشت و پناه
بدرگه چو آن شیر نرمی غنود   عیال حسین جمله آسوده بود
چو افتاد عباس از صدر زین   همه زار و افسرده دل شد غمین
دو دستش ز بازو در انداختند   حسین بی برادر زکین ساختند

اشکش اندر دیده گفت ای من ناصرا | اندرین وادی کسی یاری کند آیا مرا

از خدا آمد ندا اول دین یار منم | لفظ مو تو را بگو تا جمله بر خاک افکنم

ثانیاً باشد بدائد با حضور عقل کل | حاضر آمد با جمیع اولیا کل رسل

ثالثاً از نغمه‌های کشتگان آمد صدا | کر نفرمائی دو باره یا رب یاری نما

رابعاً زینب ز خیمه گفت لبیک ای اخا | جان فدایت مانده تنها بدست اشقیا

خامساً آنچه ملک بود آمد ز هفت آسمان | دست بر سینه چه چند مستکار سر بر آستان

وز غبار و گرد و خاک آلوده شد روی جهان | زعفر جن از زره آمد با سپاه جنیان

عرض کردند ای شه مظلوم ده ما را فرمان | تا کنیم انتقام سید بریم سوی دوزخ روان

شاه گفتا کی مروت باشد این از انصاف دور | که در آویزند بنیادیان با نیاد کور

جبرئیل آمد بامر ایزد پیش شاه | این پیام آورد از نزد خدای مهر و ماه

کای قتیل راه من دادم تو را آن منزلت | حاجت مطلوب و مقصود که باشد در دولت

میکنم این سپه فانی آن از عیان | شاه باش و حکمران هم این جهان و آن جهان

گفت جبرئیلا بر عرضم بدرگاه خدا | کای جهان را خالق و من در تو کمترین گدا

بلکه جانم لایق قربانی راه تو نیست | ورنه جان دادن بهست ای اسیر خون شیر زیست

کرده‌ام

کرده‌ام عهد وفا سازم هم سر در رهت | کاش صد جان بود قربان کردمی در ره گهت

وین ندا آمد که مختاری دو عالم بر توست | بعض خون من ز دست آن ناکس سوا

خواست از راه امامت چو بکند حجت تمام | رو بلشکر کرد و گفت ای مردم کوفی و شام

میشناسیدم و یا گویم که من خود کیستم | زاده پیغمبرم و ز اهل عدوان نیستم

فرض کردید آنکه زو لا پیغمبر نیستم | یا که فرزند علی ساقی کوثر نیستم

گر شما از امت ختم رسل پیغمبرید | بر عملهای یزید دون من قبت بنگرید

مال بیت المال خوردن شرب مسکر کار او | خارج است از دین پیغمبر همه افعال او

تابع قرآن منم هست این مرا قصد و مرام | هر حلال شرع حلالم هر حرام شرع حرام

معتقد بر وحدت و هم بر تمام هم قیام | کار من اقامت عدالت است و صلوة و صیام

این عملها کار دنیا است فنی کار یزید | لعنت حق بر یزید و آل او باشد مزید

با یزیدان نشاید رب ز من چسان بیعت کنم | رخنه در دین پیمبر آرم این عیب کنم

هست یزید در جهان ملک دو نار کرده کار | ره دهیدم تا روم سوی فرنگ یا زنگبار

چون ز ظلم و کفر دلهاشان بشد بیت سیاه | حرف حق ناورد گمراهان ندادند راه

یا که بیعت کن و یا بر مرگ تن ده یا حسین | ورنه دیگر نیست چاره پادشاه خافقین

[illegible]

انقدر با سنگ و تیر و با تیغ تیز ‌‌— زخم روی زخم زد لشکر بد ستیز

چون ز تن تاب سواری و توانائی نماند — ذوالجناح با وفا فهمید از رفتار ماند

گفت شاها اندکی صبر این خیمه سراست — گفت نی خاکم در اینجا هست قبرم جا بجاست

گفت بی تو جسم خون آلود من سوی خیام — میروم پرسند حالت چیست فرمان و پیام

گفت زینب را و بر طفلان سلام از من رسان — شهربانو را بجائی بر که هست او در امان

سید مظلوم بر فرش آمد از روی زین — عرش گفتی ز آسمان آمد بروی زمین

چونکه شد نزدیک بر قرب وصال کردگار — سجده‌های شکر بنمود نزد پروردگار

بود با حق در مناجات و براز و در نیاز — شیعیان را مغفرت میخواست و آن بی نیاز

بشنو از شهزاده عبدالله گل باغ حسن — بود اندر خیمه خواب و دید باب خویشتن

گفت تو در دید در میدان عمویت بیکس است — زود رو جان را فدایش کن دگر خوابت بس است

جست از جا و دوان سوی عمو بر وی نظر — گرد شاه و گفت زینب کبر عبدالله

زینب بیچاره او را ز کین در بر کشید — باز از دستش رها شد سوی شاه دین دوید

دید عمو در میان گودی از خون غوطه ور — بهر قتلش اشقیا دامن کین بر کمر

گفت یا ابن الزانیه اشمر سید من میکشی — زاده پیغمبر و زین اعظمی دلکشی

حمله ور شد شاه تنها بر سپاه مشرکین — چونکه زند روبرو صف روباه شیر خشمگین

همچو جنگ آور دخو کرد دیدن چون پردان — گوییا خود حیدر است در جنگ جنگ نهروان

از حد فزون کرد بر دوزخ روان از تیغ — تا رسید لشکر سفیانیان بر باد داد

زد به یکدیگر چه حیدر زان قلب جناح — وارث شاه گشت فرمود آب نوش اندر نجات

چونکه آنحضرت نیاشامیدن زان آب روان — بلکه دیدن آن برادر دیده اش شد خون روان

یکطرف از تشنه کامی شهید اکبر دیاد — یکطرف یاد آن اطفال عطشان او فتاد

جان من با فدای ذوالجناح با آب — گفت یکی گر من نباشم تو باشی تشنه لب

خواست حضرت تا که آن پرچم پاشاند آب — بر دو زد یک نا خویشتن یک کف ز آب

ظالمی تیری شعبه شاهزاد بر دهان — بانگ زد از این ظلم غمگین شد خداوند جهان

آن سپه بر چار قسمت کرد ابن سعد شریر — قسمتی با سنگ بعضی چوب بعضی شمشیر

مشرکین را داد آن پیدین وعده و عید — گفت از هر سمت آن تشنه را هجوم آورید

کن تصور شیعه مشهد کاشکی عالم خراب — تا نمیشد این ستم بر نور چشم بوتراب

یک تن و یکصد هزار اندر چه آئین این روا — بارالها سخت بنما خود عذاب اشقیا

آن تن کو بود زینب دوش مصطفی — آن تن چون گل که جان بود بجسم مرتضی

بوسه بر دست و پای آن تن لعین — گفت از من سر ببر از تن بجای شاه دین

رحم کن بر این زنان و طفلهای خرد سال — نیست ایشان را پرستاری جدا تا حال

ظالمی شمشیر کین انداخت بهر آن شاه — دست عبدالله فتاد از جسم عالم شد سیاه

گفت وا اعماه عمو چون دید آنحالت از او — در بغل بگرفت چون جان بر رخش مالید رو

آهی از دل برکشید از سوز آن شاه — در تزلزل عرش و دل ماهی و ماه

خواست جنگ آرد طاقت نمانده بود — مشرکین شهزاده بگرفتند از دست امام

آن تن چون گل ز خنجر اندر روی خاک — رحم ناکردند نمودند از کین چاک چاک

زینکلام آتش اندر خرمن عمرم فتاد — بلکه عمر و هستی را این سخن بر باد داد

زد سنان بر پهلوی شاه شهید آن ناکسان — کامدند اندر فغان اهل زمین و آسمان

جمله میگفتند اینک یقین جان از سر رود — سعد ملعون گفت باید سوی خیمه برد

چون سنان از وی نمودند بر سمت خیام — زینب آمد تا ببیند حالت والامقام

گفت یابن ام من ای نور چشم فاطمه — در خیام تو کنند اطفال غش از همه

تا شنید آواز زینب خواست برخیزد بپا — راست شد از ضعف تا زانو نشد ممکن بپا

گفت ای همدمان اول ببرید از تن سرم — بعد از آن از بهر غارت و بریدند اندر حرم

لشکر از هر سوی بزد سنگ و تیر و خار و خس — یک مسلمانی نشد زان ظالمان کو گوید بس

آنقدر خون رفت از جسم امام ممتحن — غسل کرد از خون دل ممکن نشد بر تن کفن

نی غلط گفتم کفن هم خاک گرم کربلا — شد بخاک و خون طپان جسم مطهر از قفا

در تن سبحین دید آن لشکر که جراح بود — خواست ابن سعد و عبید وعده دیدار او

گفت کو میباید آن مال و منال دنیوی — سر جدا کن از تن این خارجی ای عیسوی

عیسوی با خود نگ رفت سوی قتلگاه — دید در دریای خون غرق است آن حضرت چو ماه

از جبین انورش نور حقیقت آشکار — تا بدید آن زخمها گردید چون ابر بهار

گفت این تن یا پیمبر یا پیمبرزاده است — قاتلش از نطفه شیطان بدنیا آمده است

شاه مظلومان بفرمود ای فلان بن فلان — دوش خوابی دیده‌ام بشنو عیان تا پایان

حضرت عیسی بگفتند با حال زار — پیش پیغمبر مکن فردا تو ما را شرمسار

شد مسلمان از دل گفتا شهادت با زبان — جان خود بنمود قربان شه تشنه لبان

شمر ذی الجوشن چو آمد رو بسمت قتلگاه — یکقدم برداشت شد تیره رخ خورشید و ماه

در زمین آمد حسن هم با بتول و مرتضی — خود حسین بگرفت دندان بر رسول مجتبی

شور محشر بپا شد در زمین کربلا — آمدند اهل بهشت از آسمان در کربلا

چهار مین لرزید چون سیماب دشت ماریه — پای نحس را بسینه حق نهاد آن زانیه

دید میگوید سخن آهسته آن شاه شهید — گفت گر نفرین کنم عالم خراب و تا ابد

گوش داد و دید میگوید خدای ذوالمنن — شیعیانم را ز لطف خویشتن بخشا بمن

سید مظلوم روی سینه را آن سگ لعین چه دید — و آن لعین را بر سرای کبر با بنشسته دید

گفت بگشا هم دهن بینم هم کوفت را — گفت ظهر است این دهن بین سینه خوشوقت را

گفت صدقت پیمبر گفته اندر شان تو — خوک دندانی سگ پیسان بود

آن لعین شد در غضب اما نمیگویم چکرد — اینقدر دان آسمان و اهل او خون گریه کرد

مختصر هر چند خنجر را بران حنجر کشید — دید نابرد شگفت آمد ازین او را پدید

گفت از چه رو بر خنجر زنی خنجرم — گفت بوسیده پیمبر از قفا ببر سرم

چونکه ظالم میکشی آبی ده از بهر خدا — گفت تشنه لب کشم ایندم سرت از تن جدا

شد قضا پیش تار و چرخ از رفتار ماند — اهل نه افلاک از تسبیح و ذکر گفتار ماند

در خشوع و در خضوع اهل بهشت از این ستم — جمله ذرات عالم را فرو بگرفت غم

پنجه قدرت قلم از کف نهاد ای شیعیان — دست زد بر صورت اسرافیل کآخر شد جهان

دید سجاد آن عملها نیکه شه فرموده بود — واند آن ساعت کاملت آشکار خود نمود

دست

دست غم بر سر زد و فرمود ای اهل حرم — شاه دین کشته شد آمد آنچه باید بر سرم

این زمان از بهر غارت بعد طی مابری — دسته دسته رو بیاید در خیمه سرا

دور سازید هم لباس و هم جهیز و سیم و زر — هر یکی را یک عبا بس ریسمانی بر کمر

جمله از بهر اسیری این زمان حاضر شوید — زین زمین شام بد فرجام میباید روید

در چنان ساعت چه حالت داشتند آن بیکسان — وا عجب از چه نشد اندر هم این زمین و مکان

از چه رو آندم نشد این دهر فانی زیر و زبر — کاش میشد عالم و هر چه درو بد سرنگون

بس عذاب خویش کن سخت ای آله العالمین — دمبدم بر قاتلان پادشاه دین حسین

حق خون اکبر و اصغر حق خون حسین — عفو فرما معصیت زین کمترین عبد تحسین

مرثیه اندر غارت نمودن اشقیا خیمه سرای آل علی علیه السلام را با زبان حال

ز بهر غارت لشکر چه رفت خیمه سرا — جفا و جور شد آن بدبخت تا بسرا

فغان و ناله طفلان بلند گردد از آن — ز سنگ سخت تر و تیره قلب آن لشکر

زدند آتش بر خیمهای آل رسول — بدان خیال که سوزند طفلکان بتول

همه بدشت روان با فغان و با فریاد — کسی نماند در آتش بغیر زین عباد

دوید زینب مظلومه دسمند روار
ببر گرفت بیاورد عابد بیمار

گرفت دامن طفلی زبانهٔ آتش
رسیده بود بدامن بجسم جانانش

زهر طرف بدویدند زاین و آن پریشان
کجاست بابا نجف حق حرمت قرآن

یکی سوار دلش سوخت چون بدید انحال
خموش آتش نمود گفت چیست خیال

بگفت شاه نجف باب با هم غمخوار
روم خبر کنم او را ز ظلم این اشرار

اگر خبر شود از حال ما شود گریان
بیاید و ببرد عمه ها و این طفلان

نمود حکم پس از غارت ابن سعد لعین
کنید اسیر صغیر و کبیر جمله ز کین

سوارها ز پی طفلها دوان ز کین
ز کعب نیزه در انداختی ز رو بر زمین

ز خوف لشکر جرار طفلکان بیجان
در آن بیابان از ترس واهمه پنهان

محال شد که در از دوره دستگیر کنند
نموده جمع ز کین جمله را اسیر کنند

نمود سعد لعین امر کای سپاه شرور
سر حسین علی را به نی کنید زود ور

چو چشم بر سر پاک منور انداختند
ببای نی همه از جان و دل سر انداختند

نمود طاعت این گفته شمر ذی الجوشن
طلوع کرد چه مه شب چه روز شد روشن

چو چشم عمه کان بر سر حسین افتاد
بعرش شیون و شور و نشور شین افتاد

شدند

شدند جمع بتر دفی از صغیر و کبیر
بیک رسن همه اهل حرم شدند اسیر

مگر رقیه که در قتلگاه چون بلبل
حدث بیجان کشتی بجسمهای چه گل

گهی بنعش علی اکبر و گهی قاسم
به پیش باب شد آن بلبل نبی هاشم

سلام داد و دود دست ادب بسینه نهاد
جواب نامد او را ز باب پاک نهاد

بگفت کای پدر با وقار دین سردار
میان من و تو یا پور حیدر کرار

بعرض من همه اوقات مینمودی گوش
مرا همیشه گرفتی ز مهر در آغوش

صدا ز حنجر شاه شهید گشت بلند
بیا به پیش در آغوشم ای مراد لبند

گشود دست رقیه بر گرفت چه جان
ز زخمهای تن پاره پاره شد درمان

بگفت شاه بنورد و دیده امشب رو و فا
چرا نیامد عمه ات بدیدن ما

جواب داد بشاه که دستگیر شدند
عیال و اطفال جملگی اسیر شدند

نمود عرض حسین کای خدای عرش و سما
تو عالمی که چه سان ظلم میکنند بما

سزای ایشان ده خالقا بزودی زود
که حاکمی تو و هم عادل ای خدای ودود

فتاد چشم رقیه بزخمهای تن در
نمود ناله بسیار و زد بسینه و سر

بگفت کبر و یهود این دو امید ندارند
بجسم مسلم تیرا نقدر نمی بارند

صدای ناله زهرا چو آمدش در گوش — نمود ضعف در آغوش باب رفت ز هوش
رسید شمر لعین آنستمگر غدار — که من ز پای در افتادم ای پدر زار
بخواست آنکه ز بابش جدا اشاند زود — اسیر کرده بجور و جفاش اندازد
بدید شاه شهیدان گرفته تنگ ببر — رها نمیکند از مهر دختر آن سرور
بزد بدست حسین تازیانه آن بدکیش — رها نکرد شه دین ز مهر دختر خویش
ز تازیانه یکی بر رقیه زد بیدین — بداشت دست ز نور دو دیده آن شه دین
تصوری بتامل کنید عزاداران — چنین جفا و ستم کی کنند دینداران
نمود طفل حسین را ز نعش باب جدا — بوی نه رحم نمود و نه واهمه ز خدا
بگردن و تنش افکند از جفا زنجیر — نمود جزو اسیران اسیر دخت امیر
بزرگ قافله عم امام زین عبا — دو طفل خورد ز اهل حرم ندید بجا
بگفت عمه مظلومه زینب نالان — دو طفل زینب کجا رفته اند این طفلان
شنید شمر زنازاده خطاکردار — بجستجوی روانشد ز کین بدشت دیار
سوارها متفرق ز بهر جور و ستم — بدید که سواری دو طفل را با هم
گرفته اند در آغوش یکدگر چون جان — خیال خواب نمود آن شقی بی ایمان

بکعب

بکعب نیزه همان بیحیای زشت آنگاه — بنعش آمد و صغیره هی نمود آزار
کهی بناز و نیاز عرض کرد آن بدبخت — ز خواب ناز بر آرید سر که قافله رفت
بدید از ایشان نیامد جواب خود چو بدید — برفته اند ز دنیا دو طفل شاه شهید
دلا مگر تو جمادی پس از چه راست و چون — شنیدی اینهمه ظلم و نمیشوی پرخون
دو نعش طفل از اشقیا بیاد و بند — بنظم نامد اهل حرم چها کردند
درست از ره انصاف طفل گفت شنوید — چنین جفا که در این دهر دیدها که شنید
نبود ذره از رحم در دل ایشان — ز بعد قتل چها کرده اند بدکیشان
بده سوار چه گفتند اسب چون تازند — که نعشها همه مخلوط خاک و خون سازند
چه بود مقصدشان زین عمل و زین رفتار — ز بعد کشتن اینقدر اذیت و آزار
جز اینکه نطفه ایشان ز نطفه شیطان — حرامزاده و تابع بگفته شیطان
خلاصه بر شتر بیجهاز آل رسول — عبور کرده اند از قتلگه بحال ملول
چه چشمشان به بدنهای چاک چاک افتاد — جمیع تنها بی حس بروی خاک افتاد
نمود رو بسوی نعش حسین زینب زار — بناله گفت مصیبت ز دیده شد خونبار
تو ای که بدینسان نموده اند زار — توئی برادر باجان برابر من زار

گرفت بی دینی کاکل علی اکبر　　برید سر ز تن او بدامن مادر

چسان نظم در آرم ز حالت لیلی　　که از ملایک برخواست آه و واویلا

بست عبد حسین رفت صبر و طاقت و هوش　　ز جن و انس از این ظلم خواست جوش و خروش

شما عیال حسین را ز اکبر و اصغر　　قسم دهم بحق خون نوجوان اکبر

شفاعت عبد حسین را کنید نزد حسین　　کند شفاعت نزد حق امام حسین

مگر ز بهر حسین از من عفو فرماید　　گناه رفته و آینده ام ببخشاید

مرثیه در حرکت عیال و اطفال امام علیه السلام بجانب کوفه با زبان حال بوزن نوحه است باید بسینه و سر زد

شیعیان خون ز دیده چه باران　　ریخت باید چه ابر بهاران

آل شه شد اسیر سواران　　اینچنین ظلم کی دیده دوران

وان اسیران گرفتار ایشان

دل چه دریای خون موپریشان

چون سپه شد روان روی کوفه　　شب نمودند طی راه آنره

چسان شناسم گویم توئی مرا فرزند　　نه عضوی از بدنت سالم و نه دست و سر

بحق باب حسینی اگر مرا رهبر　　جواب ده بمن ای نور چشم پیغمبر

جواب داد و از آن خنجر بریده خویش　　بیا بیا که حسین توام من ای دلریش

برفت پیشتر و گفت با کمال ادب　　چنین نبودی تا دوش در بر زینب

تنی که فاطمه با ناز پرورید این است　　چنین جفا و ستم در کدام آئین است

بیا رسول ببین نور دیده ات بنگر　　بیا بتول تو و ز دیده ریز خون جگر

ز کربلا بنجف اینقدر که راهی نیست　　بجز تو ما را شاه نجف پناهی نیست

بیا ببین که حسینت چگونه غرقه بخون　　نموده اند و فکنده اند در این هامون

خطاب باز بنعش برادر خود کرد　　که نیست طاقت من از این چه باید کرد

ز بعد قتلت ای شه همه اسیر شدیم　　بدست دشمن خونخوار دستگیر شدیم

چگونه بینم طفلان تو در این صحرا　　ز کعب نیزه برو اند در آورند زپا

بحق فاطمه من را ببر از این عالم　　بنزد خویش که تا وارهم از این ماتم

برگرفتند آن نعشها زغمخواری　　با آه و زاری مشغول بر عزاداری

سوار آمد تا آنکه از تن شهدا　　بدامن اسرا سر زکین کنند جدا

گرفت

دسته بر دسته جوقه بجوقه — در وسط آل شاه شهیدان

وان اسیران گرفتار ایشان

دل چه دریای خون شو پریشان

هر که بیمار و زار است و لاغر — استراحت دهندش به بستر
کی کند این ستم هیچ کافر — همچو کس بر شتر تخت و عریان
بود سجاد تب دار و بیمار — زیر غل خون گردن نگونسار
دست و پا بسته با خواری خوار — بر سر اشتر اندر بیابان
زینب آن بنت زهرای ازهر — با سر پر ز خون برادر
گفت کای نور چشم پیمبر — بنگر از راس نی بر اسیران
هر کجا یک اسیری که دیدی — بر سرش دست رافت کشیدی
کو چه تقصیری از ما تو دیدی — نیستی حال احوال پرسان
ای باین قافله میر و سالار — کو شمر لعین ستمکار
کودکانت نماید کم آزار — پیش چشم تو ای جان جانان
ماه و خورشیده را کس ندیده — روی بر روی و دیده بدیده

سر زنش میزد زینب دو دیده — بر سر نی زده نیزه داران
این بگفتا سکینه بصد آه — رفت طاقت ز دست این (اشاه)
عاقبت جان سپارم در این راه — بس اذیت دهندم سواران
آتش عشق بر جان فتاده — سر بکوه و بیابان نهاده
گاه بر اشترم گه پیاده — میدوم روی خار مغیلان
رو براس عمو با ادب کرد — گفت باشد مرا عمه این درد
نوش کردی ز آب خوش و سرد — یا تو هم تشنه لب داده جان
بر تر از مشک بد موی اکبر — بهتر از ماه و خور روی اکبر
رو بما در دو مادر مکدر — اشک جاری ز چشمان چو باران
گفت لیلی که نی صبر دیگر — بی بدن تا بکی بینم این سر
هر نظر جان سپارم مکرر — داد رس نیست یکتن مسلمان
نو عروس آن ستمدیده ماتم — گفت با راس شهزاده قاسم
کای پسر عم نمانده بلا کم — گیسوانت چه گردد پریشان
بار الها بحق پیمبر — حق مولی که ساقی کوثر

عبد حسین برا تو شاد و مظفر   سازد اندر دو عالم بغفران

در ورود سرهای انور و اسرای آل محمد صلی الله علیه و آله بکوفه با زبان حال

آه از آنساعت که آل الله خوار   شد بکوفه جمله بر جمازها عریان سوار
شهر را دادند زینت خرم و شادی کنان   بود جمعیت ز حد افزون عنان اندر عنان
کف زنان مردان ابر هر کوچه و هر رهگذر   دسته دسته جمع و ز بهر تماشا منتظر
دف زنان زنها نشسته ناظره منظری   بر سر هر بام در هر غرفه و هر منظری
هر یکی خود را ز زیور سیم و زر آراسته   با شعف بسته بخود بند مرصع بر کمر
شرب میکردند عشرت مردمان آن دیار   غافل از سوزندگی دوزخ و تلخی نار
خون ببار ای شیعه اندر این مصیبت و عزا   تا خداوندت بیفزاید جزا اندر جزا
در چنین شهری بوعده ترین آزارها   آل پیغمبر بدان سان بر سر بازارها
از طلوع شمس آل الله را تا وقت شام   شامیان دادند دشنام خارجی گفتند نام
آن یکی میگفت پس طلعتان رازنی   وان دگر میگفت جد اند و نشان از زینبی
آن یکی میگفت این هست زن طفلان خجل   وعده گو یا داده ناورده بجا زان منفعل

آن دگر

آن دگر گفتا علمدار است در راه خدا   خواست آب آرد بطفلان چه دادش تشنه جدا
آن یکی میگفت این سر بود آن سر که گر   بین چسان از چشم میبارد روان خون جگر
وان دگر گفتا علی اکبر بود این نوجوان   مادرش لیلی است کو از چشم خون سازد روان
وان دگر میگفت داماد است این نوح روان   خود عروسش هست گویا همره این کاروان
راس شاه دین تلاوت کرد قرآن و این عجب   کو چسان سازد بیان راس بریده خشک لب
نی غلط گفتم عجب کی باشد از شخص امام   خاصه شاه دین که بس والا بود در انتقام
مات بودند ملعنان زین اسیران آن سران   هر کجا بردند میان از قفا آنان روان
بعضیا دادی تصدق نان و خرما از وفا   بعض دیگر بر سر ایشان زدی سنگ جفا
آه از ظلم یزید بیحیا فریاد داد   آل پیغمبر کجا و مجلس ابن زیاد
نیک بنگر ظلم بین افسانه مشمر این سخن   مانده ام حیران چگویم لال بودم کاش من
آنهمه نامحرم بیدین نشسته با دغا   آل پیغمبر ستاده چون اسیر زنگبار
شد خجل و ز زمین برخاست و رخت و تاب   بود در حیرت که بیدار است یا بیند بخواب
گفت آن ملعون چرا ترک ادب کرد زنی   اعتنا ناکرد زینب در جوابش نی سخن
آن زن آزاده که نامش بد سکینه زانیه   وانکه دوزخ رفت و ز بهر دو روز فانیه

یک کلامی گفت آتش زد دل اهل حرم | که خدا ذلت شما را داد امّا را محترم
گفت زینب ای لعین هستیم تسلیم رضا | در جزا معلوم گردد کیست حق ای رضا
کشته اید اولاد پیغمبر نمانید افتخار | محض این یک روز دنیا بهر اندک روزگار
زود باشد اگر می بیند انواع عذاب | بگذرد این چار روزه چون خیال و چون خواب
گفت این بیمار نامش چیست گفتند این علی | بعد بابش این امام عصر میباشد ولی
گفت ملعون علی بن حسین را کشته اند | گفت حضرت نوجوان اکبر بخون اغشته اند
دین یقین دان حق داوران خداوند عظیم | بر شما آرد عذابی پس شدید و پس الیم
بارها گفته است پیغمبر حسین و هم حسن | جانشین بعد از پدر هستند جان رحیم من
با پیمبر کینهٔ دیرینه در دل داشتید | محض او دین راست ظلم و ستم افراشتید
هست واضح دشمن او هست دشمن بر خدا | در سقر پاداش خواهد دید دشمن از خدا
گفت جلاد ابگیر از تن سر بیمار را | کرد زینب التماس و عجز آن خونخوار را
مضطرب برخواست با صد آه گفت ای بیحیا | شرم کن از مرتضی و از پیمبر کن حیا
نیست ما را کس محرم بجز عابد من | تا بکی ظالم تو ظلم آری با آل شاه دین
کرد تعیین یک خرابه منزل اهل حرم | گفت بنمایید آسوده از این درد و دم

حامل

حامل سرهای انور در برون انجمکان | در تماشا آمده زن های کوفیان — دو ز ایشان
روی بر این آورد زینب عمه دیده گرد | عرض حال خویش با اجرای اشک دیده گرد
کای برادر یاد آرم از که این ابتلا | وز مصیبتهای چه زمین کربلا
نازنین جسم تو با ابدان پاک بینوا | ماندی بی غسل و کفن اندر زمین بینوا
تشنه کامی شهیدان هر دمی آید بیاد | از جفا و جور عدوان آه صد فریاد داد
بر زنان بیوه چون اطفال کوچک بی کرم | جان و دل از تن و بر دریای غم من اندرم
جمله عریان و برهنه تشنه کام و بی پناه | بی چراغ و فرش در ویرانهٔ بی سقف و در
یکدمی فرصت نشد از دست ظلم آن شاه | درد دل گویم ترا ای پادشاه مهر و ماه
از نظر انداختی ما را که زانی زادگان | دستگیر و عور گردانند در دور جهان
پس بغیر از همرای پادشاه با وفا | کم باین طفلان نماید ظلم و آزار و جفا
پس سکینه آمده بیتاب افسرده بمن | میکند اظهار عمه در گیر شد تاب من
یک مسلمان نی ز ظلم شمر بار او از | برده اند در منزل با سقف در ها و دهد
در رضای حق دهد بر ما یکی کوزهٔ آب | عمه جان از تشنگی خون شد جگر داشد کباب
گر نه طفلان ز بیتابی بلرزه همچو بید | داد از دست یزید فریاد از دست یزید

شبیه پیمبر و رشک ملک   چو شهزاده اکبر ندیده فلک
مه از دیدنش میشد اندر حجاب   خجل بود از صورتش آفتاب
حسین را چو جان بود در روح روان   نه داماد نی شاد شد در جهان
به پیش دو چشمش تنش چاک چاک   نمودند غلطانش در خون و خاک
گل صورت قاسم بن حسن   نشد باز چون غنچه در آن چمن
کشیدند در خون و گل نار شد   ز سم ستوران تنش زار شد
چنین ظلم کس دیده در روزگار   یکی طفل اصغر بدش شیرخوار
چو گشتند اصحاب یاران شهید   بگفت اینکه طفلست آبش دهید
نه شیر و نه آب از عطش بیقرار   لبش خشک گردیده چشمش نزار
گلویش به تیر ستم دوختند   دل شاه دین زآن ستم سوختند
دگر باره آمد سوی خیمه گاه   باطفال بنمود حیران نگاه
همی آه آورد از پشت آه   که تنها یکی بود و دشتی سپاه
زآهش فزای فلک تیره گشت   وزان ظلم چشم فلک خیره گشت
زیکسو سپه میکند هلهله   درافتاد اندر حرم ولوله

چو حلقه زنان دور شه متصل   ز اشک بصرشان زمین گشت گل
گرفته عنان او ازان شهسوار   که ما را نباشد دگر جز تو یار
درین دشت کس نیست ما را کس   وزینجا باقلیم دیگر ببر
چو ابر بهاری حسین میگریست   وزین حرف نی تاب ماندش نه زیست
بگفتا که گفتم بدیشان چنین   بگفتند جا شا روی زین زمین
دیگر طاقتم نی ز دل حال گشت   قلم باز ماند و زبان لال گشت
چه سان میتوانم بنظم آورم   که چون بوده انوقت حال حرم
بهر قسم زیشان عنان بر کشید   ولی زینبش رفت در بر کشید
قسم داد بر جد بر حق باب   بکن انقدر سوی میدان شتاب
وصیت نموده است مام حزین   گلویت ببوسم دم آخرین
چو خواهر برادر ببر در گرفت   دگر باره زینب غم از سر گرفت
ببوسید آن حنجر نازنین   بخیمه روان گشت دل پر غمین
دل افسرده میرفت شه زین جفا   صدای ضعیفی شنید از قفا
رقیه روان بد رسید از عقب   بسینه نهاده دو دست ادب

رائس

من همان کم گر بمیرم بر دلم آتش مزن | ساعتی با من تکلم کن ز رأفت کو سخن
خود چگویم ای برادر کو ترا کامت جواب | خسته گردیده تب رنجی تنی رفته است خواب
نی خطا گفتم بجز من چه بیداری چه خواب | خنجر برید با آن صد لحظه گوید جواب
یک خجالت از تو دارم ای امام ممتحن | وقت جان دادن لبت نابود در دهان
لیک بشنیدم بتول غمزده با مرتضی | ناله میکردند و زاری با رسول مجتبی
بس ورت جمع با تیغ و سنان بودی سپاه | خود نشد ممکن رسانم خویش را در قتلگاه
آه از آنساعت بریدا ز جسم پاکت سر | فاطمه غش کرد و پیغمبر گرفت او را ببر
جد و باب و مادرت جسمت بر گرفته تنگ | دست و رو و موی خون خنجرت گردید رنگ
بعد از آن اولاد آنحضرت نمودند انتخاب | با سر بیرا آغشته اندر خون باب
کای پدر جان چو بریدی طفلکانت را اناز | عاقبت ما را سوار اشتران بی جهاز
اشقیا از کربلا آورده اینشهر خراب | نی لب نانی بما دادند نی یکجرعه آب
قوة و تاب و توانا بر بدنهامان نبود | می فتادیم از شتر ساعت بساعت زود زود
پا برهنه بسکه بر خار مغیلان برده اند | جان ز تنهامان برفته گوییا کودکانت مرده اند
میزدند از چار جانب اشقیا با کعب نی | ما که ننمودیم ما با این مذلت راه طی

از سحر تا حال اهل کوفه بی نام و ننگ | میزنند از هر طرف با خشت و خاک و خار سنگ
کی بتقریر و به تحریر آید آن آزارها | که بهر معبر بدیدیم و سر بازارها
عمر من را کاشکی گردون همیدادی بباد | تا نمیدیدیم زانسان مجلس ابن زیاد
حالت حالیه ما را که چنین آید بدر | در چنین منزل که نه سقف و نه دیوار و در
الامان از جور کوفی ای پدر جان الامان | از خدا خواهیم امشب ساعتی بستاند جان تمامان
اینچنین خوار اشنید انشاه کشته با بلال | آه و زاری کم نماید ای پدر آل و عیال
با شما بودم همه جا زانچنینها با خبر | دل چه دریای پر از خون بود جاری از بصر
داده ام سر در ره حق که بدیدم در گذشت | عاصیان امت جدم بریم اندر بهشت
یا حسین بن علی عبد الحسینت عاصیت | اعتمادش بر تو بود اندر حق از تو رضیت
جان اکبر کن شفاعت پیش او بهر من | بگذرد در وقت جان دادن حق کلبی از تقصیر من
بار الها حق خون پاک آن ابدان پاک | مرگم اندر کربلا بخشا روم آنجا بخاک

مرثیه در حرکت از کوفه ویرانه بسمت شهر شوم شام و بوزن نوحه میآید بزبان حال

محرم شد عیان اندر جهان مهموم غم پرور / بنال ای شیعه روز و شب زنی بر سینه و بر سر

دهید انصاف عزاداران بود بر ظلم آیا پایان / بر ظلمی که شد بر اهل آل ساقی کوثر

شد بیزار کین کشته شد بجای خویش آن گل / ندانستم چه بود آیا گناه شیرخوار اصغر

که دیده جسم نازک کز لطیفی بی زره ترک / مشبک کرده باشند از دم تیر و دم خنجر

نکردند اکتفا زین بر دل همشان غنی / بزیر سم اسبان خورد کردند نجسان

باهم اکتفا نا کرده آن اشرار سنگین دل / اسیر و خوار کردند از جفا اطفال

ببردند آل پیغمبر را خواری این اشرار / زنان و طفلها را بر شتر عریان برهنه سر

زدشت کربلا تا شام همه غمگین دل گمنام / بنزد شاه شوم شام ملعون زنک ستمگر

امام چارم عباد از حسین بد سید سجاد / علیل و زار و تب دار و بدل افسرده

دو پا بر یکدیگر بسته زیر اشکم اشتر / غل جامع بگردن تخت جماره شد بستر

گناه طفلهای خرد آن زینب تنها چه بد غمدیده / چه بود آیا که ببردند از این وادی

بنی زاده حسین اندر برابر صورت زینب / که آورده سر بریده پیش دیده

سر عباس بر نی پیش چشم حضرت کلثوم / ز اطفال حسین شرمنده عبید صیاد و داور

سکینه گفته تا روز قیامت منفعل باشم / که خواهش آب نمودیم کردی جان

چهل

چهل منزل بپیش چشم لیلی صورت اکبر / چسان دیدند آن سر از تن جدا فرزند دلاور

صبا چون قرص خورشید درخشنده بنی بیا / ز لیلی را نشد باور که این باشد سر اکبر

سر تازه جوان داماد شاه کربلا قاسم / همی از نو عروس شد جدا جان از جسم

عروس مو پریشان خود مقابل بود با آن سر / به پیش زخم خنجر کی توان آورد رشک

چو طفلان را ربود خواب افتادند روز آخر / سوار ایشان نمیکردند دیگر قوم

پیاده پا برهنه روی سنگ و خار صحرا / بضرب نی دوانیدند شد دلها ز زر اخگر

بروی خارهای سخت انصحار افتاد طفلی / بیفتاد از سر جماره ماندند در قفا مضطر

لعینی کاد متوکل بود در راس حسین گفتا / فرود برد آنی را بر زمین این تارک انور

سران لشکر آمد جمع خود ممکن نشد از آنجا / ربایندان و رفتند پیش سبط پیغمبر

نظر سجاد بر راس پدر بنمود با افغان / بدیدند اندر قطار راه کوفه بابت تا محشر

بگفتا عمه زینب طفلان که نی دارند تاب جان / رقیه نیست و زرد چهل افتاده منتظر

چو برگشتند دیدند اندران صحرا زنی از پا / کشد خار مغیلانش ز اندر سینه و در بر

بگفتا زینبش با من بگو بیگانه یا خویشی / بیان کن نامت از آفت حق صدیقه اطهر

بگفتا با فغان از زینب غمدیده مضطر / منم غمخوار این طفلان ترا از جان و از دل

امام غریب صدیقه بعد از گریستا / گرفتند از وفا و مهر در آغوش یکدیگر
بخواهیم از خدا ما عاصیان امت احمد / حسین و فاطمه ما را شفیع آیند در محشر
ایا صدیقه حق خون فرزندت شفاعت کن / که بخشد از عبید حسینت حضرت داور

مرثیه در ورود آل الله علیهم السلام بشهر شوم شام بد فرجام بزبان حال

بشنوید ای شیعیان مرتضی / از مصیبتهای آل مصطفی
از ورود شام در پیش یزید / داد فرمان آن پلید ابن پلید
شهر را بستند زینت اهل شام / در سر هر معبری اجماع عام
مرد و زن شادی کنان و دف زنان / هلهله گویان و کف بر کف زنان
جمله مست از دین و عقبی بیخبر / نه بمردن معتقد نی بر سقر
اف باین دنیا که پر شور است و شر / کاش آدم میشدی زیر و زبر
افتخار جبرئیل از شاه دین / که منم گهواره جنبان حسین
حوریان را فخر بودی زین سبب / خدمت ایشان نمودی باادب

خواستند

خواستند اهل سما از آستان / رفت قنداق حسین بر آسمان
نور حق را از پی شادی کنان / فخر میکردند با هم همگنان
که بدی جایش بدوش مصطفی / گاه هم آغوش بد با مرتضی
که مکیدش فاطمه دندان و لب / که گلویش بوسه زد شاه عرب
این چه انصافست ای دنیای دون / همچو سر بی چنین تن غرقه خون
گاه اندر توبره باشد نهان / رأس نورانی شاه انس و جان
گاه این سر بر سر خاکستر است / که بدیر عیسیان از راهب است
که بطشت زر بود پیش یزید / سخت سازد حق عذابش بر یزید
پیش سجاد و بر اهل حرم / بر لبانش میزند چوب ستم
راه کوفه راه شام و در ورود / کی چنین ظلم و جفا انصاف بود
گیرم آنکه با حسین دشمن بدند / کودکان از چه اسیر غم شدند
بازوان بسته تن از کعب سنان / رنجه و عریان سوار اشتران
مه نشیند کی به پشت اشتران / کی شود خورشید بر رأس سنان
بالله از خورشید و مه برتر بدند / ماسوی الله را همه رهبر بدند

باز گردم اندر اتمام سخن   باز گویم از دو دشنام من
وارد آنشهر کردند آن سپاه   آل طه با سران چون خور چو ماه
راس شاه دین به نی بد جلوه گر   رو برو با زینب خونین جگر
با برادر گفت کای آرام جان   ای امیر و پادشاه مؤمنان
من چگویم خود که می بینی عیان   آگهی در جور و ظلم شامیان
درد دل میگفت خوش خوش میگریست   شاه دین جز صبر گفتا چاره نیست
در تلاوت بود لب چون گل دو نیم   آیه اصحاب کهف والرقیم
یکزن اندر منظری آماده بود   چون زنا میداد زانی زاده بود
گفت این سر کیست گفتند از حسین   باشد از اولاد شاه عالمین
گفت در جنگ احد هم نهروان   کشته از این باب وی چندین جوان
پاره خشتی زد ز کین بر راس شاه   عالم اندر چشم زینب شد سیاه
لعنه راوی خشت را چون زن فکند   شد صدا و از محمل زینب بلند
هر دو چشم تنگ بگشودم چه دید   خون ز زیر محمل زینب چکید
گشت و اشیخ سرا بر محمل زده   بلکه محمل را بخون دل زده

سید

سید سجاد با آن لرز و تب   در غل و زنجیر با رنج و تعب
گریه میکرد و با آواز حزین   معنی فرمایشاتش بود این
ما نداریم از رضای حق گله   عار ناید شیر را از سلسله
رشته حق است و اندر گردنم   میروم تا هست جان اندر تنم
من مقلد بر پدر کاو برد بار   جسم و جان سر دهم در راه یار
چشم عباس علمدار از غضب   چون دو دریائی پر از خون لبالب
از عطش طفلان چو دیدی زرد گون   بود جاری از دو چشمش رود خون
خواهرش کلثوم او از کوچه گر   اشک ریزان همچو باران از بصر
گیسوان اکبر از باد صبا   که برخ میریخت که اندر هوا
موی بر روی علی اکبر پریش   دل ز لیلی بود و ز غم ریش ریش
هر دم و آنی بر او بودش نظر   از بصر کردی روان خون جگر
گفت هر ساعت بزاری و فغان   کای ندیده کام دل اندر جهان
خوشتر از هر دو جهان انجای بود   کو مرا با تو سر سودای بود
هر کجا میدید مست خوشدلان   حال می بینم فسرده دل شدم

شب

شب بیا سودم چه تو تازه جوان
پر دریدم رفتی از جسم چه جان

بعد تو صغری پیام آن داده بود
که علی اکبر روان سازید زود

آید و آرد من و دختر عمّتم
بس زد و دوری شما دل پر غمم

در هما بجا رخت شادی بکنیم
از وفا داماد علی اکبر کنیم

خواهرت کر مجز آید الحذر
هست رنجور و به جان زنجیر

وز عروس و رانش تو داماد کو
چون بنظم آریم زان دو ماهرو

خون پیشانی آن برنی روان
دل و زین پر خون اسیر ناتوان

گفت آهسته ابا دل پر زخون
کاش بعد از تو شدی دنیا نگون

تا ببینیدم بچشم این حالرا
آن بنا گوش و رخ و آن خالرا

این شنیدستم که یک شهزاده
گفت آن دل برده با دل داده

کای اسیری که ترا نبود رها
تو بغربت دیده بس شهرها

بس کدامین شهر زانها خوشتراست
گفت آنشهر که در وی دلبر است

بر من و تو عکس گشته این سخن
چون جدا بینم سرت از نیک تن

هر کجا تو میروی من حاضرم
رأس دور از پیکرت را ناظرم

در همه

در همه جا با منی کی دلخوشم
در چنین بودن بسی دل ناخوشم

هر دمی بینم بنی آن روی ماه
صد دهم جان بر تو از یک نگاه

هر اسیری با سری در گفتگو
بود خورشیدی بماهی روبرو

در سر هر کوچه و بازارها
مینمودند اهل شام آزارها

شیعه بنگر با تأمل کن نظر
بین چسان آتش زدند بر جگر

از جفا از کوچه موسائیان
برده اند آل پیمبر شامیان

دشمن آل پیمبر بد یهود
تا توانستی ستمکاری نمود

جنگ خیبر را بیاد و بدر تنگ
میزدند از چار جانب چوب و سنگ

از خدا نی شرم نی ترس و نه باک
ریختندی رویشان خاشاک خاک

میزدند اشتر یهودی لعین
میزد اطفال شه دین بر زمین

لیک زانها شامیان بدتر بدند
که با ین رهنما رهبر شدند

کی زند عاقل بچشم خویش مشت
هیچ امت آل پیغمبر نکشت

جز بنی امیه با عباسیان
لعنت حق باد بر این عاصیان

دشمنان مرتضی را ای خدا
خود مکن از آتش دوزخ جدا

برهمی

بر محبین رحم کن تا جنگ و کرب / هر که باشد دست از خورد و بزرگ

خاصه توفیق مرا کن بر مزید / پیش پیغمبر نما رویم سفید

دائم این نامم چو شد عبد الحسین / می نسوزانی مرا محض حسین

مرثیه در ورود آل الله بمجلس یزید ولد الزنا لعنة الله علیه علی ابیه

بزبان حال

هر کسی زین غم دلش پر خون نشود / رویش اندر حشر لاله گون نشود

کو کدا این غم آل رسول / قدسیان گشتند زین غم ملول

دوستان گر بشنوید و مؤمنین / وز یزید و ظلم او گویم سخن

مجلسی آراست از لهو لعب / شامیان خورسند و شاد اندر طرب

داد بار عام مرتد لعین / جمله سفیانیان کرسی نشین

بر نهاده بر سر خود تاج زر / رختها الوان ز ابریشم ببر

یکطرف شطرنج بود است و شراب / مطربان بنواختی چنگ و رباب

یکطرف بر طشت راس شاه دین / پیش روی آن لعین بن لعین

ایعزا

ای عزاداران بنالید از جگر / خاک غم ریزید زین ماتم بسر

در پس پرده عیال خود نهان / تا نباشد پیش چشم شامیان

در چنین مجلس بگفت آن بیحیا / نزد من آرید آل مصطفی

رسم آئین بود اندر وقت اینچنین / هر که میکردند اسیر از روی کین

از بزرگان گر بدی خود مؤمنین / بر کمر بستند ایشان را رسن

گر رعیت بد رعیت زادگان / بازوانش بسته بود از ریسمان

محض آنکه وین خوش آید بر یزید / این چه کردند آن پلیدان پلید

ریسمان بر بازوانشان بسته بود / خاک غم بر رویشان بنشسته بود

روی ایشان گر بدی آفتاب / از خجالت میشدی اندر حجاب

از پیمبر کی شدند ایشان جدا / نام ایشان بود ناموس خدا

مست شد ابن معاویه یزید / از غضب که لب بدندان میجوید

روی بخشش را بسمت حاضران / یادم آمد گفت جنگ نهروان

از کسانم کشته بچه بو تراب / این به بیداریست یا بینم بخواب

کشتم اولاد علی را بس عجب / با کمال خوار و زاری تشنه لب

گفت

گفت باران حسین آن بی ادب　　وه چه خوش دندانی و هم نیک لب
فخر میکردی بمن اندر جهان　　دادی آخر بر سر اینکار جان
بود در دستش قضیبی یا شجر　　زد بدندان و لب والا گهر
انتظار از زینب مضطر چه دید　　از دل پر درد آهی برکشید
گفت ای پر رحم از دین بیخبر　　چیست تقصیر تن سر بریده
ناظم این نظم گوید شیعیان　　خون بباریدهمچو ابر از دیدگان
لعنت حق باد بر آل زیاد　　اینچنین شد حال دریاد او فتاد
با حسین پیش حق چسان با لطف بود　　از قضا یکسال خشکی رو نمود
پیش پیغمبر شدند اهل عرب　　جمله با تعظیم و تکریم و ادب
کای تو ما را رهنما در هر بلا　　سخت رو داده بما قحط و غلا
رحم کن بر ما توئی هادی راه　　رحمت از پروردگار خود بخواه
صاحب این سر حسین تشنه بود　　خود پیمبر را دو نور دیده بود
گفت نور دیده ام اینک گو　　ز اولیا و ز اوصیا بر بوده گو
التماسم را تو باشی دادخواه　　رو دعا کن بارش رحمت بخواه

بهر

بهر استسقا حسین آمد روان　　ابر رحمت بر سرش شد سایبان
دست بالا داشت رو بر آسمان زبان　　ریخت باران بر زمین از آسمان
بود انصاف همچو دستی نیا　　قطع سازد آه خاکم بر دهان
اهل آلش چون اسیر زنگبار　　آورند از این زمین تا آن دیار
گاه بر جمازها عریان سوار　　که چنین مجلس بپا دارند خوار
مختصر زینب بگفتا ای لعین　　هیچ کافر ظلم ناکرده چنین
با پیمبر تا چه پایه دشمنی　　چوب کین بر بوسه گاهش میزنی
پیش روی این عیال مضطر　　خون نمائی تا بکی از ما جگر
گفت سجاد از پیمبر کن حیا　　چوب را بردار از آن لب بیحیا
یا ابن زانی کشته تشنه ز آب　　گو به پیغمبر چه میگوئی جواب
ظالما کشتی حسین بن علی　　چوب ایندم بر لبانش میزنی
در همان مجلس بگفت عبد الوهاب　　آنکه عبد الشمس نامش کرده باب
کای یزید از کارهای دنیوی　　بد تجارت پیشه مذهب عیسوی
در مدینه اغلب افتادم گذر　　وز یکی ز اصحاب پرسیدم خبر

که

گو پیمبر از چه تحفه خوشدل است — گفت عطر یار تا بس مایل است
یک دو نافه مشک قدری عطر گل — تحفه بردم در حضور عقل کل
گفت کردین مرا داری قبول — محض باری تحفه‌ات سازم قبول
چونکه بودم عاشق آیین او — از حقیقت شد قبولم دین او
نامم عبد الشمس کرده بود باب — کرد نامم از لطف عبد الوهاب
بودم اندر خدمت آن ممتحن — صاحب این سرپا مدبا حسن
هر دو شهزاده حسن هم با حسین — هر یکی بنوشته سطر آن بر تین
پیش پیغمبر بیاورند خط — تا کدامین بهتر آید زان دو خط
نزد شه بردند دو شهزاده خط — گفت بهتر فاطمه داند ز خط
چون نخواهستی غمین زین دو ولی — گفت بهتر از نبی داند ولی
خدمت مادر دو چون سرو روان — آمدند و گفت نور دیدگان
هفت دانهٔ دُر بود در گردنم — دانه‌ها را بر زمین می افکنم
هر که زانها بیش بردار یکدیگر — خط او نیکوتر و مرغوب‌تر
هر یکی سه دانه زانها در ربود — یکعدد اندر میان هر دو بود

بعد از آن ۲ این ۲ اول این فرد خوانده شود

این

این ندا آمد ز رب العالمین — جبرئیلا زود رو اندر زمین
نصف کن دانه به سبطین رسول — تا نه بینم هیچ یک ز اندوه ملول
باز ناظم خود بگوید با یزید — کای عذابت را خدا سازد مزید
همچو شخصی را که حق ذوالجلال — بر دلش راضی نشد چندین ملال
کشتی و کردی گناهی بس عظیم — بی خبر از شورش نار جحیم
حال حالت چیست از ذی بخین — چون کنی با سوزش نار سقر
از خدا خواهم و میباشد یقین — سخت‌تر سازد عذابت ای لعین
باز گردم گویم از مجلس سخن — انکه آتش بقلب مرد و زن
یک پی کاین کمتر از کبر و یهود — اصل مقصودش از این مجلس چه بود
یک سفیر از جانب شهر فرنگ — بود حاضر پیش آن بی نام و ننگ
خواست بنماید با جاه و جلال — تخت و تاج و دولت و مال و منال
شد فرنگی آگه از قتل حسین — سر بود زاولاد شاه عالمین
گفت انخارج ز مذهب عیسوی — ظالما محض و دور دز دنیوی
کشتی اولاد رسول خویش را — پس چسان داریم حرمت کیش را

از ف

از خر عیسی سمی مانده بجا — در کلیسا محترم دادیم جا

شب و روز او را زیارت میکنیم — شکر حق از این علامت میکنیم

از کشیشان این خبر بشنیده‌ایم — در کتاب آسمانی دیده‌ایم

هر کسی این راه را رهبر شود — قاتل اولاد پیغمبر شود

نطفه او از حرام آید پدید — هستی اولاد زنا بیشک یزید

چونکه دید الساعه غوغا میشود — درد دلها خوار و رسوا میشود

گفت جلاد سرش از تن بزن — تا فرنگی قطع نماید سخن

عیسوی اندر حضور عابدین — عاری دین بود و شد وارد بدین

جسم او از خون او آغشته شد — دیو سیرت بود و لیک افرشته شد

بعد بی دین گفت با شمر لعین — بر برون زینجا عیال شاه دین

خوار تر گردان عیال آن شهید — پشت مطبخ در خرابه جا دهید

آن کبوترهای عرش کردگار — داد مسکنشان کجا این روزگار

بلبلان بسته پر اندر رسن — منزل جغدان شد ایشان را وطن

صد هزاران لعنت حق بر یزید — دمبدم بر آن پلید بن پلید

ایکه

ایکه ما را خلق از مشتی خاک — کردی و آل پیمبر نور پاک

دشمنان آل او را ای علیم — سخت ربنا عذابی هم الیم

یا حسین عبد الحسین امیدوار — بر تو دارتست خلاص از نار

در آمدن هنده زن یزید پلید بخرابه و شناختن او اهل بیت علیهم السلام را با زبان حال ❊

هنده نامی بود زوجه یزید — بود زینب را خادم چون زر خرید

تا که بشنید این اسیران از حجاز — آمده برخواست با ناز و نیاز

جمله خدام و کنیزان از زن — داد زینت سر بپا پا تا بسر

بر خرابه گفت رو آرید هان — تا نمایم کشف این سر نهان

خانم من زینب اندر مکه بود — یا مدینه حال او پرسیم زود

یک برادر داشت نامش بد حسین — عاشق حق بود شاه عالمین

نور چشمان پیمبر بود او — پیشوای خلق و رهبر بود او

یک برادر نامش عباس علی — در شجاعت بود چون بابش ولی

یک

یک برادرزاده اکبر نام داشت — مثل یوسف بود و حسنی تام داشت
تا بپرسم حال ایشان سربسر — نی مرا طاقت و نی هوش و بصر
با همان شوق و شعف جاه و جلال — در خرابه رفت و شد در اشتغال
دید سوسائی بصد عجز و نیاز — با خدای خویش وندر رمز و راز
هست طلعتها منور پر ز نور — آن خرابه گشته رشک کوه طور
مات شد بر جسمش آمد زلزله — وز چه اینها بسته اندر سلسله
هنده را تا زینب نالان بدید — گفت ای یاران مرا پنهان کنید
بود خدمتکار من کرد افتخار — بر زنان عصر و زآن اعتبار
داد بر من حالم از چندین — کاشکی زینب فرو شد بر زمین
دور زینب جمع شد اهل حرم — تا نه بیند هنده او را لاجرم
دید گفت این صدایست آشنا — کاشنا داند ندای آشنا
چشم حق بین علی بن الحسین — دید مثل چشم حق بین حسین
گفت با خود ریخت خاک غم بسر — کز حسین یارب نباشد این پسر
رو بزینب کرد گفت ای محترم — گوئیا باشی بزرگ این حرم

گفت

گفت زینب چیست قصدت زین سؤال — گفت دارم از جنابت یک سؤال
با بنی هاشم و اولاد علی — آشنا بودی که دارم مشکلی
گفت آری قرب من باشید زیاد — داد از بیدادی آل زیاد
گفت از پور علی داری خبر — آنکه در آغوش پیغمبر و بر
خود همیگفتی حسین باشد ز من — هر که آزرده کند آزرده من
نور او را دان بچشم فاطمه — روح بود و جان بجسم فاطمه
چون خور رخشنده بودش یک پسر — پیش حسنش منفعل قرص قمر
نامش اکبر سرو قد و نوجوان — بود چون جدش مر او را روح روان
هیچ عباس علی را دیده — وز شجاعتهای او بشنیده
زود گو قاسم که بود ابن حسن — بود در نزد امام ممتحن
هرچه میگفت او نمیآمد جواب — گفت آخر ده جوابم را صواب
زینب مضطر چه ابر نوبهار — گریه و زاری نمودی زار زار
هنده اندر وحشت و پژمرده شد — روحش از تن رفت جسمی مرده شد
گفت ازین خواهری دارد حسین — بود خاتون بر زنان عالمین

هیچ

بگفتا یکی خواهشم هست حسین — که بنشینی از مهر روی زمین
فرود آمد از اسب آن شهنشاه — بزانو نشاندش بحال تباه
چو بنشست گفتا که ای غیرت راز — بکش از وفا بر سرم دست ناز
روی با چنین حالتی در سفر — دیگر مشکل است آنکه بینم پدر
زغمی که دلداری از ما کند — نه اکبر که غمخواری ما کند
برفتند اصحاب یار و سپاه — تو هم میروی کیست ما را پناه
وزین حرف بسیار گریید شاه — فرستاد او را سوی خیمه گاه
روان گشت آمد بمیدان رزم — بدورش بزد حلقه دریای خصم
بشو ملتفت آنکه هستید دوست — که اینقدر قرب حسین از چه روست
زیکسو اصحاب خویشان یار — بخاک و بخون هشته در آن دیار
زیکسوی طفلان و جمعی زنان — پریشان و عطشان با آه و فغان
همه خون جگر نی پرستار کس — پرستارشان یک حسین بود بس
بدیدند ماه چو تنها که رفت — ز خیمه سر ابر سما ناله رفت
ملایک همه حلقه در گوش او — همه اولیا گشته مدهوش او

فرو ر

فرو رفته چندش بدریای غم — پدر گشته مبهوت زین الم
شده و زینب پشت پر لب بلب — رسل جمله انگشت حیرت بلب
ز چشمان همی فاطمه ریخت خون — چگویم که حالش چسان بود چون
بمظلومیش عرش ماتم گرفت — فضای جهان پرده غم گرفت
نه زعفر شهان همه جنتیان — ستادند بر کف گرفته جان
ز یکسوی از حد فزون تر سپاه — نموده است سطح بیابان سیاه
صدای دهل ضم او کره نای — دل شیر را میر بودی ز جای
سواران ز بس اسبها تاختند — زمین شش و هشت آسمان ساختند
وحید ایستاده است شاه جهان — براه خدا کرده آماده جان
که قربان شود بر سر کوی دوست — بدانند معنی حق حق اوست
بداد آنچه او داشت در راه حق — شناسند مخلوق درگاه حق
از او هر ستایش چه بخشد خدا — که حق حسین کرده باشد ادا
مگر هر چه خواهد حسین حق دهد — که تا از دیون حسین وارهد
بدان خونبها حسینت است — فزون از خدا ورا بما منت است

هیچ او را دیدی ای خاتون من ... ده جوابی رفت جانم از بدن

ضعف زینب کرد آورد آه سرد ... بر اسیران تازه بنمودند درد

ناله و شیون بهامون در فتاد ... چرخ از گردون و گردش در فتاد

هنده با دقت نظر بنمود دید ... زینب است این خواهر شاه شهید

خاکهای آن خرابه زد بسر ... زر و زیور را بدرید او ز بر

سر برهنه رفت پیش آن پلید ... گفت کشتی شاه دین آخر یزید

باز این نکته زد آتش بر دلم ... پر ز خون شد دیده زین درد و الم

گفت ای زن این چه حالت است رو ... پیش نامحرم گشاده روی و مو

زود پوشانید رویش با عبا ... هنده رخ را باز گفت ای بیحیا

سر برهنه آل اولاد نبی ... روز خدمتکارشان بودی شقی

پس چه کاری کرده ای شوم رو ... ای تفو بر تو تفو بر تو تفو

قاتل اولاد پیغمبر یزید ... هست زانی زاده مرتد پلید

بر مصیبتهای اولاد حسین ... تا توانی گریه کن عبد الحسین

نی عمل شرمنده عصیان و شرمسار ... گریه آزادت کند و ز سوز نار

مرثیه

مرثیه اندر وفات علیا جناب رقیه خاتون دختر حضرت خامس آل عبا علیه الاف التحیة و الثنا بزبان حال

از خرابه باز میگویم سخن ... لال بودم به که بگشودم دهن

در خرابه چند دارد آشیان ... بلبل آنجا کی توان سازد مکان

شب چه شد دخت شهنشاه عرب ... گریه میکردند اندر تاب تب

بر سر خاشاک و خاک آن خراب ... بود از چشمانش جاری رود آب

بسکه شیرین بود اندر گفتگو ... بیشتر با باب بودی رو برو

بر سر زانوی بابش جای داشت ... بهتر از هر منزل او ماوای داشت

با چنان ناز و نیاز و احتشام ... در خرابه منزل اندر شهر شام

یاد عزتهای خود را مینمود ... داشت درد دل با پدر گفت و شنود

نی در آنجا فرش نی شمع و شام ... کارش افغان بود و زاری صبح و شام

بس پیاده رفته بر دشت و دیار ... هر دو پا مجروح بود از نیش خار

چون آن

دختران شام زنکش میزدند مو — برده دربر پرونکش میزدند
از خرابه تا که بیرون میدوید — نامزا از قول شامی می‌شنید
باز نزد عمه شد ناله‌کنان — با فغان میگفت عمه الامان
زینب غمکش غم از سر میگرفت — از وفا چون جانش در بر میگرفت
کای برادرزاده صبرم رفت و تاب — یکدمی آرام گیر و رو بخواب
گفت جای خواب بد آغوش باب — ده نشانم باب تا سازیم خواب
با چنین حالت چسان خواب آورم — از فراق باب چون تاب آورم
یکجهة صورت ز سیلی قیرگون — یکجهة از کعب نی تن نیلگون
یکجهة از زخم پایم در عذاب — یکجهة از تشنگی جانم کباب
نه بزیرم فرش و نی رختم بتن — گرسنه قوت نمانده در بدن
گفت جان عمه قربان تو باد — بر سفر رفته است بابت باش شاد
خواهد آمد این بلا و هم غنم — رفع خواهد گشت این درد و الم
گفت عمه بابم ار باشد سفر — از چه گویندم یتیم و دربدر
دانم این باب کبارم کشته‌اند — ریش چون مشکش بخون آغشته‌اند

اینقدر

اینقدر دانم حسین گر زنده بود — در چنین جائی مرا منزل نبود
گر دو یک کاری جگر بریان کند — هر که را سلامت ترک جا نکند
بر شکم بگذاشت دست عمه را — گفت بین طاقت نمانده مر مرا
زینب اینمطلب بعینه میکرد یاد — آن زمان کاز ظلم میآورد داد
گوییا او چون دست بنهادم بدل — دل چه دل بر پشت دیدم متصل
روی اشکم چند سنگی بسته بود — تن ز بی قوتی ز جان وارسته بود
گفت ایعمه مگر از شوق باب — خواهم آید شایدش بینم بخواب
با تسلیهای عمه با امید — شد بخواب و شاه دین در خواب دید
عرض کرد ای باب ای بیوت وفا — با منت ای صاحب مهر و وفا
اشقیا ما را اسیر و خوار کرد — شمر بیمروت بسی آزار کرد
لخت و عریان بر شتر بار کرد — غل بدست و گردن بیمار کرد
بسکه سیلی زد برویم شمر دون — بین گل رویم چسان شد نیلگون
پا برهنه بسکه رفتم روی خار — هر دو پا مجروح گردیده زار
نیست فرشی زیر پایت افکنم — عفو کن ای مالک جان و تنم

حسم

جسم بابش که همیشه نور دید ٭ نور را چون خانهٔ زنبور دید

از ستاره دید زخمانش فزون ٭ تن سراپا غرق گردیده بخون

چون تن پاک پدر زانسان بدید ٭ خون همی جاری نمود از هر دو دید

گفت ای تاج سرم این زخمها ٭ فاطمه چون دید گو کرد او چها

گفت خاک کربلا را زد بسر ٭ پیرهن را چاک و شد هوشش ز سر

گفت پیغمبر ترا اینگونه دید ٭ حال او چون شد بگو گفت و شنید

گفت این ماتم بسش غمگین نمود ٭ روی و مو از خون من رنگین نمود

گفت شیر حق علی چون شد رضا ٭ از چه رو یاری نکردت مرتضی

گفت تا روز قیامت بهر من ٭ بخشد از امت گناهان ذوالمنن

گفت دیگر صبری نمانده مرا ٭ بر مرا وزاین سرا بر آن سرا

گفت اندر خواب شو ای جان من ٭ خود شب دیگر شوی مهمان من

مضطرب از خواب شد نادید باب ٭ دید پیداری نبوده بوده خواب

همچو مروارید اشک از دیده ریخت ٭ خاک بر سر زانکه خوابی دیده ریخت

جملگی اهل حرم آل حسین ٭ جمع آمد در کنار نور عین

کای تو ما را یادگار از شاه دین ٭ ناله و افغان چرا داری چنین

با پدر گفتا که بودم روبرو ٭ با خیالش مینمودم گفتگو

هر دمی بنمود اینمطلب بیان ٭ این اَنتَ یا ابا از تن چو جان

آنقدر بیطاقتی و ناله کرد ٭ داغ آل مصطفی را تازه کرد

ذکر ایشان بود با صد شور و شین ٭ یا حسینا یا حسینا یا حسین

معجزی گویم ز راس شاه دین ٭ بود در مجلس یزید آن لعین

چونکه اولاد پیمبر کشته بود ٭ بر یزید این درد عارض گشته بود

دل پر از عقرب ونیشان زار بود ٭ جسم و جانش گوئیا بر نار بود

داد می آورد جانم سوخته شد ٭ آتشم در اندرون افروخته شد

بود طاهر نام شاعر خوش کلام ٭ اغلب اندر پیش شاه شوم شام

چونکه حق آرام از او بریده بود ٭ طاهر آنشب در حضور آورده بود

سرگذشتش گفت ملعون شد بخواب ٭ شد بلند آواز شیون زانجناب

آل پیغمبر بگفتند از سر جلی ٭ حال ما بین یا محمد یا علی

زان اسیران تا بلند آمد صدا ٭ راس شه از طشت زر شد بر هوا

ساعتی اندر خرابه بنگریست　　همچو ابر نو بهاری میگریست

بعد بنمود ذبح را بر یزید　　گفت ای مرتد ملعون پلید

چیست تقصیر من ای عاری ز دین　　کی کند مسلم بمسلم اینچنین

من چه کردم با تو کاین اطفال من　　با چنین احوال بسته در رسن

داده منزل خرابه رو بخاک　　طوطیان و بلبلان عرش پاک

تا چه حد خواهی کنی ظلم و جفا　　تا چه پایه دشمنی با مصطفی

هم کبارانم بکشتی هم صغار　　رحم ناوردی بطفل شیرخوار

در کدامین مذهب از کبر و عتو　　اینچنین ظلمی که کردی کرده او

کودکان خورد و پا پر آبله　　با زنان خونجگر در سلسله

آن پلید از خواب وحشت خواست　　وای بر من گفت روز بازخواست

دیدم اینساعت پیمبر را بخواب　　در غضب بود و بمن کرد این خطاب

عاقبت کشتی حسینم را ز کین　　ای زنازاده رئیس مشرکین

لعنت حق بر تو بادا ای پست　　دین اجدادیت بگرفتی بدست

آنچنان بر من نگه کرد از غضب　　بر تن جانم فتاده لرز و تب

طاهرش

طاهرش گفتا گناهی نیست عظیم　　کرده آماده شو نار جحیم

حال سجز کرد این سر عجب　　زانکه بوسیدش پیمبر دو لب

شرح بنمود آنچه کاو را دیده بود　　گفت ای ملعون مکن گفت و شنود

دل سیه چون قیر کی گردد سفید　　کی خدا را معتقد گردد پلید

گفت غوغای اسیران از چه رو　　گفت طفل شاه دین آنکه گشت تو

گفت از چه بیقراری میکند　　گفت بهر باب زاری میکند

بر غلامش گفت این پاکیزه سر　　پیش طفلش زودتر از هر بر

باب خود چند شود از غم رها　　من جفا کردم جفا کردم جفا

کشتم اولاد پیمبر تشنه لب　　این خطا از من پدید آمد عجب

بارها گفته پیمبر یا حسین　　تو مرا جانی و نور هر دو عین

قاتل تو هست دشمن با خدا　　دشمنم من دشمنم من با خدا

از خدا عبد الحسین خواهد بمن　　سخت تر سازد عذابت ای لعین

در فرستادن سر مطهر آنحضرت را یزید پلید بخرابه جهت سکینه علیها

علیا جناب رقیه خاتون بزبان حال

نیست پایان بحر اندیشهای غم — هرچه گوییم اندکی گفتیم کم
نوح را کشتی چه آمد این زمین — گشت طوفان گفت رب العالمین
از چه این کشتی بغرقاب اوفتاد — جان من اندر تب و تاب اوفتاد
این کجا باشد بلا اندر بلاست — گفت جبرئیلش زمین کربلاست
گفت جبر بلا دلیلش بازگو — گفت قربانگاه حق میباشد او
گفت خود قربان کنم در راه دوست — گفت یاری دارد او بسیار دوست
گفت از من بهتری قربان کند — گفت برتر از تو ترک جان کند
گفت برگو نام آن نور دو عین — گفت حسین است آن حسین و ابن حسین
گفت وز اسمش غم بر جان فتاد — وز نژاد کیست آن پاکیزه زاد
گفت دختر زاده ختم رسل — هست همچون جان بجسم عقل کل
گفت آن ختم رسل را نام چیست — تا شنیدستم مرا آرام نیست
گفت اسمش احمد و حقش پناه — مرسلین را جمله باشد پادشاه

گفت اسم باب این فرخ چیست — گفت حیدر دیگرش مانند نیست
گفت جبرئیل از مصیبتهای شاه — نوح گریان شد شد انجا در پناه
کشتی از طوفان و موج آرام شد — بعد از آن شیرین کام شد خوشحال
هر نبی و هر ولی شد در بلا — ملجا خود ساخت شاه کربلا
چنگ بر دامان خمسهٔ طیبین — زد چو پا در ردیف مرسلین
همچنان سفته است در ابیات مقال — خوش بنظم آورده ناظم فرح حال
قصد حق از خلقت لوح و قلم — عرش و فرش آورد بیرون از عدم
آفرید هفت آسمان با ماه و مهر — ریخت طرز طرح این گردون سپهر
جمله مقصودش پیمبر بود و آل — ورنه کی ممکن شدی این امر محال
هر کسی هر شی چه شیر و چه مور — چه ملک چه انس چه وحش و طیور
از سما خود ما سوی الله تا سمک — زد بسنگ حب شاه دین محک
گر حسین با نه نفر فرزند او — جد و ام و اب و اخ و پیوند او
دوستدار حق تو باشد بهشت — ورنه راه نار گیرای بدسرشت
گر ز روی معرفت دارید گوش — این ستم در سر باید عقل و هوش

در مسلمانیم و دین داریم ما / باید از دو دیده خونباریم ما
در خرابه رأس شه چون شد پدید / مهر و مه وندر سما شد ناپدید
شور محشر شد در آن ساعت بپا / وز صدای یا اخاه و یا ابا
چشمشان افتاد بر رأس حسین / جسمشان بیجان صدای شور و شین
ولوله در گنبد گردون فکند / زلزله بر دشت و بر هامون فکند
اولیاء و اوصیا جن و ملک / خلق این هفت آسمان و نه فلک
جمله زین ماتم چه ابر نوبهار / گریه بنمودند و افغان زار زار
وز رقیه بشنوید ای شیعیان / سوخت جانم زین تکلم زین بیان
گفت ای اهل حریم مصطفی / خواهشی دارد رقیه از شما
ساعتی رأس پدر بر من دهید / تا ز رنج زحمت من وارهید
کرد آل الله را یک یک وداع / گفت بار آخر است اینک وداع
گر همیگفتم شما را درد دل / مینمودم غمگسار افسرده دل
از فغانم روز و شب محزون شدید / گریه من کردم شما دلخون شدید
عفو فرمائید بودم در عذاب / دل کباب از فرقت دوری باب

یکطرف

یکطرف میسوخت جانم بهر آب / یکطرف عریان به پیش آفتاب
گه سواره بر شتر گه بر زمین / هر دو پا مجروح گردیده چنین
من کجا و اینهمه آزارها / سر برهنه در سر بازارها
غسل چون داد ید جسم ناتوان / آن زمان درد دلم گردد عیان
گفت زینب ای برادر را عزیز / من ترا از جان و دل گیرم عزیز
ما ز روی تو خجالت می کشیم / با خجالت زحمت را میکشیم
آه و ز درد شکایتهای تو / سوخت جانم زین حکایتهای تو
گفت عمه خوب دیدم رأس باب / گرد آسوده مرا زین رنج و تاب
در نماز حاجت آمد با نیاز / روی بر درگاه حق بی نیاز
چونکه فارغ گشت گفت ای ذوالمنن / آگهی طاقت نمانده در بدن
حق خون پاک ای مولای من / از کرم بستان تو ایندم جان من
لب بلب بابش نهاد و جان سپرد / درد غم با خویش نزد باب برد
کاشکی عالم شدی اندم خراب / تا ندید آن صدمه آل بوتراب
زینب غمدیده و دید آن بینوا / او فتاده از صدا و از نوا

چنین

چون بشد نزدیک دید او مرده است   از فراق باب جان بسپرده است

با فغان فرمود ای اهل حرم   جمله جمع آئید تازه گشت غم

نعش ام مظلومه با زنجیر دید   خون بیارید عابدین از هر دو دید

گفت کلثوم ار بدانستم چنین   گفته بودم این پیام ای نازنین

کو بعباس علمدار از وفا   پیش از این راضی شو بر ما جفا

سیر گردیدم من از این زندگی   وارهان ما را از این درماندگی

ام لیلی گفت نور دیدگان   با علی اندر بهشت جاودان

گو که لیلی از فراق روی تو   بسکه میگریید شده چون موی تو

تا که ندهم جان نیایم سوی تو   خون ز چشمان بارم اندر کوی تو

مرده بودم کاشکی پیش از تو من   تا ندیدم این مصیبت وین محن

مادر قاسم بگفتا زین جهان   رفتی و آسوده گشتی زینجهان

نور چشم را چه افکندی نظر   گو بآن پاکیزه زادم این خبر

نو عروست روز و شب زاری کند   خون دل از دیدگان جاری کند

هست هر ساعت مرا اندر نظر   او بگرید خون شود از من جگر

نوحه میکردند با آه و فغان   آن فغان بر تر شد از هفت آسمان

مرتد ملعون یزید بیحیا   از خرابه دید غوغا شد بپا

گفت غوغا چیست صبر از دل ببرد   از اسیران طفلکی گفتند مرد

گفت کافور و کفن بهرش برید   جامه زینب زین سخن بر تن درید

گفت بر گوئید کای بد مکر و فن   پس چرا نعش حسین را بی کفن

در زمین کربلا انداختی   اسبها بر جسم شاهان تاختی

در خرابه آل و اطفالش اسیر   با چنین ذلت در اینجا دستگیر

میکشی یک یک ز بر قید و بند   دشمنیت با حسین چونست و چند

بعد از این ظلم و ستم یاری کنی   خود ستم باشد تو غمخواری کنی

داد واپس برد کافور و حنوط   باز شد غسلش و بد ساز و حنوط

خواست از گردن کند زنجیر دور   چشم نه افلاک شد از گریه کور

آفتاب از بس بغل تابیده بود   غل بزخم گردنش چسپیده بود

آن بدن کو بد سفیدیش چه شیر   گشته بود از ضرب کعب نی چو قیر

در همانجا دفن بنمودش امام   بشنید سجاد آن والا مقام

قطع کن عبد الحسین گفت و شنود　　دل ز اهل آسمانها در ربود
دارم امید از خدای عالمین　　عفو فرماید مرا محض حسین

مرثیه در شهادت و برخی از مصیبتهای کسان و بستگان خود جناب امام حسین علیه السلام

زبان حال

باز شد ماه محرم آشکار　　نیلگون رخت آر بهرم ای نگار
یکهزار و سیصد از هجرت گذشت　　از چهل یک بیش عمرم در گذشت
امتحان کردم چه این مه شد پدید　　قیرگون پرده بر این عالم کشید
بنگرم هر شیعی را هم ملول　　تازه شد گویا غم آل رسول
جوقه جوقه شیعیان در انجمن　　زار و گریانند خورد و مرد و زن
حال اشخاصیکه بی مولا شوند　　هست واضح واله و شیدا شوند
هم از هر سو عزا بر پا شده　　دل ابر شیعه ز خون دریا شده
حوری و غلمان ابا جن و ملک　　خلق این هفت آسمان و فلک

جمله دلبندان عزاداری کنند　　خون دل از دیده جاری کنند
با حضور انبیا ختم رسل　　با حضور اولیا مولای کل
از زنان مریم و حوا آسیه　　همچو خدمتگار نزد فاطمه
این زمان در کربلا با شور و شین　　جمله برپا شد عزادار حسین
دستها مقطوع ز عباس علی　　آتش سوزان فتد بر هر دلی
ناله و افغان و غمخواری کنند　　بهر مظلومیش بس زاری کنند
مختصر حیران و ماتم شیعیان　　حالت جسمش چسان سازم بیان
آنقدر دانم نشد ممکن ورا　　شاه دین آرند در خیمه سرا
کشته بود از اشقیا بس در ستیز　　کرده بودندش ز خنجر ریز ریز
در همانجا کاو فتاد از صدر زین　　حال مدفون است در آن سرزمین
چون ز زین افتاد آن شیر ژیان　　کرد ظهری انکسر حضرت بیان
پشت شاه دین از این ماتم شکست　　بر چهار ارکان دین آمد شکست
تا که افتاد این هژبر دین ز زین　　چیره شد لشکر ابر سلطان دین
بار دیگر آمدم دیوانه وار　　رفت از سر طاقت و صبر و قرار

یاد گیسوی علی اکبر کنیم — خاک عالم زین عزا بر سر کنیم
خلق میدانند اکبر شد شهید — لیک کی دانند خورشید ناپدید
حسنش از یوسف فزون بود بسی — در بنی هاشم نبد مثلش کسی
داشت هر کس شوق روی مصطفی — میشدی خوشدل چه میدیدش لقا
در پدر حاصل چه بنمود اذن جنگ — رو بمیدان رفت بی مکث و درنگ
نور رویش کرد روشن کوه و دشت — لشکر اندر بحر حیرت مات گشت
این بشر گفتند نی رشک ملک — در غمش خون ریزد از چشم فلک
موسی است این یا که خود عیسی است این — یا که یوسف کاینچنین زیبا است این
حیدر است این رخ کند در جنگ ما — یا پیمبر کرده خود آهنگ ما
نور حق کرده طلوع از این جوان — نیست ما را جنگ با روح روان
گریه میکردند لشکر در عجب — گشته مبهوت و فرو بربسته لب
سعد ملعون دید کار از دست رفت — گفت از چه رو شدید اندر شگفت
زال حیدر باشد این نور دو عین — نامش ار خواهید علی بن الحسین
گفت شهزاده منم اولاد شاه — آنکه شه باشد بماهی تا بماه

هست

هست جدش مصطفی ختم رسل — حق ورا از لطف کرده عقل کل
باب او را حق یدالله خوانده است — هم ولی هم عین الله خوانده است
بارها گفته خدا بر مصطفی — هر دو عالم خلق شد بهر شما
دیو و دد نوشند زین آب زلال — منع ما را کی شما را شد حلال
طفلکان خورد از تاب عطش — جان برفت از جسمشان گردید غش
گر گناهی هست ما را ای سپاه — نیست بر طفلان خورد ما گناه
گفته بودند اشقیا اندر جواب — نیست از بهر شما یکقطره آب
زین محن افسرده شد آن بی نظیر — زین سخن آشفته آمد شرزه شیر
قلب میسر با سنان و تیغ تیز — منهدم کرد آن سپه وز جنگ ستیز
ای بسا سرکردگان و زین فتاد — عمر بوسفیانیان بر باد داد
وز عطش آمد بنزد باب خویش — باب گفتا دل بود ز غصه ریش
بر دهانش زد شه دین زبان — خشک تر دیدان زبان از زین دهان
آل یسین را با آواز حزین — گفت میباشد وداع آخرین
رو بمیدان گشت و زانیشان جدا — میزد و میکشت چون شیر خدا

بکوه

ناگهان منقذ بیامد از کمین   تیغ کین بنواخت آمد بر جبین

با کمال ناتوانی با عتاب   از سر حسرت بفرمود انتحاب

زخم کاری را نباشد التیام   همتی شاید رسانی در خیام

مادرم لیلا بود در انتظار   نیست دیگر طاقت و صبر و قرار

بار دیگر او مرا بیند من او   ساعتی داریم با هم گفتگو

گو بمیش و اندر مدینه در ورود   دختر عمو را ز من گوید درود

می نخواهد دید دیگر او مرا   ماند این دیدار تا جنت مرا

یار رفیقانم بگوید چون بیا   میرسد در خاطر اندازند یاد

در جوانی و ز جهان بردیم درد   نی دمی راحت بخوردیم آب سرد

هر زمان در حجله داماد آورند   از من ناکام هم یاد آورند

رود مو غرقه بخون هم پیکری   شد عبورش و ز میان لشکری

بسکه و ز خویشان ایشان کشته بود   دل پریشان جمله را آشفته بود

نزد هر کس از سواران و ز سران   خود عقابش برد زد زخم گران

مختصر چون شاه شد نزد پسر   دید در دریای خون قرص قمر

در تصور

در تصور آمد ایم شاه دین   حالتش چون شد چه دید او در حسین

خود تصور ساز انسان ای زمان   باشدش گر یک پسر تازه جوان

اندکی ناخوش شود احوال او   میشود مجنون و مضطر حال او

نیست راضی خار بر پایش رود   گر رود در نار همراهش رود

چون به بیند روی او با حزین   گوئیا دیداست فردوس برین

خاصه شهزاده علی اکبر که بود   بنده خاص خداوند ودود

از جمال و ز کمال آراسته   رونق بازار یوسف کاسته

شوق روی مصطفی هر کس داشت   دیده بر دیدار اکبر میگماشت

اینچنین رعنا جوانرا حسین   کاو چه جان بر جسم بود و نور عین

یکه و تنها فرستادش بجنگ   سوی دریا لشکر بی نام و ننگ

پیکری بهتر ز ماه و آفتاب   گشت آغشته بخون وقت شباب

از برای چه چرا اینکار کرد   چون بدل این درد را هموار کرد

تا بشد اندر راه حق قربان بود   تا که بشناسیم ما حق ودود

کرد فدای شاه دین جان و عیال   دین و آئین نبی بد پایمال

بکنغ

ببخش کریما تو آسانی بدهر   فرو می نشاند خدا را بقهر
الهی تو مولا و من بنده ام   گنه کار و مسکین و شرمنده ام
ببخش و بر حق خون حسین   که من عبد عبدم بعبد حسین

در نعت حضرت خاتم النبیین و المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین بزبان بی زبانی

من و مدح ختم پیمبران محترم ز چه رو چه سان   بکدام فهم لسان نمان بکن ادعا که خطا کنی
نتوان ز بی ز نشانش دم که نموده حق ز ره کرم   زعموم بر تو محترم تو بذی الکرم چه ثنا کنی
شده بود خلق ز نور حق که ز نور خلعت ما سبق   بکجی نما نموده شق چه ثنا کنی که ادا کنی
بکمال تو بلغ العلی ز جمال تو کشف الدجی   ز رخ تست معنی والضحی و ضیا بار صبح سما کنی
تو رواج کلمه لا شدی ز لا بعرش علا شدی   و حبیب خاص خدای شد اولا تو دفع بلا کنی
بتو بس عطا درجات شد چو شنید نوح نجات شد   ز تو کشتی نجات شد که بنجی بی و نجا کنی
چو کلیم خواست وصال هو بشنید لن ز مقال او   و بدید از تو جمال هو که جبل چو ذره هوا کنی
بتوسط تو شد این کرم که مسیح گشت مسیح دم   و ز دار بر دار ادا و الم که شفیع تو بی شفا کنی
تو بقرب حضرت لا مکان بخدای خود شده میهمان   که کرت دیده و دو هزار جان میزبان بفدا کنی

الیده

نرسیده کس بمقام تو بخشیده شرب جام تو   نه بپا نهاد چه پا نهم تو که پا نهاد تو ادا کنی
تو مقال یار شنیده و جمال یار بدیده   بمقام حال رسیده که شفیع خود لبوا کنی
تو مقرب همه سروری به پیمبران همه رهبری   بجمیع خلق تو داوری و مهم خلق روا کنی
نشود وصی چه وصی تو نشود علی چه علی تو   که ولی است بر تو ما سوا چه نظر بنصرت خدا کنی
چه کند قیام خدا بپا همه که بخوف تو گهی جا   برود ز لطف تو خوف ما چه لوای حمد بپا کنی
چه لوا بدست علی بود همه جان نثار علی بود   و در جهت علی بود و ز نار دوست ها کنی
تو شهی بخاک درت گدا همه اوصیا همه اولیا   چه شود ز داد و وفا که تو بمن گدای گدا کنی
نه مرا گمان که محبتان بروند در زخ سوی آن   ببهشت میرود و انس و جان تو سوال اگر ز خدا کنی
بخصوص بنده که پاسبان چو سگم بدین در آستان   بودم عقیده دلیکمان که ز لطف عفو خطا کنی
بقیاس عبد حسین چه شاه شود ار ورا تو پناه   قدمش هم سر و خرش چه ماه که گرش نگاه رضا کنی
ز حسین داد و جان چه غم تو کرم بسر نهی قدم   بفدای ابر قدمت سرم چه خوش از قبول فدا کنی
ز بیا فقت بجان ز غم رنجه کنی   بکرم ترحم و این نظر بره شه شهدا کنی

ایضا در نعت جناب ختمی مآب سید الانبیاء محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله

یکنفر نشینه بنوذی از جوان نی زنذ هب نام بود و نی نشان
نعش اکبر چون رسیذ اندر خیام محشر کبری تو گفتی شد قیام
باز گو از قاسم و دامادیش چون عزا گردیذ گونی شادیش
با عروس خود نشسته بذ غمین هل مبارز را شنیذ از شمر کین
جست ازجا برون و ز بهر جنگ نو عروسش گفت اندکی درنگ کن
دانم این جان خواهد از این جسم رفت زاشک من جیحون شود صحرا و دشت
بعد تو رخت سیه در بر کنم خاکدشت ماریه بر سر کنم
از وفا یکدم ندیدم روی تو جان فدای سنبل گیسوی تو
قاسم او را همچو جان در بر کشید گفت جانا قطع کن گفت و شنید
کوفیان ره بر عمو بستند تنگ نیست راحت و جای درنگ وقت
وقت جانبازیست باید کرد جنگ جان سپر سازیم بر تیر خدنگ
کوفیان از یکطرف در هلهله شه زبی یاری بنی کرده یله
من چسان با تو نشینم ای حبیب در عزایم تا توانی کن شکیب
هر دو در افغان چو ابر نوبهار گریه میکردند با زاری زار

چون

چون بدیدند اهل بیت این ماجرا بر سما شد شیون از خیمه سرا
رو بمادر کرد قاسم از وفا گفت ای دیده بدنیا بس جفا
نو عروس از بعد من زاری کند روز و شب دائم عزاداری کند
ده تسلی تا توانی از کرم چون بخون آغشته بینید پیکرم
اذن بگرفت او ز شاه کربلا رفت تنها سوی یک دریا بلا
رو برو با فرقه بی نام و ننگ چون بروباهان بگیرد ره پلنگ
سعد خود با ازرق بدکیش گفت می ندانی هیچکس با خویش جفت
بس شجاعان گشته در کارزار رو سر این هاشمی بهر من آر
گفت من سرکرده ام بر سروران میفرستیم ابر جنگ جوان
چار فرزندم بود نور بصر میفرستم زین جوان آرند سر
سعد گفت ایشان ز حق ما خلاف طفلشان شیر زند اندر مصاف
چار فرزندش پیک آنی مغر شاهزاده داد منزل در سقر
ازرق شامی ز دو چشمان پر آب گفت پندارست بینم یا بخواب
از غم فرزندها چون پیل مست کوه آتش گفتیا از جای جست

بشهزاده

رو بشهزاده شد آن پر مکر و فن / شه دعا کردند بر ابن حسن
گفت میدانم شود قاسم شهید / لیک بخشا نصرتش بر این پلید
ضربتی ازرق بر شهزاده راند / از جبین تا تارک انور در آند
گفت در اول زدی ضربت لعین / حال ضربدست مردان را ببین
راست شد از زین چنان تیغی نواخت / که زمین در لرزه آمد خویش باخت
مرکب ازرق دو نیم از هر طرف / نیمی افتاد این طرف نیم آن طرف
شاه دین در خیمه احسنت گفت / کوفیان زین ضربدست اندر شگفت
سر برید از ازرق شامی ز تن / نزد حضرت برد سر پور حسن
گفت عمو العطش جانم شد کباب / شاه دین از دیده جاری ساخت آب
در بغل بگرفت و بوسیدش جبین / گفت حال ما چه حال خویش بین
رفت سوی خیمه گفت ای نو عروس / آخرین دیدار هست این دیده بوس
در سر قاسم عروس از غم دوید / غش نمود و هوشش از سر در پرید
چون بمیدان شد دوم بار آن دلیر / میزدندش لشکر از هر سوی تیر
تا ز زین افتاد فرزند حسن / گفت ادرکنی ایا فخر الزمن

ر

شه در آنساعت که نزدش رفته بود / روحش از تن جان ز جسمش رفته بود
زیر سم اسبهای مشرکین / کشته بد پامال جسم نازنین
این زمان بهرش عزاداری کنند / وز مصیبتهاش بس زاری کنند
یاوران شاه دین گیرند بر / از حبیب و عون و جعفر بسر
بهرشان یک یک عزادار گشتند / در زمین کربلا زاری کنند
عقل اول بابی انتم و ام / گفت چون حقرا نه بنمودند کم
دین قوی کردند دین جاه و جلال / شد عطا از بارگاه ذوالجلال
هر که از صهبای جانان مست شد / در دو عالم سربلند و هست شد
کشته راه خدا کی مرده است / دل که با یار است کی افسرده است
یاوران شاه دین روز الست / جمله از صهبای جانان گشته مست
این تقرب یافتند از کردگار / در دو عالم سربلند و کامکار
شیعیان دانید قدر خویش را / بس ستایشها کنید این کیش را
شب و روز از دیده خون جاری کنید / هر چه بتوانید عزاداری کنید
داد سر بر تیغ و سینه بر سنان / کرد آزاد از جهنم دوستان

هر که

هر که گرید بر حسین بی‌کسان　　هست ماوایش بهشت جاودان

خاصه من عبد حسین دارم یقین　　میبرم یکسر بفردوس برین

ولہ ایضاً

اول ماه محرم شد پدید　　بر دو عالم پرده ماتم کشید

مصطفی مغموم غم با انبیا　　مرتضی مهموم هم با اولیا

فاطمه نالان شود بهر پسر　　همچو باران خون ببارد از بصر

خون بجوش آید بصحرای بلا　　بگذرد از بارگاه کربلا

چون خدا گفتاست خونش [illegible]　　من ز شاهین شه دین از منت

بگذرد خون از زمین و از زمان　　بلکه هم از عرش و از هفت آسمان

گوئیا جان هشته شد بر نار در　　حب ایمانست گشته بارور

کاشکی در این قفس دل خون شدی　　کاش این مرغ از قفس پرون شدی

با بصیرت شیعه بگشاید نظر　　خون بجای اشک ریزد از بصر

یار و انصار از صغیر و از کبیر　　شیرخواره طفل تا صد ساله پیر

هر یکی مه در سما معرفت　　عیسی و موسی را هم مرتبت

هر یکی

هر که بود از بستگان و اصحاب یار　　حق پرست و زاهد و پرهیزکار

وانچنان جانها چنین ابدان پاک　　کوفیان کردند از کین چاک چاک

آن تن طاهر که جنت را خرید　　فاطمه و اندر کنارش پرورید

که ببوسیدش پیمبر لعل لب　　جبرئیلش خادم از روی ادب

گاه با حیدر نمودی گفتگو　　انجمن من از تو گویم از چه رو

ختم باشد جد ابرکل رسل　　ختم کرده حق که باشد عقل کل

همچو تو بابی مرا حیدر بود　　اولیا را سرور و رهبر بود

جد تو کی مثل جد من نبی است　　باب تو کی مثل باب من ولی است

مادرم صدیقه اطهر بود　　نور عین و دخت پیغمبر بود

پیش حق از مریم افزونتر بود　　شافع امت صف محشر بود

در نجابت انجمن مولای من　　لیک در رتبت تویی اولای من

مرتضی از مهر آغوشش کشید　　دست بر رو بناگوشش کشید

خنجرش را بوسه زد با هر دو لب　　گشت گریان شد برنج و در تعب

چونکه میدانست خنجر از قفا　　شمر با خنجر برد با صد جفا

جدا

جای این سر بر سر خاکستر است
که سر فی کاه بر طشت زر است

پیش روی خود گذارد آن پلید
چوب کین خواهد بر آن لب زد یزید

انکه حق گوید بها او تو منم
دیدها بگذاشتی بر گردنم

زخم جسمش از ستاره گشته فزون
پاره پاره غرق در دریای خون

زخم روی یکدیگر میزد سپاه
منکسف خورشید شد مه روسیاه

یکطرف در خیمه بودش نگاه
یکطرف ناظر بسمت قتلگاه

نعش اکبر هر دمی میدید شاه
از دل پر درد میآورد آه

یکطرف مادر بدیدی بی درنگ
خاک بر سر ریزد و بر سینه سنگ

یکطرف میدید پیغمبر ز خون
مینماید رو و مو را لاله گون*

یکطرف میدید حیدر در عجب
میگزد لب را بدندان از غضب

یکطرف چشمش بشمشیر و سنان
میزد از هر سو گروه کوفیان

باز با معشوق خود در راز بود
شکر نمود و بحق دمساز بود

عرض میکرد ای خدای ذوالمنن
نکند از امت و منت بمن

وحی آمد از خداوند جلیل
بر امین در که خود جبرئیل

پرده‌ها بردار ز اهل آسمان
عشقبازی حسین کرد عیان

دید گرد و بین حسین در سجود
در سجودش دمبدم هی میفزود

پیکرش آغشته اندر خون و خاک
سر بپا از تیغ خنجر چاک چاک

متصل با چوب و سنگ و تیر و تیغ
میزند لشکر بر آن تن بیدریغ

ضعف بر شاه دو عالم چیره شد
عرش از آه ملایک تیره شد

شمر با خنجر روانشد سوی شاه
لیک بیتاب و توانشد روسیاه

اشقیا چه از پیاده چه سوار
عالمی بیجان و در جا برقرار

چرخ این هفت آسمان و نه فلک
جن و انس و وحش و طیر حتی ملک

کلهم بیحس شده از کار ماند
جسم بیجان جمله در رفتار ماند

قلب امکانست چون شخص امام
چون فتد او جمله افتند از مقام

باعث ایجاد چون رفت از میان
آنچه ایجاد است ماند مفقود دان

یکنظر جبریل سوی عرش کرد
یکنظر از عرش سوی فرش کرد

دید نزدیکست عرش آید نگون
فرش هم گردد همین دم واژگون

لرزه بر جان امین وحی شد
این خطاب او را در آندم وحی شد

معنی عشق منست ای جبرئیل / نی ز موسی بود نی کار خلیل

نی ز ایوب و ز اسمعیل بود / نی ز ادریس و نه از حزقیل بود

قوة یعقوب و عیسی این نبود / نوح کی این گوی ز میدان ربود

برده عقل کل و آتش در سبق / گوی ذوق عشق و ز میدان حق

بر حسین اندم سلام از من بگو / کو تو مشتاقی و من مشتاق تو

جبرئیل آمد بر سلطان دین / او نگفته گفت اول شاه دین

حق ترا فرموده بهرم این پیام / مات شد روح الامین از این مقام

با تبسم گفت کای روح الامین / انبیکان عشقست و نی فرش و زمین

جد تو کی هست مثل جد من / در شب معراج گفتا جد من

از چه رو ماندی بجا یا جبرئیل / همره ما باش تا قرب جلیل

گفتی از اینجا اگر برتر پرم / میزند نور تجلی شهپرم

گر خدا بینی دگر خود را ببین / قرب او باشد تو گر بینی زمین

شیخ عشق حق تبارک تاج ماست / وین زمین قتلگه معراج ماست

در ازل من شمع عشق افروختم / خود چه پروانه در آتش سوختم

دوست کی بگریزد از شمشیر تیغ / جان براه دوست کی سازد دریغ

من علم بر بام عشق افراختم / مال و جان در راه حق در باختم

گر فنا گشتم شدم در راه دوست / من کیم بود و نبود من ز اوست

نی بدم موسی که بگریزم ز مار / نی بدم عیسی که پرهیزم ز دار

من خلیل الله نبودم تا که نار / برد و سالم خواهم از پروردگار

هست در من آتش عشق جلیل / ذره زین آتش بسوزد صد خلیل

انبیا شاگرد ما استاد شان / اولیا فرزند ما ما بابشان

جملگی چون ذره ما ایم آفتاب / جمله همچون قطره ما همچون سحاب

ما بر ایشان یاد داده عشق حق / جمله از انوار ما گشته مشق

عشق دریائی است پر خوف و خطر / جبرئیلا رو از این سر در گذر

نیست آن دریا که کشتی راند نوح / بادبان افراخت کرد آنجا فتوح

بحر عشق این است پایان ناپدید / هیچکس این بحر را پایان ندید

گرچه تو بسیار بس فرزانهٔ / لیک در اسرار ما بیگانهٔ

اندکی خوردی تو از صهبای عشق / همچو ما آگه نهٔ و ز رای عشق

عشق کل را از ازل دریافتی / از پی ختم رسل بشتافتی
مطلع گر میشدی از راه ما / میشدی در هر کجا همراه ما
چون ز راه ما تو هستی بیخبر / راه خود برگیر زین ره درگذر
همچو من چشم ولا را باز کن / بعد در دشت بلا پرواز کن
بر تو مسدود است ره روح الامین / در میان ما و رب العالمین
حق منم من حق کسی را راه نیست / هیچکس از سر ما آگاه نیست
فانیم در راه حق حق با منست / تیغ و زد انجوشن شمر را جوش است
خنجر از من خنجر از شمر لعین / رو بسوی سدره ای روح الامین
چون تبسم کرد شه بر چرخ پیر / چرخ در چرخ او فتاد و شد دلیر
شمر ملعون را جسارت شد زیاد / پای بر صندوق سر حق نهاد
شاه روی سینه را سنگین چه دید / شمر بنشسته ز روی کین بدید
شاه فرمود ای لعین بگشا دهن / شمر بگشود و بگفتا گو سخن
شاه گفتا سینه ات را باز کن / شمر گفتا مطلبت ابراز کن
شاه گفتا هست صادق جد من / گفته وندر رد تو چندین سخن

شمر

شمر گفتا هر چه فرموده بگو / واضح است این بوده جد را گفتگو
شاه گفتا گفته سگ پستان تو / خوک دندانست خود دندان تو
شمر آنچه کرد گر سازم بیان / بر زمین خون ها بریزد ز آسمان
بگذرم زین ظلم بر خواص و عوام / نیست پوشیده مرا بود دوام
شاه گفتا زود تر ببر سرم / شمر گفتا می نبرد خنجرم
شاه گفتا جای لبهای نبی است / شمر گفت آری که بابت هم ولی است
شاه پرسا گفتا که من را مادر است / شمر گفتا دختر پیغمبر است
گفت از چه میکشی پس من را / گفت بهر مال دنیا سرورا
گفت اولاد پیمبر بهر مال / میکشی اما نمی بینی مآل
حال کاز پیکر کنی راسم جدا / شربت آبم ده از بهر خدا
آن خدانشناس از دین بیخبر / گفت یکجرعی زد آتش بر جگر
گر شود دریا همه این سرزمین / قطره بهرت نه جز شمشیر کین
بارها گفتی حق از من راضی است / باب من در حوض کوثر ساقی است
میکشم نی دین مرا باشد نه کیش / آب کوثر خور ز دست باب خویش

گفت ظالم

گفت ظالم از قفا ببر سرم تا قبول افتد بدرگاه کرم
هر که رو بر خاک جانقربان کند حق ورا سلطان ملک جان کند
خنجرم بسیار بوسیده نبی زان سبب خنجر نبرد ای شقی
چه بگویم جز که لا حول و لا روز محشر شد عیان در کربلا
لال به گویم چها کرد آن پلید اینقدر دانم ز اسمانها خون چکید
لرزه بر عرش الهی در فتاد جنبش اندر مهر و ماهی در فتاد
دست اسرافیل برد از بهر صور گفت اینک میکند محشر ظهور
اهل جنت را فرا گرفت غم مبتلای محنت و درد و الم
جمله ناسوتیان شد مستمند ناله لاهوتیان آمد بلند
مصطفی دل در برش خون گشت خون مرتضی حالش دگرگون گشت گون
دل ز خارا آب شد بر فاطمه بسکه بودش اضطراب و واهمه
متصل میگفت با شیون و شین یا حسینا یا حسینا یا حسین
آه و صد فریاد چون شمر لعین بر سر نی کرد راس شاه دین
دید مستجاب ذم آمد در وجود انقلابا تیکه شه فرموده بود

یکنظر

یکنظر بر آسمان یک بر زمین ما سوی الله دید مهموم و غمین
دید روی دهر گردیده سیاه قیرگون گشته رخ خورشید و ماه
مضطرب افکند در میدان نظر دید دور از باش بر نی گرد سر
آیه قرآن تلاوت میکند در مصیبتها حکایت میکند
مات و مبهوتم چسان سازم بیان حالت اطفال شاه انس و جان
بود اشیا را در آنساعت چه حال نی بنظم و نثر آید آن طلال
منتهای ظلم این بود است و بس اینچنین ظلمی نخواهد دید کس
روز و شب ای شیعیان زاری کنید بهر شاه دین عزاداری کنید
بر مصیبتهاش سوزد دل ز سنگ گر نسوزی نیست ناموس و ننگ
رحم کن دانای حال هر ولی بر عزادار حسین بن علی
خاصه یا رب دعا دار این بنده را خاصه عاصی بنده شرمنده را
زانکه عبدم بر حسینت ایخدا بر حسینت ساز عبدت را فدا
روح من رو بر سما آید خجل رو سیاه و شرمسار و منفعل
منتهایت لطفها کردی بمن در عوض کاری نکردم ذوالمنن

وبخطاب

بخطاب آید ز درگاه کریم | اینکه در دریای رحمت اندریم
گر عمل داری بیاور در حضور | نیست جز تقصیر و عصیان و قصور
تحفه بنمود بدستم یا جلیل | سر شکسته میشوم خوار و ذلیل
دارم استدعا همینم مدعا | مستجاب از من نمائی این دعا
چون کنی احضارم ایزدا الست | باشد این خود کفه افزا دمت
سازیم مأذون بخوانم بهر تو | تا رها باشم یقین از قهر تو

اندر مراجعت نمودن آل الله علیهم السلام از شام بسوی مدینه طیبه بزبان حال

باز پر خون شد دل از درد و الم | رود جیحون گشت چشم از این ستم
بعد از آنکه اهل و آل مصطفی | آنهمه ذلت بدیدند و جفا
از زنازاده یزید احضار کرد | کشتن شاه شهید انکار کرد
گفت حق بن سعد را لعنت کنید | قصد من ابن بُد حسین بیعت کنید
عذر بد تر ز گناهش بنگرید | کرده یک کاری که هوش از سر پرید

دلت

دست برده زیر مسند خود یزید | حق عذابش را همی سازد مزید
یک دو کیسه زر بیاورده برون | وز چه زر خرفش نشد دنیا نگون
رو بسجاد آن امام بی نظیر | کاین بها خون بابت ان بگیر
حالت سجاد چو گشته آنچنان | واضح است این دل پر از خون گشته خون
اینسخن آتش بزد جان و تنم | لال باشد به زبان تو سنم
ای لعین بن لعین بن لعین | رتبه و شأن حسین این است این
کشته حق خود خون بها او منم | وز میان برداشتی ما و منم
در ره من بود هم این و هم آن | شمر زد تیغ و سنانت زد سنان
معنی جان هست جانان جان من | تیر یا بر جان تو یا جان من
گرچه من مستغنی از جانان و جان | لیک جانانم بجان دوستان
مختصر ملعون چون باحد تمام | آنچه ظلم آمد ز دستش شد تمام
بندهای دین زکین و جار بح | گفت مختارید هر جا میروید
سوی یثرب جمله بر بستند بار | با دلی پر درد و غم با حال زار
اندک آنحالت کنند شیعه خیال | بگذرد و ز جان و ز مال و عیال

داغ

داغ فرزندان بسینه مادران / بی برادر مانده جمله خواهران

قافله سالار گردیده شهید / جمله بی پشت و پناه و ناامید

میرود این قافله سوی وطن / لال باشم به که بگشایم دهن

راه طی کردند ره شد مشکلا / بود یک ره زان دو سوی کربلا

جمله گفتند این سخن با ساربان / کن بسوی کربلا عطف و عنان

از زمان نگذشته آن قوم دون / بر شهیدان اینزمان گریم خون

دل زخارا گر بود پرخون شود / دیده ها از این ستم جیحون شود

کی چنین اشخاص قائل بر خداست / در کدام آئین و مذهب این رواست

زاده پیغمبر خود را کشند / در غل و زنجیر اطفالش کشند

آتش ار خواهند عزاداری کنند / منعشان از نوحه و زاری کنند

گریه تا کردند زد شمر لعین / ظلم بیرون ز حد و زانده بین

وارد کرب و بلا شد قافله / بر سما افتاد شور و ولوله

هر یکی شد بر مزاری روی پوش / خون ز ابدان شهیدان کرد جوش

جد و باب و مادران شهسوار / باز رفت از دستشان صبر و قرار

مصطفی عمامه را پر خاک کرد / فاطمه پیراهن خود چاک کرد

مرتضی میریخت خون از هر دو عین / فاطمه میگفت مظلوم حسین

مرتضی بر تربتش میسود رو / فاطمه آغشته در خون روی و مو

گفت زینب ای شها ای تاج سر / ایکه شمرت از قفا ببریده سر

با چنین حالت مدینه میروم / من چه با وقر و سکینه میروم

این به بیداریست هستم یا بخواب / گو به پیغمبر چسان گویم جواب

نی صغیری مانده از ما نی کبیر / بس قلیلی مانده زانجمع کثیر

بعد از آن گفتا سکینه با پدر / ایکه از ما کرده صرف نظر

هر قدر طاقت مرا بود بجان / وز مصیبتها کشیدم الامان

از خدا خواهم برود جان از تنم / در همین تربت نماید مدفنم

در مدینه با چنین حالت چسان / میروم سازم چه با صغری بیان

کرد با قبر علی اکبر خطاب / با رفیقانت چگویم من جواب

خوب دامادت نمودیم از وفا / کی کسی در دهر دیدست این جفا

دخت عمو چون ز مرکب با خبر / میشود رخت سیه سازد ببر

بسکه آل الله گریستند زار
آسمان بارید خون بر آن دیار

مختصر با صد هزار آه و فغان
قافله غم سوی یثرب شد روان

چون مدینه شد نمایان با بشیر
گفت سجاد آن امام بی نظیر

رو تو پیش از ما و بر قبر رسول
مژده بر هم بر رسول و بر بتول

شد حسین با آن کشته اصحابش قتیل
مانده یک سجاد بیمار و علیل

وارد شهر مدینه شد بشیر
دور او شد جمع از برنا و پیر

خلق گفتند از حسین داری خبر
گفت آری با دلی پر از شرر

لیک سازم عرض در روضه رسول
اهل جنت زین خبر سازم ملول

رفت با تعظیم و تکریم و ادب
با دو صد افغان گشوده کرد لب

گفت آنچه بود دیده در نظر
اهل یثرب را زد آتش بر جگر

پنبه غفلت برون آور ز گوش
بین که در عرش اوفتاد اندر خروش

اهل یثرب جملگی بیجان شدند
واله و مبهوت و سرگردان شدند

من هم اینک مات و پاشم حسیان
آرم این مطلب بنظم و در بیان

فاطمه تب دار بود است و علیل
بوده روز و در پریشان زار و ذلیل

در مدینه چون شنید این شور و شر
حالتش چون گشت چون از این خبر

اینچنین باشد روایت دوستان
کرده اند اول از او مطلب نهان

داده زینت خانه را با آب و تاب
حجره ها خوشبو نموده با گلاب

شیر و شکر را بهم آمیخته
عود بر مجمر همی می سوخته

سنبل و گل دسته دسته بسته بود
پیش خود از هم و غم وارسته بود

دختر عباس را گفت ای عروس
رفت هجران گشت وقت دید و بوس

شکر لله اکبر آمد از سفر
گشت خور نزدیک با برج قمر

وقت آن شد رخت شادی برکنیم
از وفا داماد علی اکبر کنیم

شربت و شیرینی و شام و نهار
جمله حاضر کرده خود در انتظار

دید اندر شهر غوغائی بپاست
در میانشان گفتگو از کربلاست

هر دمی گویند با صد شور و شین
یا حسینا یا حسینا یا حسین

آن یکی گوید که صد افسوس باد
دست عباس علی از تن فتاد

گفت و آن یک حسرت روی علی
صد شرر افکنده اندر هر دلی

دید و این گوید که قاسم شاد شد
ظاهرا در کربلا داماد شد